



مارکسیسم و رئال پولیتیک انقلابی

از مبارزه‌ی انقلابی توده‌های به ستوه آمده تا کارانوال ابتدال اپوزیسیون بورژوا-لیبرال و محافل فاشیستی

حسن معارفی پور

مارکسیسم و رئال پولیتیک انقلابی

از مبارزه‌ی انقلابی توده‌های به ستوه آمده تا کارانوال ابتدال اپوزیسیون بورژوا-لیبرال و محافل فاشیستی



حسن معارفی پور

ناشر: کتابخانه‌ی گرایش مارکسی

ماه مه ۲۰۲۴

تقدیم به تمام کسانی که در مقابل ظلم و ستم، تبعیض و نژادپرستی، سرکوب و توحش سر فرود نیاورده، نمی‌آورند و نخواهند آورد و سپاس از دو نفر از رفقای خوبم که با علاقه و جدیت کامل این متن را خواندند و ویرایش و دسته‌بندی کردند؛ از صمیم قلب از آن‌ها قدردانی می‌کنم. بنا به دلایلی از آوردن نام این دو رفیق معذورم. این کتاب بدون کمک‌ها و حمایت‌های آن‌ها قابل انتشار نبود.

فهرست مطالب

- ۱.....پیش‌گفتار
- ۲.....مقدمه
- ۴.....رئال‌پولیتیک انقلابی
- ۶.....بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست
- ۱۳.....جنبش کمونیستی به‌مثابه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی
- ۱۵.....کمونیسم‌هراسی تبه‌کارانه و شارلاتانیسم محافظه‌کارانه و فاشیستی
- ۱۶.....فاشیسم و محافظه‌کاری نماینده‌ی رئال‌پولیتیک بورژوایی
- انقلاب به‌مثابه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی و شکل‌گیری مرزبندی در نتیجه‌ی
- ۲۲.....انکشاف و تداوم مبارزه
- ایدئولوژی به‌مثابه‌ی انتزاعی پیکریافته و ایدئولوژی به‌مثابه‌ی آگاهی سنگواره
- ۳۰.....پست‌مدرنیسم چپ و راست و اورینتالیسم و غرب‌گرایی: رئال‌پولیتیک در
- ۳۲.....پوشش آکادمیک
- ۳۶.....زیبایی‌شناسی اپوزیسیون بورژوایی ایران
- ۳۷.....زیبایی‌شناسی خیزش پساآبان
- ۳۸.....زیبایی‌شناسی مارکسیستی
- ۴۱.....بررسی تغییر و تحولات سیاسی پساآبان با زیبایی‌شناسی مارکسیستی ...
- رئال‌پولیتیک و اپورتونیسم، انقلابی حرفه‌ای، «انتلکتوئل ارگانیک» یا
- ۴۶.....سلبریتی و اینفلوئنسر؟
- ۴۸.....اینفلوئنسر و سلبریتی مانعی جدی بر همبستگی طبقاتی
- ۴۹.....«روشنفکر» یا انتلکتوئل ارگانیک
- ۵۰.....تفکر مبتدل و عامیانه: تئوری بازتولید رئال‌پولیتیک
- ۵۴.....علیه‌فرااموشی سیاسی
- موسسه‌ی آموزشی توانا، یک لابی جنگ‌طلب و یک ان‌جی‌اوی مدافع تمام
- ۵۵.....عیار رئال‌پولیتیک
- مسیح‌علی‌نژاد، ماریونت تمام عیار رئال‌پولیتیک، سمبل بردگی و انقیاد زن
- ۵۷.....ایرانی
- حامد اسماعیلیون، فعال اجتماعی حسی و حساس، با درک و شعور سیاسی
- ۵۸.....تباه و بازیگر عرصه‌ی رئال‌پولیتیک
- ۶۲.....کانفورمیسم در انطباق با رئال‌پولیتیک

دیالکتیک رهایی ملی، رهایی ازاستثمار: بورژوازی ملی مجری رئال پولیتیک	۶۶
نگاهی بر احزاب کردستان به عنوان احزاب رئال پولیتیک	۶۸
ناسیونالیسم گُرد ایرانی نماینده‌ی ارتجاع و بورژوازی محلی	۶۹
سازمان زحمت‌کشان کردستان ایران؛ یک حزب اولترا راست مدافع	
رئال پولیتیک امپریالیستی	۷۲
کومه‌له- سازمان کردستان حزب کمونیست ایران- نماینده‌ی رئال پولیتیک	
مسأله بر سر داخل و خارج نیست، مسأله بر سر موضع است؛ تو بگو کجا	۷۴
ایستاده‌ای؟	۷۵
انقلاب سوسیالیستی یا ضد انقلابی‌گری محافظه‌کارانه و شبه‌انقلابی‌گری	
فاشیستی	۷۷
کردستان نباید به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت بدهد	۷۸
کارگر وجود ندارد!	۸۰
اپوزیسیون بورژوازی و برخورد ضد انسانی به زندانیان سیاسی	۸۳
وضعیت بورژوازی در شرایط امروز و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان	
معاصر	۸۳
اپوزیسیون راست ایران و دادن وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی به مردم	۸۴
مسیح علی‌نژاد، از ادعای فمینیسم تا همکاری با فاشیست‌ها و جنگ‌طلبان	
مدافع رئال پولیتیک	۸۶
قیام ژینا، جدال انقلاب و ضد انقلاب بر سر پیشبرد رئال پولیتیک انقلابی و	
رئال پولیتیک بورژوازی	۸۸
دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و سازمان‌یابی انقلابی	۹۲
جدال واقعی بین انقلاب و ضدانقلاب در تئوری و پراکسیس	۹۴
منشور حداقلی؛ محصول عقب‌نشینی مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها	۹۹
هدف و محتوای همایش کلن	۱۰۹
همایش مجازی گفتگو برای نجات ایران	۱۱۳
نتیجه‌گیری	۱۱۵
جمع‌بندی روبه جلو	۱۱۸
ضمیمه: برنامه‌ی مطالعاتی برای علاقه‌مندان به مارکسیسم و مبارزه‌ی	
طبقاتی	۱۲۱
منابع	۱۳۱

پیش‌گفتار

این متن از یک طرف تلاشی تئوریک برای برخورد به امور سیاسی روزمره و سیاست‌های کلی احزاب و شخصیت‌های سیاسی وابسته به جریان‌های راست و بورژوازی و از طرف دیگر تلاشی تئوریک برای اثبات حقانیت سوسیالیسم در مقابل بربریت مدرن سرمایه‌دارانه و آلترناتیو سازی‌های امپریالیستی است. در این نوشته، تمام جریان‌های فاشیستی، لیبرال، سوسیال‌دمکرات و غیره به‌عنوان مدافعین نظری و عملی رئال‌پولیتیک بورژوازی و جریان‌هایی که به صورت نظری و عملی خواهان استقرار یک نظام سوسیالیستی از طریق انقلاب رادیکال اجتماعی هستند، مدافعان رئال‌پولیتیک انقلابی معرفی شده‌اند. در این مجموعه، نگارنده به مقالات و اخبار ارجاع نداده و تنها جاهایی منبع ذکر شده که به یک مسأله‌ی تئوریک اشاره شده است.

مقدمه

رنال پولیتیک چیزی جز سیاست روز در چارچوب مناسبات موجود نیست. سیاست روز به مجموعه‌ی استراتژی و تاکتیک و برنامه‌هایی گفته می‌شود که از جانب حامیان وضع موجود و نیروهایی که در چارچوب وضع موجود فعالیت می‌کنند و در چارچوب مناسبات بین دولتی، در پارلمان‌ها و مجالس بورژوازی، در سازمان‌های بین‌المللی بین دول بورژوازی و در بین احزاب و نیروهای سیاسی بورژوازی تولید و بازتولید می‌شوند.

مفهوم رنال پولیتیک انقلابی از یک طرف بر روی سیاست روز تاکید دارد و از طرف دیگر سیاست روز را در چارچوب مناسبات تولید کاپیتالیستی متوقف نمی‌کند، بلکه برعکس تلاش می‌کند مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران را از یک طرف به یک افق انقلابی و رهایی‌بخش پیوند بزند و از طرف دیگر برخلاف سیاست‌های درویش‌مسلکانه، مبارزه‌ی روزمره را تعطیل اعلام نمی‌کند، بلکه از هر ابزاری که در تقابل با افق و آرمان رهایی انسان از بردگی سرمایه‌دارانه نباشد، بهره می‌گیرد تا بتواند وضع موجود را متناسب با منافع کارگران و ستم‌کشان تغییر دهد. رنال پولیتیک انقلابی همان‌طور که رزا لوگزمبورگ تاکید می‌کند از دوران مارکس به بعد وارد فضای سیاست شده است. به تعبیر دیگر، رنال پولیتیک انقلابی پیوندی تنگاتنگ با مارکسیسم دارد. هر نیروی سیاسی‌ای که با مارکسیسم و کمونیسم دشمنی کند، نمی‌تواند مدعی رنال پولیتیک انقلابی باشد.

مجموعه مطالب پیش‌رو، در شرایط زمانی و تاریخی متفاوتی، بنا به ضرورت‌هایی که نگارنده‌ی این سطور حس کرده، به رشته‌ی تحریر درآمده و در واقع دفاع از رنال پولیتیک انقلابی و پاسخی مارکسیستی به رنال پولیتیک موجود است. نگارنده فعالیت سیاسی را برخلاف اکثریت «فعالین» «سیاسی» هرگز به «فعالیت» «سیاسی» ان‌جی‌اویی و فعالیت در چارچوب این یا آن پارلمان و تشکیلات دولتی و بین‌المللی محدود نکرده است، بلکه فعالیت سیاسی را مجموعه‌ی از مبارزات فراقانونی و خیابانی، مبارزات روزمره در محیط کار و زندگی و تمام فعالیت‌های فکری و معنوی می‌داند که در چارچوب‌های مختلف برای بهبود زندگی ستم‌کشان و حکومت شوندگان صورت می‌گیرد. رنال پولیتیک انقلابی ترکیبی از مبارزات روزمره‌ی فراقانونی و مخفی، مبارزات علنی، حزبی، تشکیلاتی و جنبشی گرفته تا تلاش برای تحمیل مطالبات کارگران و ستم‌کشان به دول بورژوازی از طریق تسخیر کرسی‌های پارلمانی توسط احزاب کارگری و کمونیستی است. کارگران و

ستم‌کشان و نیروهای کمونیست فراقانونی متناسب با شرایط مشخص در هر کشور و هر شرایطی سیاست‌هایی را باید اتخاذ کنند، که منافع عمومی طبقه‌ی کارگر را زیر سؤال نبرد، بلکه به پیشبرد آن کمک کند. برای نمونه، اگر در کشوری سازماندهی کارگری و شرکت در پارلمان‌های بورژوازی بتواند گامی در راستای پیشبرد منافع پرولتاریا و کل ستم‌کشان باشد، در جای دیگری ممکن است خودکشی سیاسی قلمداد شود. رئال‌پولیتیک انقلابی سیاست مشخص پرولتری برای شرایط مشخص است. در این مجموعه ابتدا به بررسی بنیادهای تئوریک رئال‌پولیتیک انقلابی پرداخته می‌شود و پس از آن به سراغ مسائل عینی اجتماعی و سیاست احزاب و نیروهای لیبرالی و فاشیست می‌رویم و به دنبال آن جایگاه یک مجموعه از افراد حلقه به گوش موسوم به فعال سیاسی و اشخاص بی‌تشخص را به‌عنوان نمایندگان ابتدال فاشیستی و لیبرالی بررسی می‌کنیم و از موضعی انقلابی به‌دفاع از رادیکالیسم انقلابی در مقابل ضدانقلابی‌گری به‌ظاهر جمهوری خواهانه و شبه انقلابی‌گری فاشیستی، در برخورد با مسائل مختلف سیاسی در حوزه‌ی مساله‌ی طبقاتی، ملی، جنسیتی و هویتی پرداخته می‌شود.

فلسفه‌ی مارکسیسم از اساس نماینده‌ی انقلابی‌گری در ساحت اندیشه و پراکسیس است و به معنی واقعی می‌توان آن را فلسفه‌ی پراکسیس نامید. رئال‌پولیتیک انقلابی محصول فلسفه‌ی پراکسیس مارکسیستی است و فلسفه‌ی پراکسیس را در مقابل فلسفه‌ی محافظه‌کارانه و فاشیستی نمایندگی و بازنمایی می‌کند. مارکسیست‌های زیادی نظریه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی را در سطوح مختلف طرح و تئوریزه کرده‌اند که مهم‌ترین آنان رُزا لوگزمبورگ، لوکاچ، کارل گُرش و فریگا هاوگ هستند. افراد دیگری هم‌چون میثائیل بری (Michael Brie) از حزب چپ آلمان از این مفهوم به‌عنوان سیاستی برای نوعی ترانسفرماسیون به‌جای انقلاب بهره می‌گیرند (Brie und Candeias, ۲۰۱۵).

رئال پولیتیک انقلابی

رئال پولیتیک یا سیاست جاری به مجموعه فعالیت‌های سیاسی، ایدئولوژیک، استراتژیک و تاکتیک‌هایی گفته می‌شود که در چارچوب واقعیت اجتماعی و سیاسی موجود است و در کلیت خود تقابلی با سیاست حکومت‌ها در سطح محلی و جهانی ندارد. رئال پولیتیک در جهان سرمایه‌داری امپریالیستی چیزی جز همسویی و همراهی با سیاست استثمارگرانه، غارتگرانه، امپریالیستی، نژادپرستانه، زن‌ستیزانه و در کلیت چیزی جز نمایندگی کردن این یا آن بخش از ایدئولوژی سرمایه‌داری و اجرای سیاست‌های دولتی و فرادولتی، نهادها و مؤسسات بورژوازی، کارتل‌ها و انحصارات بین‌المللی، ان‌جی‌اوها و دیگر شبکه‌های بورژوا-امپریالیستی نیست. رئال پولیتیک در واقع محدود کردن کار و فعالیت سیاسی در چارچوب جامعه‌ی کاپیتالیستی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است.

در تقابل با رئال پولیتیک بورژوازی یعنی سیاست حاکم در جهان سرمایه‌داری، سیاستی که در کلیت خود منافع استثمارگران را بازنمایی می‌کند، رئال پولیتیک دیگری داریم که رُزا لوگزمبورگ آن را در ارتباط با اندیشه‌های سیاسی مارکس رئال پولیتیک انقلابی می‌نامد. جرج لوکاچ در مقاله‌ی «تاکتیک و اخلاق» ضمن این‌که تنها جریان سیاسی که علیه رئال پولیتیک باشد، به‌درستی جریان و جنبش سوسیالیستی می‌خواند، تاکتیک را ابزاری می‌داند که هر طبقه و هر تشکیلاتی برای پیوند زدن اهداف کوتاه مدت، میان مدت و تحقق اهداف نهایی و خود از آن بهره می‌گیرد. لوکاچ در همان مقاله به‌درستی می‌گوید: احزابی که در چارچوب رئال پولیتیک قرار دارند و علیه رئال پولیتیک نیستند، هر ادعایی مبنی بر توجیه اخلاقی داشته باشند، در لحظه‌هایی هم‌چون شروع جنگ، در کنار جنگ طلب‌ترین دولت‌ها قرار می‌گیرند (Georg Lukács, ۱۹۷۳: ۱ff).

این بحث لوکاچ در واقع تکرار و ادامه‌ی بحث‌های رُزا لوگزمبورگ در مقاله‌ی «رفورم اجتماعی یا انقلاب» است (Luxemburg, ۱۹۷۰). رُزا لوگزمبورگ معتقد بود که رفورم اجتماعی برای «سوسیال دمکراسی»^۱ وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف و مبارزه برای رفورم نباید

^۱ سوسیال دمکراسی مورد نظر رُزا لوگزمبورگ در واقع با سوسیال دمکراسی متعفن جنگ طلب، ناسیونالیست و امپریالیست که بعد از پیوستن سوسیال دمکراسی از چهار آگوست ۱۹۱۴ تا امروز رسماً در جبهه‌ی ارتجاع بورژوازی قرار داشته و از کانتکس تاریخی سوسیال دمکراسی قرن نوزدهم به‌عنوان یک جریان علیه رئال پولیتیک به کلی خارج شده، تفاوت دارد و هیچ ربطی به اندیشه‌های سوسیالیستی ندارد. مقاله‌ی رفورم اجتماعی و انقلاب رُزا

به رفورمیسم منجر شود. هدف غایی سوسیال دمکراسی باید رسیدن به جهانی بدون سلطه‌ی طبقاتی و استثمار باشد، اما از آنجایی که کارگران به اجبار در پروسه‌ی زندگی خود برای بهبود اوضاع و شرایط زندگی خود وارد مبارزه می‌شوند، از یک طرف نمی‌توان این مبارزه‌ی روزمره را نادیده گرفت و از طرف دیگر باید مبارزه برای رفورم را به شکل انقلابی به پیش ببرند و برای رسیدن به هدف نهایی وارد میدان شوند تا بتوانند در نهایت شرایط کار و بردگی مزدی را برچینند. این بحث رُزا لوگزمبورگ که به یک موضع کلاسیک مارکسیستی در مورد برخورد به رفورم و مقابله با رفورمیسم تبدیل شده است، چیزی جز تئوریزه کردن رئال پولیتیک انقلابی یا امتداد سیاست مارکس و مارکسیسم در کلیت خودش نیست.

رُزا لوگزمبورگ در جزوه‌ی «رفورم اجتماعی یا انقلاب^۲» به نقد تئوری‌های مکانیکی ادوارد برنشتاین در کتاب «پیش‌شرط‌های سوسیالیسم» و نقد مقاله‌ی «عضلات سوسیالیسم» او که در نشریه‌ی حزب سوسیال دمکرات آلمان یعنی «عصر نو» (Neue Zeit) در سال ۱۸۹۷-۱۸۹۸ منتشر شده بود، می‌پردازد. رُزا لوگزمبورگ معتقد است که تمام تئوری برنشتاین حول تبدیل کردن رفورم اجتماعی از ابزار به هدف و کنار گذاشتن ایده‌ی انقلاب به‌عنوان ایده‌ی سوسیال‌دمکراسی می‌چرخد (Luxemburg, ۱۹۷۰: ۷ff).

هدف جنبش سوسیالیستی و کمونیستی برخلاف رویزونیسم و خرده بورژوازی اپورتونیست نه عقلانی کردن مناسبات تولید سرمایه و راسیونالیزه کردن پروسه‌ی تولیدی به نفع صاحبان سرمایه در چارچوب دمکراسی بورژوایی، بلکه فراتر رفتن از چارچوب منطق سرمایه و در هم کوبیدن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، لغو اشکال مختلف بردگی طبقاتی، جنسی، ملی و غیره است. به تعبیر دیگر، رئال پولیتیک انقلابی به دنبال سوسیالیسم و کمونیسم است و برخوردش به رفورم از زاویه‌ی تعرضی است و صرفاً مطالباتی نیست. رئال پولیتیک انقلابی در نهایت هدفش نفی غایی نظام سرمایه‌داری و دور انداختن شلاق بردگی و نه انسانی کردن شلاق بردگی است. هر میزان از تلاش برای بهبود وضع کارگران به مبارزه‌ی انقلابی و

لوگزمبورگ مربوط به سال ۱۸۹۹ است، زمانی که سوسیال دمکراسی به یک جریان ناسیونالیستی و امپریالیست تبدیل نشده بود و در کفایت مطلق غرق نشده بود. نقد رُزا لوگزامبورگ در مورد اندیشه‌های ارتجاعی ادوارد برنشتاین از مدافعین سوسیالیسم مبتدل، عامیانه و رفورمیستی نوشته شده است.

^۲ Sozialreform oder Revolution, Luxemburg, Rosa

بی‌امان نیازمند است که مرزهای رئال‌پولیتیک بورژوازی را پشت سر می‌گذارد و یا رئال‌پولیتیک انقلابی را می‌پذیرد و یا توسط ضد انقلاب قلع و قمع می‌شود.

بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست

آن‌چه یک انقلاب را به سرانجام می‌رساند، چیزی جز موضع انقلابی، صراحت بیان، اراده‌ی انقلابی، شجاعت و صداقت و پای‌بندی به گفتار در عمل و خط‌کشی آشکار بین دوست و دشمن و غیره نیست. ماکس هولز یکی از انقلابیون کمونیست در تاریخ جنبش کمونیستی آلمان است که از یک کاتولیک افراطی به یک کمونیست تبدیل شد و به قول خودش از صلیب سفید به پرچم سرخ رسید. هولز به‌عنوان یک رهبر انقلابی در منطقه‌ی فوگتلاند، به‌دنبال کودتای کاپ، با شورش مسلحانه اعلام دیکتاتوری پرولتاریا می‌کند. هولز که به‌خاطر مواضع ملیتانت و رادیکال‌ش از حزب کمونیست آلمان به‌صورت موقت اخراج شده بود، به کمونیست کارگری آلمان که جریان چپ «افراطی» قلمداد می‌شد و تحت تأثیر نظریات بلاکون بود پیوست. وی که در دوران جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول به‌عنوان سرباز به جبهه‌ی جنگ رفته بود و تجربیات کار کردن با اسلحه را به خوبی یاد گرفته بود، از این تجربیات بهره می‌گیرد و تلاش می‌کند یک ارتش سرخ سازمان دهد و از طریق این ارتش حکومت جنایت‌کار و فاشیست دوست جمهوری وایمار را که ترکیبی از سوسیال دمکرات‌ها، فاشیست‌های اولیه،

لیبرال‌ها و بعضاً کمونیست‌ها بود، ساقط کند. (Hoelz, ۱۹۹۰)

رژا لوگزمبورگ معتقد است که از دوران مارکس و تولد سوسیالیسم علمی ما با یک سیاست روز انقلابی طرف هستیم، که ضمن تلاش برای تأثیر گذاشتن بر مبارزات روزمره‌ی کارگران، افق انقلاب و رهایی ابدی را هرگز دور نیانداخته است و جذب رئال‌پولیتیک یعنی سیاست‌های جاری در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری نشده است. این سیاست را لوگزمبورگ زیر نام سیاست سوسیالیستی کارگری و رئال‌پولیتیک انقلابی نام‌گذاری می‌کند که چیزی جز تلاشی آگاهانه برای پیوند زدن اهداف کوتاه‌مدت به اهداف میان‌مدت برای رسیدن به‌هدف نهایی، یعنی کمونیسم نیست

(Luxemburg, ۱۹۷۴, Bd. ۱, ۲. Hlbd. ۳۶۹-۷۷; ۱۹۷۰: ۲۸ff).

هر حزب و جریانی افق خود را به جامعه‌ی کاپیتالیستی و مبارزه در این چارچوب برای بهبود این یا آن بخش از سیستم، بدون تغییر انقلابی ذات سیستم و مناسبات وارونه‌ی حاکم و بدون ریشه‌کن کردن کلیت سیستم

طبقاتی گره زده باشد، نه تنها رئال پولیتیک را بازتولید می کند، بلکه آگاهی ای که این جریان نمایندگی می کند یک آگاهی شیءواره، وارونه و به تعبیر دیگر آگاهی کاذب یا جعلی است. رئال پولیتیک انقلابی در واقع چیزی جز پیوند زدن رفورم و انقلاب به یکدیگر نیست. کارگران انقلابی و کمونیست ها هرگونه تلاش برای بهبود وضعیت موجود را به آینده ی دور و کمونیسم موکول نمی کنند، بلکه پیگیرانه تر از هر جریانی برای بهبود معیشت و ارتقای سطح زندگی خود و پس زدن مبارزه ی طبقاتی از بالا، مبارزه کرده و می کنند. کتابچه ی «رفورم اجتماعی و انقلاب» رزا لوگزمبورگ تاکنون مهم ترین متن کلاسیک برای اثبات رئال پولیتیک انقلابی و نقد اپورتونیسم و «رویزیونیسم» سوسیال دمکراسی برنشتاین و متحدان پوزیتویست و داروینیست به ظاهر مدافع سوسیالیسم تکاملی است (Luxemburg, ۱۹۷۰: ۳۰ff).

لوکاچ در کتابچه ای که در سال ۱۹۲۴ در مورد لنین منتشر کرد، فصل آخر آن را به رئال پولیتیک انقلابی اختصاص داده و می نویسد: از موقعی که طبقه ی کارگر قدرت سیاسی را در روسیه به دست آورده و دیکتاتوری دمکراتیک خود را سازمان داده، مسأله ی تحقق بخشیدن به سوسیالیسم به مسأله ی روز تبدیل شده است. لوکاچ می گوید از آن جایی که رئال پولیتیک نزد سوسیال دمکراسی همواره در چارچوب مناسبات سرمایه داری مورد توجه قرار می گرفت و به مسائل روز در افق و چشم انداز انقلابی پیوند نمی خورد، سوسیالیسم همواره به عنوان یک اتویی غیرقابل اجرا در نظر گرفته می شد. انقلاب اکتبر این معادلات را در رابطه با برداشت های سوسیال دمکرات ها بر هم زد و مسأله ی تحقق بخشیدن به سوسیالیسم و کمونیسم را به مسأله ی روز تبدیل کرد. رئال پولیتیکی که احزاب و نیروهای بورژوایی از گذشته تا امروز به دنبالش بودند، چیزی جز فعالیت و مبارزه در چارچوب مناسبات سیاسی، اقتصادی، دولتی سرمایه داری یا فعالیت در چارچوب جامعه ی بورژوایی نیست. مارکسیسم از دورانی که مارکس تئوری را به عنوان ابزاری برای نه تنها تحلیل و شناخت وضع موجود، بلکه تغییر آن متناسب با منافع انسان های تحت ستم تبدیل کرد، به یک روند انقلابی در چارچوب رئال پولیتیک انقلابی تبدیل شد و مرزهای جامعه ی بورژوایی را پشت سر گذاشت. مارکسیسم برخلاف فلسفه ی ایدئالیسم کلاسیک و هگلیانیسم، مدافعان اقتصاد سیاسی، مدافعان ماتریالیسم فرانسوی و ماتریالیسم شرمگین انگلیسی که چیزی جز اگنوسیسم نبود، رهایی بشر را به پذیرش جامعه ی بورژوایی و شکل دادن به بوروکراسی در چارچوب نظم سرمایه دارانه متوقف

نمی‌کند، بلکه دیدگاه مارکسیسم همان‌طور که مارکس در تزه‌های فوئرباخ می‌گوید، نه جامعه‌ی بورژوایی بلکه اشتراکی کردن جامعه‌ی بشری است. لوکاچ جوان که از خاستگاه غیرکارگری برخاسته بود و نامالیقات جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول را با چشم خود مشاهده کرده بود، جنگی که از نظر او بی‌خانمانی استعلایی فلسفه‌ی غربی را به‌خوبی نشان داده بود. لوکاچ به‌عنوان یک نویسنده‌ی بورژوایی، از بیگانگی ناشی از نامالیقات نظام سرمایه‌داری و موضع‌گیری‌های طرف‌داری از جنگ متفکران بورژوایی و سوسیال‌دمکرات با اخلاقیات چپ و دستگاه معرفت‌شناختی راست، در «تئوری رمان» به نوعی انقلابی‌گری رومانتیک می‌رسد که او آن را در مقدمه‌ی ۱۹۶۲ کتابش مطرح می‌کند. لوکاچ می‌گوید که آن دوران فکر می‌کرد بتواند از طریق نصایح اخلاقی در آثار تولستوی و داستایوفسکی به تحلیل دقیق ریشه‌های بی‌خانمانی استعلایی حاکم بر جامعه‌ی بورژوایی دست پیدا کند، اما او شدیداً در اشتباه بود، چون «جنگ جهانی اول» را نه با گزاره‌های اخلاقی می‌توان توان توضیح داد و نه با دعوت اندیشه‌های بورژوایی به تعقل و تفکر. مسأله چیز دیگری بود که لوکاچ در پروسه‌ی مطالعات دقیق‌تر مارکسیستی خود، بعد از بازخوانی «سرمایه‌ی مالی» رودولف هیلفردینگ و نقد اقتصاد سیاسی مارکس و کاپیتال، به توضیح ریشه‌های جنگ از زاویه‌ی نقد اقتصاد سیاسی دست پیدا می‌کند. به‌دنبال همین مسأله است که لوکاچ برخلاف لیبرال‌ها و سوسیال‌دمکرات‌هایی که در تعفن ابتذال اندیشه در مسیر جنگ و تروریسم غرق شدند، مسیر دیگری از فعالیت سیاسی را در پیش می‌گیرد و آن چیزی جز کمونیست شدن و پیوستن به رنال‌پولیتیک انقلابی نیست (Lukács, ۱۹۷۳: ۱۶۹ff; Lukács, ۱۹۷۱: ۶ff).

بعد از گذشت صد سال از نگارش کتابچه‌ی لوکاچ و صد و اندی سال از انقلاب اکتبر، هنوز مدافعین وضع موجود ادبیات مبتدل سوسیال‌دمکراسی و انترناسیونال دوم را نشخوار می‌کنند، بدون این‌که خود بدانند یا بخواهند بدانند. یکی از مشکلات مدافعین رنال‌پولیتیک این است که آنان فاقد آگاهی جامع در مورد واقعیت اجتماعی پیش‌روی خود هستند و واقعیت اجتماعی در ذهن این مدافع رنال‌پولیتیک همواره شکلی شبح‌گونه به خود می‌گیرد. فراتر رفتن از این جهان فتی‌شیستی شبح‌وار نیازمند آگاهی جوهری است. ابزار دسترسی به این آگاهی جوهری از یک طرف درک جهان به‌عنوان یک کلیت یک‌پارچه و از طرف دیگر متد درست برای نشان دادن جوهر و ذات

جهان است. هگل در کتاب «دانش منطق» این متد را متد دیالکتیکی خواند. متد دیالکتیکی متدی است که از طریق بررسی استنتاجی و قیاسی رابطه‌ی اجزای یک پدیده را با کلیت آن بررسی می‌کند و طریق مفاهیمی که در قالب زبان شکل می‌گیرد، این روابط را بازنمایی می‌کند. تنها از طریق روش دیالکتیکی و بررسی روابط اجزا با کلیت و در چارچوب مفاهیمی که در ساحت زبان شکل می‌بندد، شناخت ذات اشیا و پدیده‌ها ممکن است. بنابراین زبان برخلاف تصور ساده‌لوحان تنها یک ابزار ارتباطی نیست، بلکه خود اندیشه است و تمام اندیشه در زبان شکل می‌گیرد. بدون زبان انتقال این اندیشه از یک سوژه به سوژه‌ای دیگر و از نسلی به نسل دیگر غیرممکن است.^۳

کارل گُرش که در میان خیلی از مارکسیست‌ها به‌عنوان لوکاچ آلمان شناخته می‌شود در تلاش بود چه در مباحث حقوقی خود در رابطه حق کار برای اتحادیه‌های کارگری و چه در مقاله‌ی «اجتماعی سازی چیست؟» بحث رئال‌پولیتیک انقلابی را برای شرایط مشخص و انضمامی و به‌عنوان سیاست انقلابی روز بر علیه حکومت مبتذل و متزلزل جمهوری وایمار مطرح می‌کند. گُرش که از یک طرف یکی از سرسخت‌ترین منتقدان کائوتسکی و کائوتسکیسم بود و از طرف دیگر تجربیات آنارکوسوسیالیستی فابیان سوسایتی انگلیس را جمع‌آوری کرده بود، تلاش کرد مسأله‌ی اشتراکی‌سازی پروسه‌ی تولیدی را در شکل سوسیالیسم ملی یا فدراتیو به پیش ببرد. شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان مانع آن شد که ایده‌های کمونیستی گُرش و برنامه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی او که دقیقاً نقطه‌ی مقابل برنامه‌های سوسیال‌دمکرات‌های مرتد و رویزیونیست حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بود، به سرانجام برسد.

^۳ از آنجایی که صاحب این قلم علاقه‌ای به مراجعه دادن به نوشته‌های خود ندارد سعی می‌کنم تا جایی که ممکن است نظریات خودم را از دیگر نوشته‌هایم، نوشته‌هایی که به زبان‌های دیگری منتشر شده‌اند، جدا کنم، اما بعضی مواقع به خاطر این که خلاصه کردن خیلی رادیکال باعث گم شدن محتوا می‌شود، چاره‌ی ندارم جز این که متن اصلی را به‌عنوان منبع معرفی کنم.

برای اطلاعات بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به مقاله‌ی از من به زبان آلمانی با عنوان «منطق ذات هگل در نقد اقتصاد سیاسی مارکس» در لینک زیر:

<https://hassan-maarfipour.com/۲۰۲۲/۰۸/۳۰/unbenannt>

گُرش در هر دو جزوه‌ی مشهور خود نظریات خود را وامدار بحث رُزا لوگزمبورگ می‌داند، نظریاتی که لوگزمبورگ بیست سال قبل از گُرش در کتابچه‌ی «رفورم اجتماعی و انقلاب» جمع‌بندی کرده بود (Korsch und Schneider, ۱۹۷۳: ۶ff).

کارل گُرش در جزوه‌ی «اجتماعی سازی چیست؟»^۴ و کتاب «حقوق کاری برای شوراهای کارگری محیط کار» با بهره‌گیری از نظریات رُزا لوگزمبورگ در نقد برنشتاین مسأله‌ی اشتراکی کردن تولید در سوسیالیسم را از مسائلی مانند سندیکالیسم و کنترل کارگری بر تولید جدا می‌کند و شکل‌گیری سوسیالیسم و رهایی کارگران را به پایان دادن به نظام سرمایه‌داری و نه «سرمایه‌داری دولتی» یا «دادن حقوق بیش‌تر به کارگران» پیوند می‌زند. کارل گُرش تفاوت بنیادینی بین اشتراکی‌سازی، اجتماعی کردن و حتی سهم بردن بیش‌تر کارگران از طریق پرداخت دستمزد بیش‌تر با اشتراکی کردن سوسیالیستی و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قائل است.

نماینده‌ی اصلی شکل دوم از «اجتماعی‌سازی»، ادوارد برنشتاین است. مطابق نظر او، «مسأله‌ی بنیادین اجتماعی‌سازی این است که ما بتوانیم تولید، یعنی حیات اقتصادی، را تحت کنترل سعادت عمومی (Allgemeinheit) درآوریم». در نظر او، اجتماعی‌سازی زمانی میسر می‌شود که «بخش عمومی با کمک قوانین و مقررات بتواند هرچه بیش‌تر کنترل حیات اقتصادی را به دست آورد». به‌علاوه، او کماکان همانند دیدگاه پیشین خود، چنین ادعا می‌کند که «قانونی مناسب برای کارخانه‌ها، می‌تواند سوسیالیسم بیش‌تری را به ارمغان بیاورد، تا ملی‌سازی چند صد شرکت و بنگاه تولیدی».

دیدگاه برنشتاین عبارت از این صورت‌بندی و دال بر یگانه‌انگاری کامل «سیاست رفاه اجتماعی» و «اجتماعی‌سازی» است. تصور می‌شود که سیاست رفاه اجتماعی از طریق اعمال قدم‌به‌قدم محدودیت‌های رفاهی بر

^۴ این جزوه‌ی بسیار مهم را که نقد سرمایه‌داری دولتی، سوسیال دموکراسی برنشتاینی و توهم به مدرنیزاسیون است، دلشاد عبادی به فارسی ترجمه کرده است. ترجمه‌ی فارسی اگرچه درست، اما از لحاظ قدرت انتقال مفاهیم با متن اصلی آلمانی نمی‌تواند در یک سطح باشد. مترجم فارسی از متن انگلیسی استفاده کرده است. در سایت نقد، می‌توانید در لینک زیر ترجمه‌ی مقاله‌ی گُرش را بخوانید.

<https://naghd.com/%D8%A7%D8%AC%D8%AA%D8%A8%D8%A7%D8%B2%DB%AC%E7%A0%AC%D8%B2%D8%A7%D8%B2%DB%AC-%D8%A6%DB%AC%D8%B2%D8%AA%D8%A7/>

امتیازهای ویژه‌ی مالکان خصوصی، می‌تواند به تدریج مالکیت خصوصی را دگرگون سازد و به مالکیت عمومی مبدل شود. اما در حقیقت، سیاست رفاه اجتماعی - که بنا به مفهوم خود وجود مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را پیش‌فرض می‌گیرد و صرفاً قصد دارد که تعارض بین حقوق فردی سرمایه‌داران و مطالبات مربوط به حقوق عمومی را از طریق میانجی‌گری رفع و رجوع کند - بدون جهش و چرخشی رادیکال، هرگز نمی‌تواند به اجتماعی‌سازی حقیقی بدل شود. برداشت برنشتاین، به‌رغم این که شیوه‌های تفکر سرمایه‌داری را می‌پذیرد، اما کماکان در بردارنده‌ی عنصر مهمی برای بحث اجتماعی‌سازی حقیقی است که در بخش بعدی بررسی خواهد شد. تا این‌جا، نتیجه می‌گیریم که اجتماعی‌سازی وسایل تولید بدون حذف کامل مالک خصوصی از فرآیند تولید اجتماعی، به یک‌باره یا به تدریج، میسر نخواهد بود (Korsch, ۱۹۸۰؛ کارل کُرش، اجتماعی‌سازی، بند هفت، ۱۹۱۹).

کارل کُرش با بهره‌گیری از نظریات مارکس این جزوه را برای آموزش کارگران می‌نویسد، تا از یک طرف تفاوت‌های سوسیالیسم عملی و علمی را از مدرنیزاسیون بورژوازی، سندیکالیسم و کنترل کارگری در چارچوب مناسبات تولید بورژوازی نشان دهد و از طرف دیگر یک برنامه‌ی اثباتی قابل فهم برای نظام سوسیالیستی بنویسد. جزوه‌ی یاد شده که از بیست و یک بند تشکیل شده به صورت ساده سیاست‌های سوسیالیستی را توضیح می‌دهد و محتوای واقعی سوسیالیسم را که چیزی جز اشتراکی کردن تولید نیست، برای کارگران روشن می‌کند.

«جایگزینی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید با مالکیت اجتماعی، یعنی اجتماعی‌سازی وسایل تولید، معادل آزادسازی کار از تسلط و استثمار غیر است که خصلتی سرمایه‌دارانه دارد، تسلط و استثمار که کار، در اقتصاد سرمایه‌داری، در طول فرایندهای تولید به تابعیت آن درمی‌آید. بنابراین، اجتماعی‌سازی وسایل تولید، به همان اندازه که معادل از بین بردن تقابل بین سرمایه و کارمزدی است، تقابلی که نظم اقتصادی سرمایه‌داری حاضر را تحت سلطه‌ی خود درآورده است، به همان اندازه معادل از بین بردن تقسیم‌بندهای طبقاتی اجتماعی، سلطه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی‌ای است که برخاسته از تقابل بین سرمایه و کار است» (Korsch, ۱۹۸۰)؛ کُرش، ۱۹۱۹، بخشی از بند پنج).

رئال‌پولیتیک انقلابی اگرچه توسط رزا لوگزمبورگ در مقاله‌ی منتشر شده در روزنامه‌ی اصلی حزب سوسیال دمکرات آلمان با نام «به پیش» (Vorwärts) در سال ۱۹۰۳، در بیستمین سالگرد مرگ مارکس، به کار برده شد، اما همان‌طور که می‌شائیل بری و دیگران هم تأکید می‌کنند، لوگزمبورگ دیگر این مفهوم را به کار نبرد. مفهوم رئال‌پولیتیک انقلابی به‌عنوان ابزاری برای از بین بردن تناقض و تقابل ساختگی بین رفورم و انقلاب در جزوه‌ی «رفورم اجتماعی و انقلاب» توسط خود لوگزمبورگ در نقد رویزیونیسم و فرصت‌طلبی برنشتاین تئوریزه شد.

فریگا هاوگ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین چهره‌های جنبش فمینیسم مارکسیستی حال حاضر دنیا در کتاب «چهار در یک منظر»، مسأله‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی را به‌عنوان سیاست از پایین برای پایینی‌ها و نوعی سیاست برای چپ نو و جنبش زنان تئوریزه می‌کند و تلاش می‌کند از طریق چهار ساعت کار روزانه برای معیشت به‌عنوان یک مرحله‌ی میانجی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم، رادیکال‌ترین رفورم‌ها از جمله تقلیل ساعت کار روزانه به چهار ساعت را به‌عنوان گامی انقلابی برای دستیابی به اهداف غایی یعنی کمونیسم در نظر بگیرد. هاوگ علاوه بر آن معتقد است که زنان و مردان باید در حوزه‌های مختلف مثل سیاست، فرهنگ و هنر، کار بازتولید اجتماعی و معیشت به‌رهایی و برابری کامل دست پیدا کنند. از نظر هاوگ لازم است هر شخصی چهار ساعت از کار روزانه را برای بازتولید معیشت خود اختصاص دهد، چهار ساعت را به مسائل سیاسی بپردازد، چهار ساعت هم مسائل فرهنگی و هنری و چهار ساعت هم برای بازتولید اجتماعی، کار خانگی و سرپرستی از کودکان و سالمندان. کتاب «چهار در یک منظر» هاوگ به‌مثابه‌ی مانیفست جدید جنبش زنان، رادیکال‌ترین مانیفستی است، که برخلاف تصورات دشمنان مارکسیسم و کمونیسم که مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها را به تقلیل‌گرایی در مورد جنبش زن محکوم می‌کنند، رهایی زن را از طریق رهایی از کار مزدوری، از طریق رهایی از بردگی و قربانی بودن، از طریق دسترسی برابر زنان و مردان به سیاست و فرهنگ و هنر و تقسیم کار خانگی مساوی بین زن و مرد، در سرلوحه‌ی خود قرار داده‌است، بدون این‌که همانند بسیاری از چپ‌های لیبرال و پست‌مدرن و این یا آن جریان فمینیستی بورژوازیی دچار تقلیل‌گرایی هویت‌گرایانه شود و در نهایت به صورت نظری به دفاع از وضع موجود بپردازد (Haug, ۲۰۲۲: ۹ff).

جنبش کمونیستی به مثابه‌ی رئال پولیتیک انقلابی

کمونیسم به مثابه یک خیزش و یک ایدئولوژی، خیزش طبقاتی ستم‌کشان برای رهایی از مناسبات تولید سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی، بردگی مزدی، اعمال سلطه‌ی انسان بر انسان، پایان دادن به مناسبات کالایی و روابط کالایی بین انسان است. در یک کلام، کمونیسم چیزی جز نفی جامعه‌ی سرمایه‌داری، نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و شکل دادن به مالکیت اشتراکی و رسیدن به موقعیتی که هر کس به اندازه‌ی نیازش از امکانات جامعه استفاده کند و هر کس به اندازه‌ی توانش کار کند، بدون این‌که کسی به دیگری حسودی کند و حرص بخورد که به اندازه‌ی کافی امکانات در اختیار ندارد. کمونیسم یک امر ایده‌آل نیست که واقعیت اجتماعی خود را با آن منطبق کند بلکه دقیقاً خیزشی است که از طریق نفی سرمایه‌داری ایده‌آل‌های بشر برای رهایی را باید عینیت بخشد (Marx und Engels, ۱۹۶۹: ۳۶ff).

ایدئولوژی فاشیستی، دقیقاً رهایی بشر، رهایی از ستم طبقاتی و جنسی، رهایی از نژادپرستی، قوم‌پرستی و ناسیونالیسم را تبلیغ می‌کند.

فاشیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی و شکلی از حاکمیت بورژوایی، مشابه با یک وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرف‌گرایانه و نوعی شبه‌سوسیالیسم، وعده‌هایی به ظاهر سوسیالیستی می‌دهد، اما دقیقاً در راستای انطباق کامل قدرت سیاسی و حاکمیت با مالکیت خصوصی و با ستم و استثمار، راسیسم و نژادپرستی، برده‌داری و نسل‌کشی، تروریسم و توحش، اقتدارگرایی افراطی و تحقیر بشر پیش می‌رود و عمل می‌کند (Haug, ۲۰۰۹: vgl. ۱۷۴ff).

ایدئولوژی فاشیستی به‌عنوان یک ایدئولوژی عقل‌ستیز و نماینده‌ی تباهی شعور، برخلاف کمونیسم، به‌عنوان مبلغ و مروج به بردگی‌کشان انسان‌های تحت ستم، ضعیف‌کشی، هم‌جنس‌گراستیزی، معلول‌ستیزی، دیگری‌ستیزی، و مبلغ سروری انسان بر انسان، مدافع خشونت ضدانقلابی علیه ستم‌کشان، مدافع دشمنی با انقلاب و تغییر رادیکال مناسبات سرمایه‌داری، پای‌بند به کنسرو کردن گذشته و دشمنی با آزادی‌های فردی و اجتماعی، آزادی مناسبات جنسی و تقدیس خانواده‌ی بورژوایی و سنتی عمل می‌کند. فاشیسم به‌عنوان جریانی در راستای ویرانی عقل و مناسبات تولید سرمایه‌داری، خشن‌ترین شکل از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذارد. بنابراین، هرگز در عمل کاری علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، منطق سرمایه‌دارانه و جامعه‌ی بورژوایی انجام نداده و نمی‌دهد. فاشیسم

چیزی نیست جز نوک قله‌ی جامعه‌ی بورژوازی و چهره‌ی عیان این نظام ظالمانه، مدرنیزه کردن برده‌داری و برده‌دارانه کردن مدرنیسم بورژوازی. این دقیقاً همان سرمایه‌داری است، نه یک کلمه کم‌تر و نه یک کلمه بیش‌تر. پدر واقعی و معلم اصلی فاشیسم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری است. بین محافظه‌کاری و فاشیسم به اندازه‌ی یک تار مو فاصله است و با هر بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، هر محافظه‌کار و لیبرال دموکرات افراطی می‌تواند یک فاشیست جلاد شود (Brecht, ۲۰۲۲).

فاشیسم هیتلری و دیگر فاشیسم‌ها بودند که جنگی را به مردمان دیگر کشورها تحمیل کردند و طی آن بیست و هفت میلیون نفر از مردم شوروی به دست نازیسم و فاشیسم هیتلری سلاخی شدند. نوشتن جنایات فاشیسم هیتلری به پای شوروی و ارتش سرخ، کاری که طرفداران ثنوری توطئه و توتالیتاریسم آرنتی و «ثنوری نعل اسب» می‌کنند، در زمره‌ی تبهکارانه‌ترین تبهکاری‌هاست. این تبهکاری‌ها در سیستم آکادمیک بورژوازی «علم» خوانده می‌شود و بازخوانی آثار مارکس، انگلس، لنین و دیگر مارکسیست‌ها «ایدئولوژی».

حالا لیبرال‌های اولتراکنسرواتیو، کمونیسم را با فاشیسم یکی می‌گیرند، چون معتقدند که کمونیست‌ها و فاشیست‌ها هر دو به «خشونت» معتقدند و از این خزعبلات. نخست آن‌که انقلاب سوسیالیستی و کارگری خشونت نیست، بلکه در هم شکستن خشونت سیستماتیک دولتی است؛ دوم این‌که قهر انقلابی خشونت مقطعی است و همان‌طور که مارکس می‌گوید مامای تاریخ است و سوم این‌که خشونت پلیسی و دولتی، یا خشونت قانونی بورژوازی در کل تاریخ سرمایه‌داری وجود داشته است و هر وقت مظلومان تاریخ به «صلح‌آمیزترین» شکل ممکن حقوق خود را خواسته‌اند، با خشونت تروریستی دولتی روبه‌رو شده‌اند و لیبرال‌های دوآتشه‌ی اولتراکنسرواتیو به شکل ایدئولوژیک این ماشین تروریستی و خشونت دولتی را نه تنها نرمالیزه و توجیه می‌کنند، بلکه با تمام قدرت پشت آن ایستاده‌اند، تبلیغش می‌کنند و حاضرند برای حفظ مناسبات برده‌داری سرمایه‌دارانه نسل‌کشی هم راه بیاندازند و این نسل‌کشی در ایدئولوژی ضد بشری آنان خشونت قلمداد نمی‌شود. چهارم این‌که قهر انقلابی برخلاف خشونت دولتی لیبرالی یا فاشیستی، خشونتی مقطعی علیه ظالمان و ستم‌گران است اما خشونت ضدانقلابی و تروریسم دولتی خشونت مداوم و همیشگی از طرف ظالمان و ستم‌گران علیه انسان‌های تحت ستم و بی‌دفاع است. پنجم آن‌که کارگران و زحمت‌کشان راه دیگری غیر از قهر انقلابی برای ساقط کردن بورژوازی و

رسیدن به قدرت سیاسی ندارند و بورژوازی هم بدون قهر انقلابی از صندلی قدرت پایین نمی‌آید و خلع ید از ستم‌گران بدون اجبار ممکن نیست. بنابراین، وقتی بین دو نیرویی که تخصص طبقاتی، مادی و ایدئولوژیک دارند و هر دو خود را برحق می‌پندارند، درگیری صورت می‌گیرد و درگیری از چارچوب گفتمانی فراتر می‌رود، این قهر است که تعیین کننده خواهد بود. وقتی پرولتاریا وارد جنگ مرگ و زندگی با بورژوازی می‌شود، قاعدتاً چاره‌ای جز کشتن یا به اسارت و بردگی گرفتن ستم‌گران ندارد. اگر به اسارت گرفتن این جلادان ممکن نیست، خلاص کردن‌شان ضروری، عقلانی، اخلاقی و انسانی است. فاشیسم دقیقاً مثل لیبرالیسم علیه قهر انقلابی است و در تلاش است بستر انقلاب را به بستر ضد انقلاب و پاکسازی و نسل‌کشی انقلابیون تبدیل کند. لیبرالیسم و محافظه‌کاری هم حاضرند با فاشیست‌ترین سیستم‌های فاشیستی وارد اتحاد شوند تا روند انقلابی را به میدان کشتار ضدانقلابی و خشونت ضدانقلابی تبدیل کنند (Kühnl, ۱۹۹۰).

کمونیسم‌هراسی تبهکارانه و شارلاتانیسم محافظه‌کارانه و فاشیستی

هرگونه مقایسه‌ی کمونیسم، حتی دولت‌های شبه سوسیالیستی و ناسیونالیسم واقعاً موجود، با فاشیسم هیتلری، نه تنها از لحاظ علمی، متدولوژیک، تاریخ‌نگاری و صداقت در برخورد به واقعیت‌های اجتماعی، ابتدال و شارلاتانیسم است بلکه دقیقاً توجیه تبهکاری و بربریت فاشیستی و تقلیل آن به اتفاقاتی است که در کشورهای موسوم به سوسیالیستی افتاده است. در «سوسیالیسم اردوگاهی» یا ناسیونالیسم واقعاً موجود هم حقوق کارگران و کمونیست‌ها، مخالفین سیاسی و منتقدین این سیستم‌ها ضایع شده است و باید این جنایات با تمام قدرت نقد شود. اما ابعاد جنایاتی که در شوروی دوران استالین تا سقوط این نظام صورت گرفته است و ایدئولوژی پشت این جنایات که تسویه‌حساب با انقلابیون واقعی و کمونیست بود، با ایدئولوژی بردگی فاشیسم و ساختار دولتی فاشیستی که کمر به بردگی کشیدن کل بشر، نابودی کمونیست‌ها، یهودیان، مردمان اسلاو و اروپایی شرقی بسته بود و بالای ۷۴ درصد از کل یهودیان اروپا را قتل‌عام کرد با کمونیسم و ناسوسیالیسم واقعاً موجود، توجیه و تأیید ایدئولوژی ضدبشری فاشیسم است. فاشیسم سراپا ایدئولوژی تنفر و حقارت است، از مفاهیمی چون «نانسان» در مقابل «فرانسان» نیچه‌ای صحبت می‌کند. برای فاشیسم هیتلری، آلمانی‌ها فرانسان‌هایی بودند که لازم بود «نانسان»‌های یهودی و اسلاو را به بردگی بگیرند و به صورت فیزیکی از بین ببرند. در هیچ نقطه از

تاریخ ناسوسیالیسم واقعاً موجود یهودکشی، دیگری کشی، راسیسم و نژادپرستی سیستماتیک، به بردگی گرفتن انسان و غیره تبلیغ نشده است. اتفاقاً ناسوسیالیسم واقعاً موجود در شوروی به رغم تمام نقدهای به جایی که به آن وارد است، جبهه‌ای ضدفاشیستی، ضد استعماری، ضدنژادپرستی و جبهه‌ای برای دفاع از حقوق زن، اقلیت‌های ملی و جبهه‌ای جهت دفاع از رهایی ملی ملت‌های تحت ستم از استعمارگری و آپارتاید تشکیل داده بود و به بیش‌تر ملت‌های تحت ستم به صورت لجستیکی کمک می‌کرد، تا پروسه‌ی رهایی از استعمار و استثمار زودتر به سرانجام خود برسد. آشکار است که بدون حمایت‌های مالی و لجستیکی شوروی، پیروزی کمونیست‌ها در جنگ ویتنام در مقابل امپریالیسم آمریکا و به زانو درآمدن آمریکا در جنگ ویتنام غیرممکن می‌شد. بدون حمایت شوروی سابق از کوبا، انقلاب کوبا به ناچار دیر یا زود شکست می‌خورد. در این هم نباید شک کرد که از دوران استالین به بعد، جبهه‌های گفته شده طی درهم‌آمیزی با خط دفاع از بورژوازی ملی به‌عنوان «بورژوازی رهایی بخش» به یک روند ارتجاعی در کشورهای استعمار شده انجامید و تئوری‌های این‌چنین احمقانه باعث سر کار آمدن ارتجاعی‌ترین حکومت‌ها و دیکتاتوری‌های فاشیستی و ضد کارگر در بسیاری از کشورهای استعمار زده شد. تئوری‌هایی هم چون «راه رشد غیرسرمایه‌داری» به شدت ارتجاعی و غیرسوسیالیستی بودند، در نتیجه چیزی جز بردگی برای طبقه‌ی کارگر ملل تحت ستم به بار نیاورده و می‌توان گفت که به جز مورد کوبا و ویتنام، در هیچ کشور استعمارزده و نیمه مستعمره‌ای چپ و کمونیسم هژمونی را به دست نیاورد و قدرت سیاسی را به دست نگرفت.

فاشیسم و محافظه‌کاری نماینده‌ی رئال‌پولیتیک بورژوایی

مدافعین بربریت مدرن سرمایه‌داری، اولتراکنسرواتیوها، ایدئولوگ‌های امنیتی وابسته به نهادهای سرکوب‌گر دولت‌های فاشیستی و بورژوایی و در مجموع تمام ایدئولوگ‌هایی که علیه رهایی انسان از انقیاد بندگی و استثمار هستند، آنتی‌کمونیسم را به‌عنوان ایدئولوژی خود برگزیده‌اند و برای این که دست کثیف خود را با لباس دیگران تمیز کنند، به کمونیست‌ها حمله می‌کنند و کمونیسم را با فاشیسم از یک جنس می‌دانند. تئوری‌هایی که این فاشیست‌ها به آن متکی می‌شوند، در بیش‌تر مواقع از ایدئولوژی‌های راست افراطی، اولتراکنسرواتیو و ضدبشری‌ای برمی‌خیزند که ریشه‌های به شدت رمانتیستی، ضد رهایی و ضدانقلابی دارند.

شاید بتوان هانا آرنت را با نظریه‌ی موهوم توتالیتاریسمش تئوریسین اصلی این عرصه برشمرد. آرنت به‌عنوان معشوقه‌ی فیلسوف نازیسم هیتلری و در تمام عمر وفادار به اندیشه‌های سیاه ضدبشری هایدگر، در تلاش بود از موضعی اولترارمانتیک ضدانقلابی نزدیک به نهادهای امنیتی و دستگاه مغزشویی آمریکا هم‌چون سی‌آی‌ای، هرگونه تلاش برای رسیدن به کمونیسم را به‌شکلی به‌ظاهر تئوریک منکوب کند و تمام تحولاتی را که در شوروی اتفاق افتاده است زیر نام توتالیتاریسم، با فاشیسم هیتلری یکسان قلمداد کند. همان‌طور که فرانک دپه می‌گوید این جریان آنتی‌کمونیستی راست افراطی و این تفکر ارتجاعی و رمانتیک اگر حتی توسط نهادهای امنیتی رژیم‌های آنتی‌کمونیستی به‌ظاهر «آنتی‌فاشیست» حمایت مالی و معنوی نشده باشد، از لحاظ کارکردی در خدمت نهادهای امنیتی و پروپاگاندای آنتی‌کمونیستی قرار گرفت (Deppe, ۲۰۰۷).

همان‌گونه که هانا آرنت، تئوریسین این جریان آنتی‌کمونیستی به‌شدت متمایل به فاشیسم تلاش می‌کند این اوهام امنیتی دولت‌هایی ضد کمونیستی را که در سراسر جهان ردپای نسل‌کشی، تروریسم و جنایت‌هایشان مشهود است، به اسم توتالیتاریسم تئوریزه کند، کسانی هم پیدا می‌شوند که مبتذل‌ترین ابتذال‌ها را به اسم «نعل اسب» به‌عنوان ادامه‌ی «توتالیتاریسم آرنتی» فرمول‌بندی می‌کنند و برای این‌که کمونیسم و خیزش کمونیستی را بزنند، نه تنها مرزهای حیوانیت بلکه مرزهای جلبک بودن را هم در پلشتی پشت سر می‌گذارند. یکی از این جلبک‌های به‌ظاهر «روشنفکر» کسی جز سیاوش صمدی نیست که در یک کانال تلگرامی با ارایه‌ی پاورپوینتی، به خیال خود خواسته از طریق ساده‌سازی مبتذلانه‌ی کمونیسم، این خیزش اصیل و زنده و حاضر در خیابان و محیط کار و انقلاب جاری در ایران را به اسم دفاع از ارزش‌های لیبرالی (ارزش‌هایی مانند برده‌داری، کلونیالیسم، نژادپرستی، فقر، بی‌خانمانی، نسل‌کشی، امپریالیسم، جنگ و تروریسم)، کمونیسم و فاشیسم را از یک جنس قلمداد کند. پیشنهاد این جلبک فاشیست به مردم این است که الگوی گذشته در مورد چپ و راست را فراموش کرده، «تئوری توطئه‌ی نعل اسب» را بپذیرند.

در مقابل «تئوری توطئه‌ی نعل اسب» حتی چپ‌های لیبرال و لیبرال‌های جدی اروپایی با تمام قدرت ایستاده و این ابتذال را به‌شدت ضدعلمی قلمداد کردند. حتی رسانه‌های رسمی آلمان علیه این ابتذال و کثافت موسوم به «تئوری نعل اسب» موضع گرفتند. کار به جایی رسید که روزنامه‌نگاران واقعاً

لیبرال هم این شکل از نقد به چپ و کمونیسم را اوج ابتدال پوزیتویستی خواندند.

فاشیسم حتی به سوسیال‌دموکرات‌هایی که حاضر نبودند به نازیسم هیتلری بپیوندند هم رحم نکرد ولی سوسیال‌دموکرات‌های پروفاشیست، تا امروز هم کمونیست‌ها را عامل سرکار آمدن هیتلر می‌دانند. در تاریخ‌نگاری بورژوازی و آکادمیک دانشگاه‌های کلاسی و سرمایه‌دارانه هنوز رویونیسم تاریخی موسوم به «تئوری نعل اسب» (Hufeisens Theorie) یا به تعبیری دیگر «خطر از چپ و راست به یک میزان است»، رواج دارد. این تئوری در واقع همان تئوری «توتالیتاریسم» اولیه‌ای بود که بعدها توسط هانا آرنه تئوریزه شد و سوسیالیسم و فاشیسم را یکسان خواند؛ تئوری‌ای که نقطه‌ی مقابل آن را «کوئرفرونت» (Querfront) می‌خواندند. کوئرفرونت به صورت تئوریک به همکاری فاشیسم و سوسیالیسم و «انقلاب کنسرواتو» معتقد بود. بنابراین، دو جریان اولتراکنسرواتیو که هر دو تا حدود زیادی برپایه‌ی تئوری توطئه بنا شده، به جناح راست و چپ سرمایه‌داری یعنی فاشیسم و لیبرالیسم (در تمام اشکال خودشان) تقسیم شده‌اند و رویونیسم تاریخی (تجدید نظر در حقایق تاریخی) را چه در قالب تئوری توتالیتاریسم اولیه و هانا آرنه‌ی و چه در قالب خطرناک خواندن کمونیسم و فاشیسم به یک اندازه و هم‌چنین در فرم دفاع از فاشیسم، از طریق تلاش برای مصادره‌ی خیزش سوسیالیستی یا ادغام مطالبات سوسیالیستی در ایدئولوژی و خیزش‌های فاشیستی مثل جریان کوئرفرونت، نشخوار می‌کنند. یکی از تلاش‌های جدی برای مقابله برای جنگ امپریالیستی دوم که با حمله‌ی هیتلر به لهستان شروع شد، تلاش گئورگ الزر^۵ کمونیست برای ترور هیتلر، هیملر و گورینگ در تاریخ هشت نوامبر ۱۹۳۹ بود که متأسفانه به سرانجام نرسید. اگر این ترور با موفقیت انجام می‌شد، شاید میلیون‌ها انسان در جنگ امپریالیستی دوم قربانی فاشیسم هیتلری نمی‌شدند و شاید الان در مرحله‌ی دیگری بودیم.

شخصیت‌های فراوان دیگری را می‌توان در این‌جا ذکر کرد که جزو متفکرین مرتجع و ضدانقلاب هستند، اما بعضاً تحت عنوان چپ شناخته می‌شوند. در بین این شخصیت‌های محافظه‌کار و ضدانقلاب هانا آرنه از همه بیش‌تر صاحب شهرت است. او کسی است که توسط بخش زیادی از چپ

لیبرال و پلورالیست به عنوان چپ و بعضاً آنارشیست معرفی می‌شود. اما خود هانا آرنت چه در نقدش به حقوق بشر و چه در مهم‌ترین اثر خود یعنی "Vita Activa" که در فارسی زیر نام «وضع بشر» منتشر شده است، شخصیت‌های ضدانقلابی‌ای چون ادموند برک را ستایش می‌کند و او را به‌عنوان مرجع انتخاب می‌کند و وقتی به نتیجه‌گیری در مورد «وضع بشر» می‌رسد، سیستم برده‌داری یونانی را به‌عنوان «دمکراسی اصیل» تجویز می‌کند. فاشیسم به‌عنوان زنده‌کننده‌ی گذشته و رومان‌تیسسیسم فوق‌ارتجاعی در آثار آرنت به وفور مشاهده می‌شود.

هانا آرنت شخصیتی محافظه‌کار و حتی مرتجع بود که انقلاب سوسیالیستی را امتداد «توتالیتاریسم استالینی» می‌خواند و با این‌که تا دو سال پیش از انتشار کتابش، زمانی که به‌عنوان یک متفکر «آنتی‌فاشیست» (بخوانید صهیونیست) برو و بیایی داشت، استالین را تحت نام سیاستمدار زبده و ملی می‌ستود. بعدها در کتاب توتالیتاریسم به بهانه‌ی تاختن به رژیم استالینی به‌شدت به کمونیسم و انقلاب تاخت و استالین‌یسم را نتیجه‌ی محتوم هرگونه انقلاب سوسیالیستی تلقی کرد. او توسط اوباشان وابسته به سازمان‌های ارتجاعی و تروریستی هم‌چون سازمان سی‌آی‌ای (در این مورد توسط دانیل بل، جامعه‌شناس آمریکایی ناشناخته در ایران) به‌عنوان مرکز ثقل ایدئولوژی و ارزش‌های بورژوایی معرفی شد و چپ‌های صهیونیست غربی از او کاریزمایی ساختند که در «قالب مشخصی» نمی‌گنجد. آرنت به همان اندازه چپ است که فردی مرتجع و از بنیان‌گذاران نئولیبرالیسم به نام کارل پوپر چپ است. در این‌جا سعی می‌کنم با پرداخت به کارل پوپر، ماهیت «چپ‌های نئولیبرال» را نشان دهم. چپ نئولیبرال که مارکسیسم مبتدل را به‌جای سوسیالیسم علمی مارکس نشان داده است، در تلاش است از طریق تعرض به مارکسیسم مبتدل و عامیانه (چیزی که پیش از هر کس آن را نقد کرده‌ایم و تنها از منظر روشنفکران ارگانیک و کمونیست قابل نقد بنیادین است)، ارتجاع نئولیبرالی را به‌عنوان چپ به ما بفروشد.

این‌که هانا آرنت در دوران جنگ سرد در سال ۱۹۴۵ از استالین به‌عنوان یک شخصیت برجسته‌ی ملی، یعنی کسی که حقوق اقلیت‌های ملی را به رسمیت شناخته، برای تحقق این حقوق مبارزه کرده و در مقابل فاشیسم ایستادگی کرده است، دفاع کرده و او را ستایش کرده است؛ امروز مسأله‌ای است که برای روشنفکران ارگانیک و کمونیست و تا حدودی غیر کمونیست روشن است. دومینکو لوسردو در کتاب «استالین»، نقل قول‌هایی از هانا

آرنت در تعریف و تمجید از استالین می‌آورد که این‌جا لزومی به تکرار آن نمی‌بینم.^۶

قصد من از آوردن این مثال‌های تاریخی فرو کردن ذره‌ای منطق در اذهان منطق‌ستیز و منطق‌گریز است. منطقی که من از آن دفاع می‌کنم از جنس منطق لوکاچی است. لوکاچ عقلایی شدن بورژوازی در عصر امپریالیسم را اوج ضدیت با عقلانیت و سمبل ویرانی عقل می‌داند (رجوع شود به جلد سوم ویرانی عقل). متفکران بورژوازی از جمله کانت، بعدها نئوکانتی‌های عقل‌ستیزی هم‌چون ماکس وبر پروامپریالیست جنگ‌طلب و پس از او بازماندگان مکتب سراپا التقاطی فرانکفورت به‌ویژه هابرماس (فیلسوف دولتی آلمان)، از بورژوازی به‌رغم نقدهایی که به این یا روش اجرای سیاست‌های این نظام دارند، دفاع کرده و تلاش می‌کنند از طریق تولید و بازتولید ایدئولوژی بورژوازی زیر نام «عقلایی‌گرایی» توده‌ی مردم را به تن دادن به بردگی ابدی قانع کرده، از منطق سرمایه یعنی ارزش افزونه‌ی اجتماعی برای یک اقلیت انگل و در نتیجه شکل‌گیری انحصاری که محصول خود رقابت است، دفاع کنند. این منطق را لوکاچ به‌درستی منطق عقل‌ستیزی و بی‌منطقی برای اکثریت جامعه و منطق امپریالیستی برای طبقه‌ی حاکم معرفی می‌کند.

لوتار فریتزه^۷، «پروفسور علوم سیاسی»، کسی که در انستیتوی هانا آرنت برای توتالیتاریسم مشغول فعالیت بود، در سال ۱۹۹۹ تلاش گئورگ الزر برای بمب‌گذاری جهت نابودی جریان هیتلری را به بهانه‌ی این‌که «انسان‌های بی‌گناه» دیگری کشته شدند، به‌نام تروریستی بودن محکوم کرد. این «بی‌گناهان» همان نیروهای اس‌اس و آدم‌خوارانی بودند که هم هانا آرنت و هم مدافعین کنسرواتوو تئوری‌های او، جنایات آنان را توجیه و تلاش و مبارزه‌ی کمونیست‌ها برای ساقط کردن فاشیسم، یا جلوگیری از روی کار آمدنش را تحت نام «تروریسم» و «چپ افراطی» محکوم می‌کنند.

من به همان سنت فکری‌ای تعلق دارم که لنین در «چه باید کرد» نمایندگی می‌کند. ترور برای من هرگز استراتژی نبوده است و من هرگز ترور را به صورت عام رد نکرده و نمی‌کنم. ترور باید به‌مثابه یک تاکتیک برای زهر چشم گرفتن و ترساندن دشمن استفاده شود اما نمی‌تواند و نباید به استراتژی اصلی تبدیل گردد. گئورگ الزر اگر برای فاشیست‌ها تروریست

۶ (Losurdo u. a., ۲۰۱۷)

Lothar Fritze (۱۹۵۴-۳)

است، برای ما کمونیست‌ها و انسان‌های انقلابی و شخص خود من یکی از رادیکال‌ترین و پیشروترین کمونیست‌هایی است که برای رهایی بشر از دست طاعون فاشیسم جانش را داد.

نقد کارل پوپر به مارکسیسم و فلسفه‌ی دیالکتیکی هگلی، نقدی در چارچوب ویرانی عقل است. او اول مارکسیسم و دیالکتیک را تا حد یک تئوری مکانیکی تقلیل می‌دهد و از طریق حمله به چیزی که تنها در مخیله‌ی یک انسان احمق می‌تواند وجود داشته باشد، می‌خواهد حقانیت کمونیسم را بزند. کارل پوپر در تلاش است رابطه‌ای میان هگل، مارکس و فاشیسم هیتلری برقرار کند. مرتجع‌ترین کنسرواتیویست‌ها و نئوکنسرواتیست‌های وابسته به سازمان سیا یعنی کسانی چون دانیل بل، فوکویاما، و یک مسیحی مرتجع افراطی فاشیست به نام ساموئل هانتیگتون و دیگر اوباش وابسته به سازمان‌های اطلاعاتی هیچ‌گاه جرات نکرده‌اند در اوج ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم رابطه‌ای بین مارکسیسم و فاشیسم هیتلری برقرار کنند. این ایده‌ی ارتجاعی که بنیاد آن بر ویرانی عقل گذاشته شده است، برای اولین بار توسط هانا آرنت در کتاب «توتالیتاریسم» در سال ۱۹۵۱ مطرح می‌شود و آن‌جا آرنت «رژیم‌های کمونیستی» (آخر کسی نبوده به این احمق بگوید کمونیسم چطور می‌تواند رژیم و دولت باشد! تئوری کمونیسم به براندازی دولت به‌عنوان یک نهاد سرکوب طبقاتی پرداخته است و اگر جایی دولت و سرکوب طبقاتی در هر شکلش حاکم باشد، آن‌جا خبری از کمونیسم نیست) به‌ویژه شوروی سابق تحت سلطه‌ی استالین را رژیم «توتالیتار» از جنس فاشیسم هیتلری می‌خواند.

انقلاب به‌مثابه‌ی رئال‌پولیتیک انقلابی و شکل‌گیری مرزبندی در نتیجه‌ی انکشاف و تداوم مبارزه

همراهی توده‌ها یکی از ویژگی‌های هر خیزش خودبه‌خودی است. توده‌هایی که در آغاز با انگیزه‌های به ظاهر «انسانی و خیرخواهانه» از «اتحاد و خیزش همه با هم» دفاع می‌کنند ولی هنگامی که همین توده‌ها ماهیت جریان‌های راست و کنسرواتو را درمی‌یابند و مشاهده می‌کنند که آن‌ها عملاً در تلاش برای مصادره‌ی انقلاب از طریق پیشبرد ضدانقلاب و تثبیت جریان محافظه‌کاری هستند، صف خود را به مرور جدا می‌کنند و با کسب آگاهی بیش‌تر از جایگاه خود و جایگاه دیگر نیروهای مخالف پیشبرد انقلاب، مسیر دیگری را در پیش می‌گیرند.

تمام جریان‌های بورژوازی از رابین‌هودهای اخلاق‌مدار و از «مدافعین حقوق» حیوانات گرفته تا جریان‌های اولترا راست، از طرفداران «مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز» گرفته تا سوسیال‌دموکرات‌های انقلاب ستیز و شوونیست‌های محلی و سراسری و به‌همین نحو، اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان، در تقابل با پیشبرد انقلاب و سد راه رهایی کارگران و ستم‌کشان بوده و هستند. مانند جریان‌های چپ و کمونیستی، در میان جریان‌های بورژوازی نیز یک‌دستی مطلق وجود ندارد و فراکسیون‌های مختلفی وجود دارد که در فرم یا تاکتیک و استراتژی با یک‌دیگر متفاوت‌اند؛ اما همگی بر سر یک سری اصول و پرنسیپ ضدکارگری و ضدبشری متحد بوده و هستند. این جریان‌ها، کمابیش بر سر دفاع از منطق سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بهره‌کشی از انسان، فتیسیسم دولتی و حفظ سلطه‌ی سرمایه‌دارانه و ناسیونالیسم هم‌صدا هستند. همه‌ی احزاب و جریان‌هایی که در چارچوب رئال‌پولیتیک فعالیت می‌کنند و رهایی انسان را در چارچوب بردگی مزدی سرمایه‌دارانه محدود می‌کنند، از جریان‌های ناسیونالیست محلی گرفته تا احزاب لیبرال و فاشیستی، کارگر و کمونیست ستیز و مخالف انقلاب رادیکال و سوسیالیستی‌اند. اگر لازم بدانند، حاضرند صدها هزار کارگر و کمونیست را قتل‌عام کنند تا منطق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار انسان بر انسان و دولت بورژوازی را حفظ کنند. خط قرمز اکثریت این جریان‌ها، تمامیت ارضی است. آنان تحت هیچ شرایطی حاضر نیستند پیش‌روی انقلاب به نفع کمونیست‌ها در یک منطقه را بپذیرند و همگی از میان سوسیالیسم از یک سو و دولت اقتدارگرای فاشیستی از سوی دیگر، فاشیسم و اقتدارگرایی را انتخاب می‌کنند. در این شرایط، کاملاً عادی است کسانی که منافع واقعی خود را شناخته و چشم‌انداز رهایی خود را نه در بازتولید

مناسبات کاپیتالیستی در شکل دیگر، بلکه به شکل در هم کوبیدن کلیت سیستم سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌داری جستجو می‌کنند، راه دیگری در پیش بگیرند و در تقابل با خیزش‌های همه با هم به مبارزه برخاسته، خواهان شکل دادن به یک قطب، بلوک سوسیالیستی و انقلابی کارگری برآیند. در شرایط کنونی ایران، در چنین مرحله‌ای به سر می‌بریم. در خارج از کشور، تنها حزب کمونیست کارگری و شوونیست‌های چپ‌نمای وابسته به شاخه‌ی اسلامی راه کارگر، در تظاهرات همه با هم که یک لابی‌گر راست مثل حامد اسماعیلیون فراخوانش را می‌دهد، شرکت می‌کنند و تقریباً هیچ فعال چپ و کمونیستی، هیچ انسان انقلابی واقعی در تظاهرات این‌چنینی حضور نمی‌یابد. اکنون دیگر خبری از تظاهرات صدهزار نفری نیست. دیگر مردم ماهیت امثال اسماعیلیون را که با یک لابی‌گر سابقاً حکومتی و اصلاح‌طلب بعدها ترامپیستی مانند علی‌نژاد هم‌آخور است، شناخته‌اند و مسائل احساسی و گریه و زاری برای قربانیان هواپیمای اوکراینی نمی‌تواند احساسات‌شان را تحریک کند. آن احمق کودنی که خود را چپ می‌داند و هنوز دنبال رژیم چنج این لابی‌گرهای فاشیست دوست است، مثل گوسفندی است که چاقوی قصابش را می‌لیسد. «حزب کمونیست کارگری» ایران شاخه‌ی تقوایی در قطب راست افراطی و جریان کوئرفرونت، یعنی تقاطع فاشیسم آریایی و چپ پست‌مدرن قرار دارد و به‌طور مطلق از بلوک سوسیالیستی و انقلابی هم‌چون زباله‌ای به بیرون پرت شده است. سرنوشت راه‌کارگری‌های شوونیست اسلامی و عارف، هم همین بوده است. محافل باقی مانده از پیکار به‌طور کل در جریان اوتونومیستی غرق شده است و انحلال طلبی را به شکلی از اشکال تبلیغ می‌کند. فعالین بازمانده از «پیکار» در آلمان، متحدان خود را سال‌هاست در قطب ناسیونالیسم پست‌مدرن گرد نزدیک به پک‌ک یعنی پژاک و کودار جستجو می‌کنند. بخشی از تروتسکیست‌ها یعنی محفل «اسپارتاکیست»، به کلی طرفدار ایده‌های محور مقاومتی شده‌اند و از تسلیح سپاه پاسداران به سلاح هسته‌ای دفاع می‌کنند.

جریان‌های ناسیونالیست گرد روز به روز به هم نزدیک‌تر می‌شوند و حتی دو جریان موسوم به سازمان زحمت‌کشان در ادامه‌ی اتحاد احزاب دموکرات دوباره متحد شده و به یک حزب تبدیل شده‌اند. کومه‌له سید ابراهیم علی‌زاده سال‌هاست با احزاب ناسیونالیست محلی گرد همکاری می‌کند و دیر یا زود با عبدالله مهتدی و عمر ایلخانی‌زاده متحد خواهد شد.

پژاک و پک‌ک به‌عنوان دو جریان ناسیونالیست پست‌مدرن، نزدیک به علوی‌ها و علی‌الهی‌ها هستند، جریان‌هایی که هر سال برای عاشورا و تاسوعا

بیانیه می‌دهند. بارها اعلام کرده‌اند در صورتی که آمریکا به جمهوری اسلامی حمله کند، در کنار رژیم ایران علیه آمریکا می‌جنگند. جریان‌هایی که اعلام آمادگی کرده بودند غائله‌ی خیزش توده‌های انقلابی در کردستان را از طریق همکاری با رژیم فاشیست اسلامی بخوابانند، الان در شکل آترناتیوسازی‌های پوشالی هستند. مسأله‌ی روژاوا و مقاومت قهرمانانه در کوبانی باعث شده که توده‌های مردم نه تنها در کردستان ایران، بلکه در سراسر جهان تصویر زیبایی از روژاوا داشته باشند و همین مسأله باعث می‌شود که ناسیونالیسم پست‌مدرن پ‌ک‌ک از طریق پژاک و کودار مثل آب خوردن تیشه به ریشه‌ی ناسیونالیسم سنتی و کلاسیک گرد بزند که ترکیبی از فئودالیسم فرهنگی و سوسیال دموکراسی راست بود و به مرور به جریان‌هایی اولترا راست طرفدار غرب استحاله یافته‌اند.

جنگ زرگری ارادل و اوباشی مثل علی جوانمردی و کاوه آهنگری و افشاگری‌های آنان علیه پ‌ک‌ک، بیش‌تر چراغ سبز نشان دادن به فاشیسم اسلامی برای مشروعیت بخشیدن به این رژیم جنایت‌کار در سرکوب خیزش انقلابی و سوسیالیستی در کردستان است. در واقع الان حزب دموکرات، به قول برشت می‌خواهد مردمی (کردستانی) که با شعار زنده باد سوسیالیسم به میدان آمده‌اند را منحل کند و مردم دیگری را خلق کند، اما حزب دموکرات کارش تمام است. هژمونی این جریان‌ها در کنار هژمونی فاشیسم اسلامی به کلی شکست خورده است و اتفاقاً این جریان‌ها به‌عنوان جریان‌های طرفدار رژیم چنج غیرانقلابی (یا سرنگونی کنترل شده) عملاً چوب لای چرخ انقلاب می‌کنند و ارابه‌ی انقلاب از روی آنان رد خواهد شد.

چپ لیبرال در ظاهر به‌دنبال دفاع از ارزش‌های عصر «روشنگری» و «مدرنیته» است و فاشیسم یعنی حاکم شدن روابط کالایی بر روابط انسانی در غرب را به‌عنوان پیروزی سرمایه‌داری در مقابل کمونیسم ستایش می‌کند، از «حقوق بشر» دفاع می‌کند و گمان می‌برد از طریق استقرار قانون اساسی سکولار زندگی مناسبی را برای بشر شکل می‌دهد. این جریان در حالی که در ظاهر خود را مخالف راسیسم و سکسیسم و... می‌داند از منطق استثمار و بهره‌کشی سرمایه‌داری که راسیسم، سکسیسم و انواع مختلف تبعیض را بازتولید می‌کند، دفاع می‌کند. بخشی از این چپ‌های لیبرال اورینتالیست‌های طرفدار نظریات پست‌مدرن هستند. کسانی که ارتجاع دولتی و فرهنگی موجود در کشورهای موسوم به جهان سوم را به‌عنوان آترناتیو «فرهنگ غربی» ستایش می‌کنند و از «انقلاب پست‌مدرن» در ایران صحبت می‌کنند. تفاوت چپ لیبرال غرب‌گرا و چپ لیبرال اورینتالیست دقیقاً

مانند تفاوت اصلاح‌طلبان حکومتی و اصول‌گرایان است. به صورت واقعی تفاوت بنیادین ندارند اما خود را در فرم‌های متفاوتی جلوه می‌دهند و تنها تفاوت‌شان دفاع از این یا آن فراکسیون کاپیتالیستی و امپریالیستی است. محور مقاومت به صورت آشکار زبان درنده‌خوترین و فاشیست‌ترین جریان در حاکمیت ایران یعنی سپاه پاسداران شده است و با تمام قدرت تلاش می‌کند خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمت‌کش در ایران را به ناف «امپریالیسم» و رسانه‌هایی مانند «ایران اینترنشنال» ببندد.

اصلاح‌طلبان دیرینه و امضا جمع‌کنان برای رفسنجانی، طرفداران «تئوری انتقادی» و کسانی که برای جا نماندن از قافله، با نوشتن بیانیه‌ای کاملاً پوپولیستی موسوم به «تز یازدهم»، از انقلاب «مردمی» و «آگاهی مردمی»، «خیزش مردمی» و ترهاتی از این قبیل صحبت می‌کنند. بیانیه‌ای که بیش از آن که تحلیلی از واقعیت اجتماعی باشد، تسویه‌حسابی است با یاران دیرین‌شان از جمله مراد فرهادپور و صالح نجفی که امروز به محور مقاومت پیوسته‌اند. این‌ها در واقع از یک پدیده‌ی موهوم و خیالی به اسم «مردم» صحبت می‌کنند، بدون این‌که توضیح دهند طبقات مختلف اجتماعی، انسان‌هایی با منافع اجتماعی، ایدئولوژی و افق‌های متفاوت در میان این مردم وجود دارند. آنان از متدولوژی غیرانقلابی و به شدت ایده‌نالیستی (نه ایده‌نالیسم پوزیتیویستی و نه ایده‌نالیسم آلمانی، بلکه خودارضایی با احساسات خود به‌عنوان ایده‌نالیسم) بهره می‌گیرند و مطابق با آن بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین خیزش در کل حاکمیت فاشیسم اسلامی را بدون این‌که راهکاری داشته باشند، تحلیل می‌کنند. در واقع، این اصلاح‌طلبان چکمه‌لیس و مشاور فاشیسم باید قبل از این‌که از «تز یازدهم» صحبت کنند، تز اول، دوم و سوم از تزه‌های فوئرباخ مارکس را خوانده و درک کنند تا حداقل از تحلیل سیاسی به درک درستی برسند.

در این‌جا تزه‌های اول تا چهارم مارکس در باره فوئرباخ را می‌آورم تا به چنین اصلاح‌طلبانی که بوی انقلاب به مشام‌شان رسیده است و می‌خواهند بگویند ما هم بوده و هستیم، بگویم که شما مشاوران فاشیسم اسلامی و مدافع ماشین دولتی، سخت در اشتباهید.

کاستی عمده‌ی ماتریالیسم تا به امروز (از جمله ماتریالیسم فوئرباخ) این است که برابری است، واقعیت و احساسات فقط در قالب شیء یا در شکل شهود درک می‌شود و نه به‌عنوان فعالیت محسوس انسانی، پراتیک، و نه به شکل فعالیت متکی بر سوژه. از این‌رو جنبه‌ی عملی، به گونه‌ای انتزاعی و در تقابل با ماتریالیسم توسط ایده‌نالیسم گسترش می‌یابد، اما فقط به صورت انتزاعی؛

ایده‌آلیسمی که فعالیت محسوس و واقعی را چنان‌که هست به رسمیت نمی‌شناسد.

فونرباخ به دنبال موضوعاتی حسی است، اما فعالیت انسانی را به‌عنوان فعالیت عینی در نظر نمی‌گیرد. به همین خاطر است که در «جوهر مسیحیت»، فعالیت نظری را به‌عنوان تنها فعالیت اصالتاً انسانی تلقی می‌کند، حال آن‌که پراتیک فقط در شکل تظاهر ناپاک-یهودایی‌اش فهمیده می‌شود. به همین دلیل او معنی فعالیت «انقلابی» و «پراتیک-انتقادی» را در نمی‌یابد.

سؤال بر سر این‌که آیا اندیشه‌ورزی انسانی با حقیقت عینی منطبق می‌شود یا نه، مسأله‌ای تئوریک نیست، بلکه سؤال پراتیکی است. در پراتیک است که انسان حقیقت اندیشه‌اش، یعنی واقعیت، قدرت و این جهانی بودن آن را اثبات می‌کند. مشاجره بر سر واقعی یا غیر واقعی بودن اندیشه، اندیشه‌ای که خود را از پراتیک منفک کرده باشد، مسأله‌ای کاملاً اسکولاستیک است.

آموزش ماتریالیستی مبتنی بر تغییر محیط و تغییر تربیت فراموش می‌کند که محیط به وسیله‌ی انسان‌ها تغییر می‌یابد و مربی خود باید تربیت شود. از این‌رو، این آموزه ناگزیر است که جامعه را به دو بخش تقسیم کند که یکی ورای دیگری قرار دارد.

هم‌زمانی (توآمان) بودن دگرگونی محیط و فعالیت انسان، یا خود دگرگون‌سازی تنها می‌تواند به‌عنوان پراتیک انقلابی دریافت و به‌گونه‌ای عقلانی برداشت شود.

مطابق با دید گرامشی پیرامون آن‌چه فلسفه‌ی مارکس یا ماتریالیسم تاریخی می‌نامیم (مسأله‌ای که در این ترها مطرح شده است)، در واقع چیزی جز فلسفه‌ی پراکسیس نیست. پراکسیس نه به منزله‌ی صرفاً امری «تئوریک»، بلکه دقیقاً به معنی هم‌زمانی اندیشه و عمل و انطباق آن در راستای تغییر جهان است، امری که بدون شناخت رادیکال و ریشه‌ای از جایگاه خود و دیگری و از واقعیت اجتماعی هرگز ممکن نمی‌شود. به‌همین خاطر لازم است «آموزگار» خود آموزش ببیند، به جای این‌که نیم متر دهان باشد و از جایگاه خدایی بخواهد «شاگردانش» را تفهیم کند.

هانس یورگن کرال به‌عنوان برجسته‌ترین شخصیت تئوریک خیزش دانشجویی چپ آلمان در دهه‌ی شصت و مشهور به روبسپیر بکنهایم (محل‌های در فرانکفورت) در متنی تحت عنوان «ملاحظات در باره‌ی رابطه‌ی

سرمایه و منطق ذات هگل» (Bemerkungen zum Verhältnis

von Kapital und Hegelscher Wesenslogik) که به صورت

یک سخنرانی در کلاس آدورنو ارائه داده می‌نویسد:

«نزد مارکس دو حالت در نقد ایده‌آلیسم وجود دارد که از آن شکل تئوری انقلابی‌اش منتج می‌شود: تئوری معرفت‌شناختی نقد ایده‌آلیسم و پذیرش مفهوم انتزاع. مارکس در نوشته‌های اولیه، نقدی اساسی از ایده‌آلیسم ارائه می‌کند، مانند آن‌چه که بیش از همه در تزه‌های فوئرباخ ارائه شده است. او می‌گوید که ماتریالیسم فوئرباخی هم‌چنان در نقایص ماتریالیسم سنتی مشترک است، یعنی این‌که واقعیت را نه از جنبه‌ی عمل ذهنی، انقلابی و فعالیت انسانی، بلکه از جنبه‌ی ایژه، ادراک و از جنبه‌ی حسی بودن نگاه کرده است. سخن مارکس به این معناست که گرچه ماتریالیسم سنتی، همان‌طور که از دموکریتوس نقل شده، بر خلاف ایده‌آلیسم، واقعیت مادی را به‌عنوان واقعیت می‌شناسد و ایده‌های واقعیت واقعی را تضعیف نمی‌کند؛ اما تا آن‌جا که به سنت ایده‌آلیستی وابسته است. واقعیت مادی فقط از منظر ادراک در نظر گرفته می‌شود. ماتریالیسم سنتی اندیشنده نسبت به واقعیت مادی است. واقعیت در نظر او تغییرناپذیر به نظر می‌رسد، زیرا او نمی‌تواند آن را ساخته دست بشر ببیند. از منظر ایدئولوژیک - انتقادی می‌توان گفت که این دیدگاه جامعه برده‌داری یا رعیتی است. زیرا تولیدکنندگان این اشکال جامعه نمی‌توانند خود را تولیدکننده ببینند. دو دلیل برای این امر وجود دارد:

۱. ابزار تولید عمدتاً بخشی از جوامع طبیعی است. یعنی آن‌ها به‌عنوان محصولات انسانی شفاف نیستند.
۲. در شکل بنیادی خاص سازمان، بردگان و رعیت بر خلاف کارگر مزدبگیر، جسم و روح به مالک برده یا ارباب فئودال تعلق دارند. آن‌ها فقط می‌توانند خود را به‌عنوان اشیا تصور کنند. این به‌نوبه خود در آگاهی آقایان فیلسوف منعکس می‌شود، زیرا واقعیت مادی به‌عنوان یک محصول شناخته نمی‌شود» (ملاحظات در

بارهی رابطه‌ی سرمایه و منطق ذات هگل
(Krahl, ۲۰۰۸: ۳۸۲f).

مارکس در نقد فوئرباخ به این نتیجه می‌رسد که فوئرباخ واقعیت اجتماعی را به‌عنوان یک ابژه دریافت می‌کند و با تکیه بر آن نقدی از ایده‌آلیسم را تکامل می‌بخشد.

مکتب فرانکفورتی‌ها و چپ‌های کافه‌نشین که معرفت‌شناختی غیرماتریالیستی (ماتریالیسم تاریخی یا فلسفه‌ی پراکسیس) را نمایندگی می‌کنند، نمی‌توانند به صورت عملی به خیزش انقلابی توده‌ها بپیوندند و به شکل نمایندگان تفکرات اسکولاستیک از «اصالت خیزش مردم» و «اصالت پراکسیس» و خزعبلاتی از این قبیل دم می‌زنند. برای این پای‌منقل‌نشینان مرتجع چکمه‌لیس فاشیسم، موشک‌های سپاه پاسداران که به مقر احزاب گردی شلیک می‌شود، گلوله‌هایی که به سینه‌ی جوانان انقلابی شلیک می‌شود و توپ و تانک‌هایی که با آن به جنگ توده‌های انقلابی کارگر و زحمت‌کش در مهاباد رفته‌اند، فقط یک انتزاع است، همان‌طور که پراکسیس انقلابی مردم هم چیزی در مایه‌های انتزاع افسانه‌وار است.

دوران رژیم چنج با استفاده از خمینی‌های جدید با همکاری غرب، به پایان رسیده است. توده‌های انقلابی مردم نه گول فالوئرهای خریداری شده توسط رضا پهلوی را می‌خورند، نه خزعبلات یک لمپن‌بی‌پرنسپ ضدانقلاب فاشیست‌دوست مثل معصومه قمی را جدی می‌گیرند و نه از روی ترحم پشت کسی مثل حامد اسماعیلیون که به قول خودش سیاسی نیست، اما در کنار معصومه قمی (مسیح علی‌نژاد) سخنرانی می‌کند، می‌ایستند. رژیم‌های امپریالیستی غربی که سیاسیون حرفه‌ای را با پول، مثل سگ به دنبال خود کشاندند، حالا نمی‌توانند یک گوسفند غیرسیاسی را با پول بخرند؟ اگر فرض بگیریم این گوسفند غیرسیاسی لابی‌گر هم نیست و حتی یک سنت برای برگزاری تظاهرات صد هزار نفری از رژیم‌های جنایت‌کار غربی نگرفته است، افق و استراتژی‌اش چه چیزی است جز ضدانقلاب زیر نام انقلاب و یک رژیم چنج به نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار و تعویض ارباب کارگران؟

به تمام کسانی که یک روز در خدمت این یا آن جناح فاشیسم عمل کرده‌اند هشدار می‌دهیم اگر به صورت نظری و عملی به صف انقلاب پرولتاریا و سوسیالیسم نپیوندند و ایستگاه پلیس و مقرهای سپاه و اطلاعات را به آتش نکشند، به صورت عملی به عرصه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه با رژیم و نبردهای خیابانی نپیوندند و در پراکسیس انقلابی بودن خود و دشمنی با فاشیسم را اثبات نکنند، در آینده‌ی نه چندان دور روزهای سختی در

انتظارشان خواهد بود. هر کس با رژیم فاشیست اسلامی همکاری کرده باشد، پرونده‌اش را بیرون خواهیم کشید و به اندازه‌ی همکاری‌هایی که کرده باید در آبادانی کویرهای ایران تن به کار دهد.

هرگز به هیچ اصلاح‌طلبی چه اصلاح‌طلب «ساختارگر»، چه اصلاح‌طلب وسط باز و مشاور فاشیسم، از دوم خرداد گرفته تا خیزش سبزی و چه «براندازشدگان» نباید اعتماد کرد، همان‌طور که نباید به ارزشی‌های فاشیست، سپاهی و اصول‌گرایان و محور مقاومتی اعتماد کرد. هر کس که روزی به این رژیم فاشیستی و آپارتاید خدمت کرده باشد، باید تاوان آن روز را بدهد.

ایدئولوژی به مثابه انتزاعی پیکریافته و ایدئولوژی به مثابه آگاهی سنگواره

کسانی که می‌گویند ایده‌های کمونیستی در تئوری خوب‌اند ولی عملی نبوده و خیلی مجرد و انتزاعی هستند، آیا همان‌هایی نیستند که به مفاهیم موهومی چون «تمامیت ارضی» پای‌بند هستند؟ کسانی که می‌گویند کمونیسم شدنی نیست آیا همان‌هایی نیستند که داستان‌های خنده‌دار مذهبی هم‌چون عبور موسی از دریا با عصایش را قبول دارند و معتقدند که عیسی مسیح روی آب راه می‌رفته و محمد پیامبرشان با یک «بُرّاق» در فاصله‌ی چند ثانیه «هفت طبقه‌ی آسمان» را درنوردیده و برگشته است؟! آیا این‌ها همان‌هایی نیستند که معتقدند برای ورود به بهشت باید از روی پلی رد شد که به اندازه‌ی یک مو باریک و به اندازه‌ی تیغ تیز است؟ آیا این‌ها همان‌هایی نیستند که معتقدند کوروش کبیر «منشور حقوق بشر» را نوشته است؟ آیا این افراد همان‌هایی نیستند که سال‌ها برای اصلاح یک رژیم فاشیستی اسلامیستی تبلیغ می‌کردند و هنوز نافشان به ناف دوم خردادی‌ها وصل است؟ آیا همان‌هایی نیستند که افسانه و اسطوره‌های گذشته را قبول دارند و به شکل ایدئولوژیک آن را تبلیغ می‌کنند؟ شما که باور دارید اسپرم یک شاه مقدس است، آیا ایدئولوژیک نیستید؟ شما که معتقدید لیبرالیسم بهترین آلترناتیو برای بشر است، آیا این عقیده‌ی شما ایدئولوژیک نیست؟ ای کسانی که این خزعبلات مذهبی و افسانه‌ای را باور می‌کنید، چطور نمی‌توانید به خیزش زنده و حاضر انقلابی‌ای که می‌تواند جامعه را به سمت رهایی انسان کارگر از بردگی هدایت کند، ایمان بیاورید؟

شما که ما کمونیست‌ها را ایدئولوگ خطاب می‌کنید و می‌خواهید خود را از ایدئولوژی دور نگه دارید، آیا می‌دانید که این گزاره‌های شما و باورها و عقاید شما به عقب‌مانده‌ترین افسانه‌ها و اسطوره‌های خیالی، چیزی جز ایدئولوژی مشابه با یک سری مفاهیم انتزاعی و پیکریافته که به شکل سنگ‌واره در ذهن شما شکل گرفته و عمل ارتجاعی شما را شکل می‌دهند، نیست؟

شما که از ایدئولوژی ابراز بیزار می‌کنید، آیا می‌دانید هر نوع گزاره‌ی ارزشی در نفی یا در دفاع از یک پدیده امری کاملاً ایدئولوژیک است؟ شما که مذهب و ناسیونالیسم و خرافات، نئولیبرالیسم و پست‌مدرنیسم را ایدئولوژیک نمی‌خوانید و ایدئولوژی‌ستیزی یا دوری از برخورد ایدئولوژیک را به مردم توصیه می‌کنید، چرا وقتی نوبت به کمونیسم می‌رسد، تا این اندازه ایدئولوژیک و آنتی کمونیستی برخورد می‌کنید؟ آیا ایدئولوژی ضدبشری‌تری

از آنتی‌کمونیسم که در بسیاری از مواقع به فاشیسم ختم می‌شود، وجود دارد؟

یکی از بنیادهای اصلی تمام اندیشه‌های فاشیستی ضدیت اکتیو با کمونیسم و خیزش کمونیستی است.

کمونیسم چیست به جز خیزش زنده و حاضر طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان که می‌خواهد مناسبات وارونه و ضدانسانی، استثمارگرانه‌ی سرمایه‌داری را از طریق در هم کوبیدن دولت بورژوازی در هم بکوبد؟ کمونیسم یک دکترین نیست که واقعیت خود را با آن منطبق کند، کمونیسم واقعیتی است که در طول تاریخ همواره مشابه با خیزش طبقاتی و مبارزاتی کارگران برای بهبود و رفع نظام ظالمانه به صورت محدود و گسترده وجود داشته و در شرایط کنونی ایران بیش از هر دوره‌ای به واقعیت خود نزدیک شده است.

تبدیل این خیزش به یک سیستم، نیازمند شناخت کامل جایگاه آن و به کارگیری پراکسیس انقلابی و به موقع در لحظه‌ی انضمامی تاریخی برای ساقط کردن طبقه‌ی بورژوازی و دولت نماینده‌ی این طبقه است. کمونیسم به مثابه ایدئولوژی، نتیجه‌ی بازخورد انتقادی وضع موجود در قالب تئوری و شناخت از جایگاه طبقاتی کارگران و جایگاه طبقاتی دیگر طبقات و همچنین تلاش عملی برای رفع این جایگاه‌ها و در واقع نماینده‌ی حقیقت و رهایی انسان از قید و بند بردگی و بندگی است.

رهایی واقعی در کمونیسم ممکن است، چون کمونیسم به اشکال مختلف بردگی پایان می‌دهد، زیرا اربابانی که هرگز کار نکرده‌اند را از طریق وادار کردن به انجام کار و رساندن‌شان به موقعیت سوژگی، از موقعیت ایزگی نجات می‌دهد. کمونیسم هم‌چنین نقطه‌ی پایانی بر مرحله‌ی بردگی اجباری میلیون‌ها و میلیاردها انسان است که مناسبات وارونه‌ی سرمایه‌داری سوژگی را از آنان گرفته است و آنان را تنها به عنوان ابزارهایی برای کسب سود می‌بیند. کمونیسم آن وضعیتی است که بیگانگی انسان را خاتمه می‌دهد و از طریق شکل دادن به یک تقسیم کار خلاق و منعطف باعث شکوفایی خلاقیت‌های فردی انسانی می‌شود. هم‌چنین، برخلاف تصور سپاه اندیشان مدافع بردگی، نه تنها فردیت را نابود نمی‌کند بلکه تمام موانع سر راه انسان برای شکوفا کردن خلاقیت‌های فردی را به صورت عملی از سر راه بر می‌دارد. پس در عین حال طبیعی کردن انسان و انسانی کردن طبیعت است. از آنجایی که انسان بدون طبیعت بی‌معنی است، برخورد ظالمانه و کاسب‌کارانه‌ی انسان با طبیعت در جامعه‌ی کمونیستی به کلی لغو می‌شود و

شکلی از متابولیسم بر مبنای سوخت و ساز طبیعی جای سوخت و ساز غیرطبیعی ناشی از طبیعت ثانوی را می‌گیرد. کمونیسم برخلاف تصور مرتجعان، بازگشت به طبیعت اولیه نیست، بلکه لغو طبیعت ثانوی به نفع یک طبیعت ثالث و یک جامعه‌ی بی‌طبقه است. کمونیسم رهایی توست، کمونیسم رهایی جمعی است، آنتی کمونیسم را یک بار برای همیشه منزوی کنیم.

پست‌مدرنیسم چپ و راست و اورینتالیسم و غرب‌گرایی: رئال‌پولیتیک در پوشش آکادمیک

فریدریک جیمسن^۸ که به‌عنوان نماینده‌ی «مارکسیسم» پست‌مدرن شناخته می‌شود، از نقطه نظر سیاسی و معرفت‌شناسی از خاستگاه لیبرالیسم و جهانی‌سازی غربی نسبت به مردمان کشورهای موسوم به جهان سوم با چاشنی ترحم نگاه می‌کند. جیمسن در مقاله‌ی «ادبیات جهان در عصر سرمایه‌داری چندملیتی» می‌نویسد: «نمی‌توانم تصور کنم که روشنفکران جهان اول چگونه می‌توانند بدون پیش شرط یا فرض، از اتحاد و یک‌پارچگی واقعی جهان سخن بگویند، بدون این‌که به ارزش‌های لیبرالی در سطح عمومی و اومانیسم (انسان دوستی) لیبرالی مراجعه کنند.»^۹

نخست آن‌که جهان هرگز یک‌پارچه نبوده است. جهان حداقل از دوره‌ی شکل‌گیری طبقات در یک جنگ بی‌امان طبقاتی بین طبقات مسلط و زیردست بوده است. دوم این‌که لیبرالیسم و جهانی‌سازی غربی چیزی جز تلاشی امپریالیستی برای یک دست کردن مردمان جهان و پروسه‌ای برای دیسپلینزه کردن طبقه‌ی کارگر جهان به‌عنوان ارتشی از بردگان مدرن در خدمت سرمایه‌داری نبوده و نیست. لیبرالیسم همان‌طور که لوسوردو تاریخش را از زاویه‌ی دید ستم‌کشان و سیاهان می‌نویسد، سیستمی جز امتداد برده‌داری نبوده و نیست. لیبرالیسم به قول ایشای لاندن نویسنده‌ی اسرائیلی مارکسیست، استاد و پدر معنوی فاشیسم است؛ بنابراین وقتی کسی

^۸ Fredric Jameson (۱۹۳۴-). جیمسن فیلسوف و منتقد ادبی آمریکایی است که به‌خاطر مباحثی که حول تمثیل‌های ملی جهان سوم انجام داده، شهرت جهانی پیدا کرده است. جیمسن با این‌که خودش را مارکسیست می‌داند ولی به‌شدت تحت تأثیر سنت اورینتالیستی ادوارد سعید است و بیش از آن‌که مارکسیست باشد، یک پست مدرن اورینتالیست است.

^۹ "I don't see how a first-world intellectual can avoid this operatiton without falling back into some general liberal and humanistic univeralism"

از ارزش‌های جهانی‌سازی لیبرالی صحبت می‌کند، باید این قدر جرات داشته باشد که جنایات فاشیسم و عقل‌ستیزی فاشیسم را به‌عنوان روی دیگر لیبرالیسم بپذیرد.

سوم این‌که در سیستم معرفت‌شناسی مارکسیستی و مطابق با ماتریالیسم تاریخی و روش دیالکتیکی مارکس، انسان‌ها از ایده‌ها و امیال خود شروع نمی‌کنند و تلاش نمی‌کنند آن را با واقعیت منطبق کنند بلکه واقعیت اجتماعی را به دقیق‌ترین شکل ممکن تحلیل می‌کنند و جایگاه طبقات و خیزش‌های اجتماعی، خاستگاه و دیدگاه‌های طبقاتی را تعیین کرده و برای توده‌ها روشن می‌کنند تا پراکسیس انقلابی واقعی از درون آگاهی و از جایگاه طبقاتی شکل بگیرد. جورج لوکاچ (کسی که جیمسن در رابطه با او کتاب و مقالاتی نوشته‌است)، در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی تمام این مسائل را یک قرن پیش، به‌عنوان یک متد، از مارکسیسم ارتدکس گرفته تا مارکسیسم رزا لوگزمبورگ، آگاهی طبقاتی، تعارضات عقل بورژوازی، مسأله‌ی خاستگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر، شی‌وارگی و کارکرد دوگانه‌ی ماتریالیسم تاریخی به‌عنوان ابزار و متدی برای شناخت جایگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر و تغییر این جایگاه از طریق انقلاب رادیکال اجتماعی، توضیح داده است. جیمسن به‌عنوان یک پست‌مدرن از آن جایی که از یک طرف بسان بسیاری از روشنفکران چپ و راست غربی اطلاع دقیقی از روند تکامل اندیشه و ادبیات و رمان‌های تاریخی در کشورهای موسوم به جهان سوم ندارد، به‌صورت مبهم و به‌گونه‌ای در مورد «کشورهای جهان سوم»، «ادبیات جهان سوم» و «تمثیل‌های ملی» صحبت می‌کند که انگار ماهایی که از «جهان سوم» آمده‌ایم همه یک جور می‌اندیشیم و همه به «ملت» و «امت» واحدی با خاستگاه و جایگاه اجتماعی یکسان تعلق داریم. این میزان از ابتذال و جهالت در برخورد با جهان بیرون، مثلاً در مواجهه با نسبت فاشیسم اسلامی به کشتار زندانیان سیاسی توسط فاشیست‌ها در ایران، قتل‌عام میلیونی کمونیست‌ها در اندونزی و جنایاتی که با پرچم رهایی ملی و مبارزه با «سرمایه‌داری وابسته» از جانب نیروهای مرتجع بورژوازی و آدمکش و فاشیست قومی مذهبی در کشورهای «جهان سوم» صورت گرفته است، تنها ناشی از جهالت و حماقت نیست بلکه برآمده از ایدئولوژی‌ای است که جهان بیرونی را تنها در حد فیلم‌های تخیلی درک می‌کند. اسم این ایدئولوژی پست‌مدرنیسم است. پست‌مدرنیسمی که یک بار خود را در شکل جریان‌های مرتجع پروفاشیستی‌ای که از «شرق‌شناسی» ادوارد سعید پیروی می‌کنند (شرق‌شناسی‌ای که کاملاً به نفع امپریالیسم جهانی و ادامه‌ی بردگی مزدی

در جهان حرکت می‌کند) خود را به نمایش می‌گذارد. چون اولاً هیچ نقد ریشه‌ای از زاویه‌ی «نقد اقتصاد سیاسی» به سرمایه‌داری ندارد و امپریالیسم را تا حد یک امر فرهنگی و «داستان‌سازی» غربی‌ها در مورد مردمان کشورهای «جهان سوم» تقلیل می‌دهد و دوم این‌که این نقد به‌راحتی می‌تواند در ماشین دولتی بورژوازی انتگره شود و به‌رغم این‌که در فرم به «اورپامداری» حمله می‌کند، اما تا مغز استخوان اروپامدار باقی می‌ماند. چرا آثار ادوارد سعید به‌رغم تنفر تمام دول غربی از مبارزات مردم فلسطین و پشتیبانی همه‌جانبه‌ی دول امپریالیستی از اسرائیل، در سطح وسیع برای دهه‌های زیادی در دانشگاه‌های اروپا در صدر کتاب‌های درسی بودند؟ جواب به این سؤال راحت است، چون بورژوازی لیبرال غرب فاشیستی‌ترین آلترناتیو فاشیستی را به یک جریان سوسیالیستی ترجیح می‌دهد.

جیمسن معتقد است اگر ادوارد سعیدی وجود نداشت و صدای فلسطینیان را به گوش جهانیان نمی‌رساند، آنان برای همیشه در تاریخ گم می‌شدند. این ادعای پوچ مهر تأییدی است بر آن‌چه در مورد معرفت‌شناسی وارونه‌ی او در بالا بیان شد. جیمسن به‌هیچ وجه در راستای ایده‌نالیسم هگلی یا حتی ایده‌نالیسم پوزیتیویستی صحبت نمی‌کند، بلکه می‌خواهد ایده‌ها و فانتزی‌های خود را به جهان واقعیات تحمیل کند، در نتیجه با اقتدا به معرفت‌شناسی وارونه‌ی غیرماتریالیستی و غیر ایده‌نالیستی، مبارزات قهرمانانه‌ی توده‌ی مردمی را که توسط امپریالیسم له و لورده گشتند، به زور تروریسم و شکنجه از کشور خود رانده شدند، نکبت فاشیسم صهیونیستی را دهه‌های طولانی با گوشت و پوست و استخوان تجربه کردند و به‌رغم تمام این‌ها به سیاست‌های آسمیلاسیون فاشیستی تن ندادند، تا حد نوشته و روایت‌های یک نفر تقلیل دادن، حماقت نیست، تبهکاری است.

جیمسن که قرار بود برای مردمان «جهان سوم» اشک تمساح بریزد، این‌گونه به‌خاطر موضع ارتجاعی‌اش مبارزات احزاب سیاسی چپ و کمونیست، کارگران و زحمت‌کشان این کشورها علیه عاشقان استعمار و بردگی یعنی بورژوازی خودی را نه تنها تا حد صفر تقلیل می‌دهد، بلکه آن را بخشی از «تمثیل‌های فرهنگی» یک «ملت» قلمداد می‌کند. خیزش چپ و کمونیستی کشورهای موسوم به جهان سوم و نه سوسیال دموکراسی ارتجاعی موسوم به چپ و پرو امپریالیسم شرق و غرب هرگز برای ساخت دولت ملت تلاش نکرده است. هرگز کمونیست‌ها خود را جزئی از یک ملت قلمداد نکرده‌اند و هدفشان نابودی دولت-ملت و ساختن یک جهان سوسیالیستی به‌دور از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بوده است. «ملت»

خواندن آنان تحقیر مبارزات کمونیستی‌ای است که سال‌های متمادی علیه ارتجاع‌های ملی صورت گرفته است.

پست‌مدرنیسم به‌عنوان یکی از روبناهای ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری در کشورها و فرهنگ‌های متفاوت فرم‌های متفاوت به خود گرفته است. بخشی از پست‌مدرن‌ها در ظاهر ضد غرب و «فرهنگ غربی» و فانتزی‌های غربی‌ها به اسم «اورینتالیسم» در مورد مردمان کشورهای موسوم به جهان سوم بوده‌اند، بخش دیگری از همان ابتدا بر اصالت فرهنگ غربی و پاپ کالچر (آدورنو و هورکهایمر) تأکید داشتند. آنان ممکن است با لیبرالیسم سیاسی و مکارتیسم مشکل پیدا کرده باشند اما همواره یک منطق اروپامدارانه‌ی لیبرالی را نمایندگی کرده‌اند.

در چپ ایرانی هم منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری ایران نماینده‌ی یک نوع از جهانی‌سازی عام و مدرنیسم غربی، معرفت‌شناسی وارونه و لیبرالی و امپریالیستی‌ای است که به‌دنبال یک‌دست کردن انسان‌ها و تحمیل سبک زندگی غربی به‌عنوان سبک زندگی اصیل به دیگر مردمان است. برای نمونه، حکمت می‌گوید: «اساس سوسیالیسم انسان است». کدام انسان؟ این انسان چه ویژگی‌هایی دارد؟ جواب حکمت این است که یک انسان مدرن. البته وی که در حوزه‌ی هنر و ادبیات و فلسفه کوچک‌ترین حکمتی نداشت، معتقد بود که اگر دوستان گرد عضو حزب کمونیست کارگری به‌جای حسن زیرک باب مارلی گوش بدهند، اتوماتیک مدرن می‌شوند! این تصورات آتانورکیستی از «مدرنیسم» در اروپا به نازیسم انجامید. آیا حزب کمونیست کارگری فعلی به‌عنوان یک حزب چکمه‌لیس امپریالیسم حاضر است به اسم مبارزه با ناسیونالیسم و زبان مادری (علی‌الوجه) از اعضای اخراجی این حزب جایی گفته است که تدریس زبان مادری باعث شکل‌گیری روحیه‌ی «تجزیه‌طلبانه» و «فدرالیستی» می‌شود، پس باید تدریس زبان اول یا مادری در ایران ممنوع شود، به یک جریان فاشیستی مدرن تبدیل نشده است؟ همان‌طور که لوکاچ و صدها متفکر دیگر گفته‌اند، فاشیسم بدون مدرنیسم ممکن نبود و فاشیسم اشباع جامعه‌ی بورژوازی و رساندن این جامعه به نوک قله‌ی بورژوازی و نوعی ابرکاپیتالیسم مدرن است. آیا زمان آن نرسیده است که حزب حکمتیست شاخه‌ی رحمان حسین‌زاده یک بار برای همیشه اسم خود را تغییر دهد و خزعبلات پست‌مدرنیستی منصور حکمت را که منشأ معرفت‌شناسی انسان‌ستیزانه‌ی غرب‌گرایانه داشت و براساس آن انسان غیرغربی از انسانیت تهی پنداشته

می‌شد، به زباله‌دان بیاندازد و از اصالت کمونیسم، از اصالت دفاع از طبقات تحت ستم در سراسر جهان و از خاستگاه طبقاتی کارگر دفاع کند؟

زیبایی‌شناسی اپوزیسیون بورژوازی ایران

«اپوزیسیون بورژوازی» ایران اعجوبه‌ای پا در هواست. از یک سو «حقوق بشر» لقلقه‌ی زبان‌شان است و از سوی دیگر مزدور تمام‌وقت همکاری‌های مالی و لجستیکی برای بشرگشان فاشیست و امپریالیست بوده و هستند. با انقلاب تا مغز استخوان مخالفاند، اما آمدن ضد انقلاب فاشیستی با پشتیبانی بمب‌افکن‌های قاره‌پیما را ابزار پیاده کردن «حقوق بشر» در ایران می‌دانند. انقلاب را که برای درهم شکستن خشونت سیستماتیک است، خشن دانسته اما تروریسم بین‌المللی امپریالیستی با رهبری سازمان‌های جاسوسی و ناتو را صلح‌طلبانه می‌پندارند. بر سر مسائل بین‌المللی و خاورمیانه در دفاع از رژیم اشغالگر صهیونیستی سینه می‌درند، اما بر روی بدبختی‌های هفتاد و اندی ساله‌ی فلسطینیان آواره چشم بسته‌اند.

شب‌ها مست لایعقل در بغل نایاکی‌ها می‌خوانند و روزها در کانادا دسته‌های عزاداری راه انداخته و سینه می‌زنند. هم عاشق اسپرم مقدس شاهنشاهی بوده و هم قاسم سلیمانی را قهرمان ملی (بخوانید قهرمان فاشیسم اسلامی) می‌دانند. به‌رغم استفرغ‌های دموکرات مآبانه، نسل‌کشی کمونیست‌ها را فراخوان داده و افزون بر آن، افسوس می‌خورند که چرا خمینی همه‌ی کمونیست‌ها را نکشت تا کارشان آسان‌تر شود! با عناوین توخالی سکولاریسم، دموکراسی و جمهوری‌خواهی وارد میدان می‌شوند، اما اسپرم رضا ربع پهلوی را مقدس و پاک می‌دانند. اینان تا مغز استخوان مذهبی، مرتجع، اقتدارگرا و فاشیست‌اند.

سیاست‌های اقتصادی‌شان را برای آینده تابع کلی‌گویی‌های پریشان‌شان در مورد «دموکراسی» و «آزادی فردی»، «جمهوری‌خواهی» و «سکولاریسم» قرار می‌دهند تا از طریق این وعده‌های توخالی «زیبایی‌شناختی مصرف‌گرایانه» (بسته‌بندی فاشیسم در پوشش آزادی‌خواهی دروغین) طاعون سلطنت را بار دیگر با «اسب تروآی جمهوری‌خواهی» به ایران قاچاق کنند.

برنامه‌ی اقتصادی دلخواه این ابلهان را سپاه پاسداران و رژیم فاشیست اسلامی سال‌هاست که به بهترین نحو ممکن اجرا می‌کند؛ ولی این شارلاتان‌های جلاد ساواکی سابق، نایاکی، فرسگردی، ایران‌شهری، «سکولار-دموکرات»، مشروطه‌خواه، ناسیونالیست قومی و منطقه‌ای، اصلاح‌طلب

شش‌دانگ برانداز و دیگر هم‌پیلگی‌ها و اقمار رنگارنگ‌شان یا صحبتی از شیوه‌ی امور اقتصادی و اداره‌ی جامعه نمی‌کنند و یا اعلام می‌کنند که نفولبرالیسم «خالص» در ایران پیاده نمی‌شود. بی‌تردید بخشی از این نیروها عاشق پینوشه و هیتلر بوده و نمی‌توانند عشق و علاقه‌ی خود به فاشیسم را پنهان کنند.

از آن جایی که تثبیت حاکمیت بورژوازی در یک کشور، با اقتصادی در حال فروپاشی از راه دیگری جز تفنگ و سرنیزه امکان‌پذیر نخواهد بود، متعارف‌ترین دولت و حاکمیت بورژوازی در ایران آینده چیزی جز فاشیسم نخواهد بود، چون این حاکمیت وقتی نتواند از راه‌های مشروع و قانونی پروسه‌ی انباشت سرمایه را مدیریت کند، مانند سپاه فاشیست پاسداران یک اقتدار نظامی بناپارتیستی را به جامعه تحمیل خواهد کرد و جواب مطالبات کارگران و ستم‌کشان را با اسلحه خواهد داد. این‌جاست که استفراغ دموکراتیک تبدیل به گلوله‌ی فاشیستی می‌شود. از این‌رو، ناگفته پیداست که توده‌های کارگر و زحمت‌کشان ایران باید بین بربریت فاشیستی آینده و سوسیالیسم یکی را انتخاب کنند.

زیبایی‌شناسی خیزش پساآبان

آبان ۱۳۹۸ یکی از نقاط عطف حیاتی در تاریخ ایران است. خیزش آبان ۹۸ در تاریخ ایران مدرن بی‌نمونه است. در ادامه به زیبایی‌شناسی خیزش آبان ماه و جایگاه نیروهای متفاوت در این خیزش، نقش اپوزیسیون و آلترناتیوهای مختلف پرداخته می‌شود. هدف این است که از این راه مفاهیم بنیادین بازتعریف شوند. آنچه اهمیت دارد طرح این مسأله است که خیزش آبان ۹۸ بر بستر خیزش دیگری شکل گرفت. خیزشی که در دی ماه سال ۱۳۹۶ خط بطلان بر آلترناتیوهای بورژوازی هم‌چون «اصلاح‌طلبی دوم خردادی»، «خیزش سبز» و «ترمش قهرمانانه»ی بنفش کشیده بود. خیزش آبان ۹۸ اما از این منظر اهمیت دارد که در ابعاد وسیع‌تری با «ملیتانسی» و «رادیکالیسم» بیش‌تر و با تعمیق شعارها و مطالبات کارگران و زحمت‌کشان و حاشیه‌نشینان به پیش رفت. خیزش آبان اگرچه با خونریزی و کشتار وسیعی خاموش شد، اما زمینه‌ساز تعمیق مبارزات کارگران و زحمت‌کشان شهری شد. اعتراضات و اعتصابات پیاپی کارگری و معلمان، زنان و بازنشستگان در بین سال‌های ۱۳۹۶ تا ۱۳۹۸ به‌خوبی نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر سیاست «یک گام به پس، دو گام به پیش» را به‌عنوان

تاکتیکی منطقی و انقلابی برای بازخورد از جایگاه خود و مبارزاتش به کار گرفته بود و تا حدود زیادی این تاکتیک جواب داده است. در بین سال ۱۳۹۶ الی ۱۳۹۸ یعنی طی دو سال ما شاهد تحولات سیاسی متفاوتی از قبیل تشدید مبارزات طبقاتی کارگران از یک سو و افزایش نبرد طبقات بورژوا علیه کارگران از سوی دیگر بودیم. بورژوازی ملی هم از طریق تحمیل تورم به کارگران که با بالا رفتن قیمت مسکن و مواد خوراکی در زندگی توده‌ها نمود می‌یابد و هم‌چنین کالایی‌تر کردن حوزه‌های مختلف زندگی افراد، نبرد خود را پیش می‌برد. از طرف دیگر، پرولتاریا با رادیکالیزه کردن و تعمیق مبارزات کارگری، جنگ ایدئولوژیک با مدافعین سرمایه‌داری و «آریستوکراسی کارگری» سعی در انحلال و افشای ساختارهای کارگر طرف‌دار رژیم و هم‌چنین به پیش بردن خط اصیل کمونیستی در جامعه و در بین کارگران داشت.

جامعه‌ی ایران در طول یک سال گذشته دچار تغییر و تحولات جدی‌ای شده است. توازن قوا به نفع کارگران و زحمت‌کشان تغییر کرده است. آبان ۱۳۹۸ هرگز با دی ۱۳۹۶ قابل مقایسه نیست. از یک طرف حاکمیت سیاسی و بورژوازی ایران از لحاظ سیاسی و اقتصادی به بن‌بست رسیده و هیچ تمایلی به حل معضلات و مشکلات اقتصادی مردم ندارد. از طرف دیگر از وضعیت بحران اقتصادی و تحریم‌ها به نفع فربه‌تر شدن و انباشت بیش‌تر سرمایه در جهت گسترش تروریسم منطقه‌ای بهره می‌گیرد. قربانیان اصلی تحریم‌های اقتصادی، ضعیف‌ترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر بود و به مرور زمان این تحریم‌ها به‌طور کلی به پرولتاریزه شدن جامعه و فقر و بدبختی کمرشکن اکثریت قریب به اتفاق مردم، چیزی در حدود نود درصد جمعیت کشور، پرولتاریزه شدن خرده‌بورژوازی و نابودی اکثریت قریب به اتفاق طبقات میانی، موسوم به «خرده‌بورژوازی» شد. از خرده‌بورژوازی در ایران جز پُز دادن و تعریف و تمجید از گذشته، چیزی باقی نمانده است. همان‌طور که بحران‌های پیشاکرونا و کرونا در اروپا و هم‌چنین بحران سال ۲۰۰۸ خرده‌بورژوازی آلمانی را یاد دوران خوش «مارک» و قبل از تشکیل اتحادیه‌ی اروپا می‌اندازد، خرده‌بورژوازی ایرانی هم در حال حاضر به امید بازگشت به دوران بنزین دو تومانی دارد با خاطرات گذشته به ارگاسم روحی می‌رسد.

زیبایی‌شناسی مارکسیستی

زیبایی‌شناسی در این‌جا ابزاری برای قضاوت در مورد زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، اپورتونیسم و مارکسیسم و نشان دادن ماهیت جوهری پدیده‌ها

از طریق فراتر رفتن از فرم آنان است. خوانش زیبایی‌شناختی‌ای که در چارچوب خوانشی که مارکسیسم عامیانه از زیبایی‌شناسی دارد یا تقسیم‌بندی زیبایی‌شناسی به «ماتریالیستی» یا «ایده‌آلیستی» نمی‌گنجد. زیبایی‌شناسی مارکسیستی که در واقع بر خلاف زیبایی‌شناسی ماتریالیستی عامیانه، تقابل مکانیکی فرم و جوهر، تقدم یا عدم تقدم روح بر ماده و جنبه‌های ابژکتیو یا سوژکتیو پدیده‌ها را به تنهایی بررسی نمی‌کند بلکه تلاش می‌کند از طریق بررسی رابطه‌ی جزء و کل و عام و خاص امور ویژه را به‌عنوان یک ویژگی منحصر به فرد زیبایی‌شناختی شناسایی کند تا آن را برای کسانی که قابل رؤیت نیست، قابل رؤیت کند. بنابراین، برداشت «کانتی» از زیبایی‌شناسی مشابه با یک دادگاه قضایی یا قوه‌ی صدور حکم برای شناخت پدیده‌ها به شدت ضروری است. در زیبایی‌شناسی مارکسیستی می‌توان رگه‌هایی از زیبایی‌شناسی ایده‌آلیستی کانت را در «نقد قوه‌ی حکم» پیدا کرد. به‌طور مثال، در زیبایی‌شناسی ماتریالیستی چرنیشفسکی، زیبایی‌شناسی هگل و هم‌چنین «جرج لوکاک» در کتاب «ویژگی‌های منحصر به فرد امر زیبایی‌شناختی» (Georg Lukács ۱۹۶۳b; ۱۹۶۳a) و هم رگه‌های اندیشه‌ای یک مارکسیست انقلابی مدافع خط لوگزمبورگ و کارل گُرش به اسم «پیتر وایس» در کتاب «زیبایی‌شناسی خیزش» (Götze, Scherpe, und Abendroth ۱۹۸۱) و نیز اثر کم‌نظیر نویسنده‌ی برجسته‌ی مارکسیست «ولفگانگ فریتز هاوگ» (W. F. Haug ۲۰۰۹) به اسم «نقد زیبایی‌شناسی کالایی» را می‌توان موارد برگرفته از نقد قوه حکم کانت دانست.

لازم به ذکر است که برخلاف مارکسیسم مبتدل و عامیانه که از طریق شکل دادن به یک الگوی بی‌ربط به مارکس و مارکسیسم در مورد تقدم و تأخر روح بر ماده یا الگوی «ایده‌آلیسم-ماتریالیسم»، «زیربنا و روبنا»، «فرم و جوهر»، «وجود و ماهیت»، رواج یافته، هرگز پیشی گرفتن یکی بر دیگری در مارکسیسم صحت ندارد. باید اذعان کرد که عناصر سوژکتیو و ابژکتیو در رابطه‌ای دیالکتیکی با یک‌دیگر هستند و ما در مارکسیسم و آنچه به اسم «روش ماتریالیسم تاریخی مارکس» می‌شناسیم، با یک پروسه‌ی «هم‌زمانی» طرف هستیم که برای اولین بار توسط «گُرش» آشکار شد. همان چیزی که مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» طرح کرده‌اند:

«آگاهی چیزی نیست جز هستی آگاه.» (Marx und Engels ۱۹۶۹)

در چنین وضعیتی مارکس و انگلس تمام مباحثی را که مدافعین ماتریالیسم عامیانه‌ی فرانسوی مثل «هولباخ»^{۱۰}، «لامتری»^{۱۱}، «هلوسوس»^{۱۲}، «دیدرو»^{۱۳} و دیگران در مورد «تقدم و تأخر»، «فرم و محتوا»، «ماده و ذهن» و غیره مطرح کرده بودند، مورد تردید قرار دادند. بحث‌هایی که توسط «لانگه»^{۱۴} در آلمان به شکل دیگری ادامه پیدا کرده، مبنایی برای کج فهمی در میان مارکسیسم «داروینستی»، «ارتجاع کانتی» و مکانیکی شد. بعدها همین ابتذال ارتجاعی و ضد دیالکتیکی که نوعی ماتریالیسم مکانیکی است به اسم «ماتریالیسم دیالکتیک»، مفهومی که نزد مارکس و انگلس هرگز وجود نداشت و برای اولین بار توسط «پیتر جوزف دیتزگن»^{۱۵} به کار رفته‌است، توسط «پلخانف»^{۱۶} تکرار شد که به دلیل دم‌دستی بودن، در میان «مارکسیست‌های عامی» رواج پیدا کرد. همین خوانش از مارکسیسم که به شدت عامیانه و بی‌ربط به «ماتریالیسم تاریخی» و «روش دیالکتیکی» است، در کنار «رنالیسم سوسیالیستی» به مبتذل‌ترین شکل ممکن از طریق جریان استالینیستی گسترش داده شد (Holz ۲۰۱۰). به بیانی دیگر، دیالکتیک چیزی جز روشی برای رابطه‌ی عام و خاص و جزء و کل، تحت یک کلیت نیست. می‌توان گفت دیالکتیک روشی است که حقیقت را یک کلیت می‌داند و از طریق بررسی کلیت، تلاش می‌کند با به‌کارگیری یک قاعده‌ی جوهر‌گرایانه، پشت‌پرده‌ی اشکال پدیداری را کشف کرده، ماهیت خیزش‌های اجتماعی، احزاب و جریان‌های سیاسی، شیوه‌های تولیدی، ایدئولوژی‌های مختلف را به‌عنوان جایگزین اشکال پدیداری‌شان نشان دهد و مردم را یک گام به حقیقت نزدیک‌تر کند (Kosík ۱۹۶۷). روش دیالکتیکی یا دیالکتیک جوهر‌گرایانه را هگل با کتاب «دانش منطق» خود بنیان‌گذاری کرد. روشی که در سراسر کتاب‌های «کاپیتال» و «گروندریسه» به بهترین شکل ممکن برای نشان دادن ماهیت سرمایه‌داری توسط مارکس به‌کار گرفته شد. خلاصه‌ی منطق هگل این است که: «هستی

^{۱۰} Paul-Henri Thiry d'Holbach (۱۷۳۳-۱۷۸۹)

^{۱۱} Julien Offray de La Mettrie (۱۷۰۹-۱۷۵۱)

^{۱۲} Claude-Adrien Helvétius (۱۷۱۵-۱۷۵۱)

^{۱۳} Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۷۸۴)

^{۱۴} Friedrich Albert Lange (۱۸۲۸-۱۸۷۵)

^{۱۵} Peter Josef Dietzgen (۱۸۲۸-۱۸۸۸)

^{۱۶} Georgi Valentinovich Plekhanov (۱۸۵۶-۱۹۱۸)

به خودی خود هیچ چیزی جز نیستی نیست». وقتی ما به ذات هستی پی نبرده باشیم برای پی بردن به آن لازم است مفاهیمی داشته باشیم که بتوانیم از طریق این مفاهیم ذات هستی را آشکار کنیم. هگل در نهایت می گوید: «هستی باید خودش را در قالب فرم به نمایش بگذارد» تا حقیقتش عیان شود، چون حقیقت از طریق فرم است که فرصت بروز پیدا می کند (Hegel ۱۹۷۹، ۲) (Marx und Engels ۱۹۷۵، ۱۲۴ff).

بررسی تغییر و تحولات سیاسی پساآبان با زیبایی‌شناسی مارکسیستی
«زیبایی‌شناسی مارکسیستی» به عنوان دستگاه قضاوت «اپورتونیسیم» و «مارکسیسم»، دستگاه بررسی فلسفه‌ی هنر، سیستم تئوریک جدا کردن مارکسیسم از اپورتونیسیم و دستگاه فکری تشخیص سلبریتی از روشنفکر ارگانیک و انقلابی حرفه‌ای است. هم‌چنین ابزاری برای شناخت مواضع مشعش خرده‌بورژوازی از مواضع و دیدگاه‌های انقلابی و پرولتری محسوب می‌شود. ابزاری برای قضاوت تاریخ که ماهیت واقعی خیزش‌ها، جریان‌ها و مواضع سیاسی افراد را از طریق بررسی رابطه‌ی کل و جزء و عام و خاص و پیدا کردن امور خاص در امور عام است. علاوه بر این می‌تواند خائنین به طبقه‌ی کارگر و کمونیسیم را به جامعه بشناساند و جایگاه احزاب و نیروهای سیاسی و جایگاه افراد در مبارزه‌ی طبقاتی را تشخیص دهد. در پاراگراف‌های بعدی به تحولات پساآبان خواهیم پرداخت.

در حالی که کشته شدن بیش از ۱۵۰۰ انسان انقلابی، کارگر و زحمت‌کش شهری، هم‌چون استخوان لای زخم، انقلابیون واقعی را می‌آزارد، در تفکر آریستوکرات کارگرسنیز متأثر از ایدئولوژی بورژوازی این انسان‌ها چیزی جز یک سری اعداد و ارقام نیستند. بعد از کشت و کشتار وسیع آبان ماه، شاهد فاجعه‌ی هواپیمای اوکراینی با شلیک سپاه پاسداران بودیم. کسانی که در مقابل کشته شدن بیش از ۱۵۰۰ نفر انسان کارگر و زحمت‌کش حاشیه‌نشین سکوت کرده بودند، به یک‌باره مدافع حقوق بشر و دادخواه شدند. قضیه بر سر چیست؟ آیا مسأله دادخواهی شخصی است؟ آیا خون کارگران حاشیه‌نشینی که با گران شدن یک روزه سیصد درصدی بنزین هر گونه چشم اندازی برای رفت و آمد به سر کار را از دست دادند و در نتیجه در سطح وسیعی به شکل خودجوش به میدان آمدند، از خون کسانی که در هواپیمای اوکراینی کشته شدند کم‌رنگ‌تر بود؟

مسأله بر سر ایدئولوژی بورژوازی است که تفکرات ضدبشری «آریستوکراسی» باستانی را هم‌چنان در خود دارد و کارگران را به‌عنوان انسان سوپرکتیو به رسمیت نمی‌شناسد. حال می‌خواهد تعداد کشته‌شدگان ۱۵۰۰ یا ۱۰۰ هزار نفر باشد. برای حامیان اندیشه بورژوازی کارگران تنها اعدادی هستند که به اعداد دیگر مانند سود یا هزینه تولید و... شباهت دارند. طبقه‌ی کارگر ایران که از عدم سازمان یافتگی در سال ۱۳۹۸ رنج می‌برد و این عدم سازمان‌یابی در زحمت‌کشان باعث قتل‌عام ۱۵۰۰ نفری آنان در آبان ۱۳۹۸ شد، به‌صورت خودانگیخته در ایران پس‌آبان شروع به رادیکال شدن و سازمان‌یابی غیرحزبی کرد.

در عین حال، همان‌طور که پیش‌تر هم به صورت خلاصه اشاره شد، جریان‌های اخلاص‌گر، پلیسی، آلترناتیوهای حکومتی هم‌چون بسیجی‌ها، عدالت‌خواهان فاشیست، ارادل و اوباش سپاهی و لمپن‌های وابسته به خانه کارگر و شورای اسلامی کار، بخش‌ها و لایه‌هایی از آریستوکراسی کارگری و در کل مدافعین سرمایه‌داری فاشیستی ایران و افرادی مثل «رضا رخشان»، تلاش کرده‌اند با تمام قدرت در کنار فاشیست‌ها بایستند و علیه کارگران دست به افشاگری و کثافت‌کاری بزنند. همان کاری را که ارادل و اوباش وابسته به محفل «مهدی کوهستانی» برای «سولیداریتی سنتر» انجام می‌داد، رضا رخشان‌ها و دیگر اوباش سپاهی «محور مقاومتی» برای فاشیست‌های اسلامی انجام می‌دهند. هر جا یک گروه و تشکیلاتی بخواهد به خود سر و سامانی بدهد، رژیم‌دها اخلاص‌گر فاشیست و مزدور را سازمان می‌دهد تا جلو آن را بگیرد. امر اخلاص‌گری و انحلال‌طلبی، فرصت‌سوزی و کثافت‌کاری به اوباش درون تشکل‌های کارگری مانند هفت تپه محدود نشده و در خیزش معلمان هم اتفاقات مشابهی روی داده است.

عده‌ای انگل مخرب، مانند سلب‌ریتی‌های خود روشنفکر پندار چکمه‌لیس اصلاح‌طلبان حکومتی و مجموعه‌ای از سوسیال‌دموکرات‌های خائن‌طرفدار «کنش ارتباطی متقابل» یا مدافعین «مبارزات صنفی» و در کل مجموعه‌ی «چپ فرانکفورتی»، هم‌چنین عاشقان «نقد فرهنگی» و «مکتب انتقادی» که در کل به‌مثابه یک اپوزیسیون با فرم اصلاح‌طلبی به یک جنازه‌ی متعفن تبدیل شده بود، توسط انسان‌هایی انقلابی که به شکل رادیکال در دی ماه و آبان ماه به میدان آمده بودند به یک‌باره به زباله‌دان تاریخ فرستاده شدند.

همین دی ماه و آبان ماه بود که اصلاح‌طلبان چکمه‌لیس فاشیسم را ناچار کرد یک‌بار برای همیشه از اصلاح‌طلب دو آتش، به یک «برانداز» تبدیل شوند. چون مطالبه‌ی کارگران حاشیه‌نشین و فقیرترین بخش پرولتاریا نه

اصلاح فاشیسم اسلامی بلکه پایان دادن به آن بود که تبلور این خواسته در شعار همگانی «اصلاح طلب، اصول‌گرا؛ دیگه تمومه ماجرا» به منصفی ظهور گذاشته شد. این مطالبه‌ی انقلابی که از اعماق جامعه‌ی در حال جوش و خروش و از دل مبارزات طبقاتی بر می‌خواست، چنان رعشه‌ای به جان اصلاح‌طلبان حکومت وارد کرد که اغلب آنان را به براندازان دروغین نظام تبدیل کرد.

در شرایطی که «سوسیال دمکراسی ضد انقلابی»، «طرفدار دوم خرداد»، «خیزش سبز» و «جیغ بنفش» همراه با فاشیسم که برای کشته‌شدگان فاجعه‌ی شلیک به هواپیمای مسافربری اوکراین اشک می‌ریخت و شمع روشن می‌کرد ولی کوچک‌ترین سمپاتی‌ای به حاشیه‌نشینان کشته شده در آبان ۹۸ که تقریباً ده برابر کشته‌شدگان هواپیمای اوکراینی بود، نشان نمی‌داد، باید به دفاعیاتش از «حقوق بشر» و اشک تمساح ریختنش برای «انسان» شک کرد. یکی از عللی که برای بی‌تفاوتی خرده‌بورژوازی اصلاح طلب و سبزه‌های قدیمی و مشاورین فاشیسم حکومتی یعنی سوسیال‌دموکرات‌های میهنی نسبت به پرولتاریای حاشیه‌نشینی که در آبان به میدان آمد و خونشان جاری شد می‌توان برشمرد، عدم هم‌ذات‌پنداری با این طبقه است. طبقه‌ای که بدون حضور او هیچ انقلابی و هیچ تغییری به سرانجام نخواهد رسید. خرده‌بورژوازی‌ای که با بحران کرونا تقریباً به شدت پرولتاریزه شده است و از او چیزی جز پُز خرده‌بورژوا بودن و سبک زندگی خرده‌بورژوایی باقی نمانده است، با کسانی که در هواپیما بودند هم‌ذات‌پنداری می‌کند؛ اما با محذوفین و ستم‌کشان هیچ نزدیکی‌ای احساس نکرده و افزون بر این، خود را در فاصله با آنان می‌بیند.

اگر تاریخ مبارزات کارگری و کمونیستی را بررسی کنیم و تاریخ‌نویسی بورژوایی را با تاریخ‌نویسی ماتریالیستی مقایسه کنیم، خواهیم دید که میلیون‌ها کارگری که در خیزش‌های انقلابی و کارگری با خونشان مسیر رهایی بشر را همواره کرده‌اند، تقریباً به‌طور کامل گمنام باقی‌مانده‌اند و هیچ‌کس نه اسمی و نه سنگ قبری از آنان را می‌شناسد ولی یک «انتلکچوال» دو قرانی مدافع فاشیسم می‌تواند با استمداد از پروپاگاندای رسانه‌های جریان اصلی قرن‌ها در ذهن توده‌ها حکاکی شود و به «قهرمان ملی و تاریخی» تبدیل شود. او فردی است که خون کارگران، خون کمونیست‌ها و انسان‌های انقلابی برایش کم‌ترین اهمیتی ندارد و در مقابل قتل‌عام‌های وسیع این کارگران و کمونیست‌ها خفقان گرفته، کوچک‌ترین سمپاتی‌ای نشان نمی‌دهد ولی با کشته شدن انسان‌هایی که مطابق با

ایدئولوژی «شیء‌واره»ی او به دلیل شغل و تحصیل‌شان در خارج از کشور، افرادی شناخته شده هستند، تبدیل به «فعال» بیست و چهار ساعته‌ی «دادخواهی» و «حقوق بشر» می‌شود. این «آپارتاید» در اندوهگین شدن و دست به واکنش زدن، نشان از دودوزه بازی و رذالت این‌گونه افراد دارد.

کمونیسست‌ها بر اساس متدولوژی مارکسیستی به مفهوم کلی و عام به اسامی «انسان»، «خلق» و نیز «ملت» بدون پرداختن به جایگاه طبقاتی و منافع طبقاتی افراد پایبندی ندارند؛ به‌همین خاطر ارزش چندانی برای «حقوق بشر» بورژوایی قائل نیستند. آن‌ها معتقدند همان‌طور که «ملت» و «منافع ملی» افسانه و اسطوره‌هایی بیش نیستند که حاکمان برای سرکوب طبقات کارگر و تحمیل «آگاهی وارونه» به کارگران از آن بهره می‌گیرند، انسان عام و بشر عام نیز چیزی جز یک فانتزی ایدئولوژی بورژوایی نیست. کمونیسست‌ها صدای پرولتاریا و خواهان رهایی انسان از طریق رهایی پرولتاریا و تمامی انسان‌های حاشیه‌نشین هستند که در جهان وارونه‌ی بورژوایی و مناسبات کالایی، که «حق» نیز کالایی شده و کسی نخواسته و نمی‌خواهد صدایشان باشد و برای آنان «دادخواهی» کند.

انگلهایی که خود را جزئی از طبقه‌ی متوسط به حساب می‌آورند، احساس مشترک طبقاتی و هم‌ذات‌پنداری با «متخصصین تحصیل کرده»ی داخل هواپیمای اوکراین داشته و دارند ولی اصلاً نمی‌توانند درک کنند که کودک کار گرسنگی می‌کشد و دلایل فقر و بدبختی را نمی‌خواهند بفهمند. آنان نمی‌دانند و نمی‌خواهند بدانند چرا میلیون‌ها نفر در ایران امکان و توانایی پرداخت اجاره‌هایشان را ندارند. این افراد عضو خرده‌بورژوازی افسانه‌ای هستند که نمی‌توانند حس و وضعیت کارگری را درک کنند که بعد از یک روز انتظار کشیدن در میدان شهرها کسی را پیدا نکرده که او را به کار گمارده، مزدی کف دستش بگذارد و ناچار دست خالی به منزل برگشته و از این‌که دوباره مزدی دستگیرش نشده، جلو فرزندانش خجالت‌زده می‌شود. اگر کسی نمی‌تواند درک کند که تحریم‌های اقتصادی چه بلایی بر سر طبقه‌ی کارگر آورده است؛ اگر نمی‌تواند درک کند که زندگی تحت سلطه‌ی فاشیسمی که درنده‌خوترین سیاست‌های نئولیبرالی را اجرا می‌کند، به چه معناست؛ اگر فردی نمی‌تواند درک کند که ما در ایران، بیش از ۷۰ میلیون نفر زیر خط فقر (آن هم مطابق با خط فقری که دولت فاشیستی حاکم تعیین کرده است) داریم و علاوه بر آن، از تحریم بیش‌تر علیه مردم ایران دفاع می‌کند؛ اگر کسی نمی‌تواند درک کند که زن‌ستیزی یک امر طبقاتی است و طبقات فوقانی جامعه سبک زندگی کاملاً بورژوایی و آریستوکراتیک

دارند؛ هم‌چنین نمی‌تواند درک کند که یک انسان به‌عنوان یک شهروند درجه دو در حاکمیت فاشیسم تا چه اندازه مورد تحقیر و بی‌حرمتی قرار می‌گیرد. اگر هیچ سمپاتی‌ای به کارگران مهاجر افغانستانی نشان نمی‌دهد ولی با کشته شدن انسان‌هایی که یک دهم کشته‌شدگان آبان ماه ۹۸ بودند، تمام آمال و آرزوهای خود برای تحصیل در غرب و «مدرن شدن» و «مدرن زیستن» را از دست داده می‌بیند، او نمی‌تواند در صف انقلاب پرولتاریا باشد. چنین کسی هرگز نمی‌تواند خاستگاه طبقات کارگری و دیدگاه‌هایی انقلابی را نمایندگی کند. چنان فردی، شارلاتانی است که می‌تواند تبدیل به سلبریتی‌ای شود که می‌توان راحت او را با پول و امکانات به کار گرفت و ضدبشری‌ترین سیاست‌ها را از طریق او و امثال او به پیش برد.

در انقلاب ۱۹۱۹ آلمان و دوران پساانقلابی‌ای که در نهایت به شکست کشیده شد، هزاران کارگر توسط «راست افراطی»، «کلاه‌خود پوشان»، «ارتش آزاد» و فاشیست‌های اولیه‌ای که اغلب بعدها جنایت‌کاران و مسئولین نازی در کوره‌های آدم‌سوزی و اردوگاه‌های مرگ و بردگی هیتلری بودند، قتل‌عام شدند و کم‌تر کسی آمار دقیقی از میزان کشته‌شدگان دارد. زیرا این انسان‌ها کارگرانی بودند که کم‌تر «روشنفکر بورژوازی»، کم‌تر «روزنامه‌نگاری»، کم‌تر «سازمانی/حزبی»، به آنان احساس تعلق داشتند. هزاران کمونیست توسط بورژوازی تاکنون قتل‌عام شده‌اند، بدون این‌که نام و اثری از آنان در تاریخ‌نگاری رسمی ثبت شده باشد. اگر هم از آنان بحثی باشد، صرفاً به‌عنوان یک سری عدد تخمینی از آنان ذکری به میان آورده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود در خیزشی که توسط ارتش سرخ منطقه‌ی «روهر» در نوردراین وستفالن^{۱۷}، پس از حوادث مربوط به انقلاب ۱۹۱۹ آلمان و انقلابی شدن مناطق مختلف آلمان اتفاق افتاد، بالای هزار سرباز ارتش سرخ کشته شده‌اند. مورخین کمونیست اسامی بیش از ۱۲۰۰ سرباز کمونیست و آنارشویست انقلابی را ثبت کرده‌اند، این در حالی‌ست که تخمین‌ها مبنی بر آمار بیش‌تری است، ولی از نقطه نظر ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم اینان صرفاً یک سری عدد هستند، چند صد تا کم‌تر یا بیش‌تر کوچک‌ترین اهمیتی ندارد.

«طبقه‌ی متوسط» یا بهتر است بگوییم اقشار بیش‌تر برخوردار مزدبگیر و کارمندان دولتی در ایران، در سطح وسیع در تناقضات اندیشه‌ی بورژوازی غرق است. این قشر بازتولیدکننده‌ی ایدئولوژی بردگی بورژوازی و قشری

است که ایدئولوژی بورژوازی را ذیل یک انتزاع پیکریافته در ذهن خود قبول کرده، به صورت مداوم از طریق پراکسیس بورژوازی به بازتولید مناسبات بورژوازی می‌پردازد. بزرگ‌ترین فعالیت سیاسی اینان «چربی نخوردن» و «خواندن روزنامه‌ی شرق» است. این‌ها سال‌های سال به رژیم‌می که ده‌ها هزار زندانی سیاسی چپ و کمونیست و اسلام‌گرایان مجاهد را بدون محاکمه اعدام و تیرباران کرد، رای داده‌اند. امروز هم به صورت ایدئولوژیک از این رژیم فاشیستی دفاع می‌کنند و اکنون که افق سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و نابودی فاشیسم اسلامی با شکل‌گیری خیزش انقلابی توده‌ها به یک امر واقع در جامعه تبدیل شده است به لایه‌های انگل وابسته به اصلاح‌طلبان و در بسیاری از موارد با فاشیسم سلطنتی همسویی پیدا کرده‌اند و یا جذب گفتمان لیبرال دمکراسی غرب شده‌اند. در واقع در پی سیاست‌های اقتصادی و امپریالیستی‌ای هستند که اوپاش حکومتی در سپاه پاسداران، به‌عنوان بزرگ‌ترین انحصار اقتصادی و نوعی امپریالیسم منطقه‌ای، به مراتب افراطی‌تر از هر الگوی نئولیبرالیستی در جهان به پیش برده و می‌برند.

فاشیست‌های حکومتی و قاتلان کارگران بی‌پناه در دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ و انقلاب جاری ایران، همان کسانی که به‌صورت مستقیم به کارگران و زحمت‌کشان انقلابی در ایران شلیک کرده و می‌کنند باید بدانند که دوزخیان این سرزمین بردگی دیر یا زود در سطح توده‌ای مسلح می‌شوند. آن زمان، زمین برای فاشیست‌ها چنان تنگ خواهد شد که یکی پس از دیگری خواهند گریخت یا توسط انقلابیون در دادگاه‌های انقلابی محاکمه خواهند شد. تمام کارگرانی که در طول تاریخ حیات ننگین فاشیسم اسلامی جان عزیزشان را برای رهایی جمعی انسان تقدیم کرده‌اند، به‌ویژه کسانی که در دی ماه و آبان ماه با شعارهای انقلابی «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا؛ دیگر تمومه ماجرا» به میدان آمدند راه را برای پیروزی گشوده‌اند و یک بار برای همیشه تمام قداست ایدئولوژی بورژوازی فاشیست اسلامی در ایران را درهم شکسته‌اند. آن‌ها هرگونه توهم به اصلاح نظام به‌جای در هم کوبیدن آن و اصلاح‌طلبی را به گور سپرده و اصلاح‌طلبان را وادار کردند با حفظ همان گرایش‌های ضد انقلابی و ارتجاعی گذشته، تبدیل به برانداز شوند.

رنال پولیتیک و اپورتونیسیم، انقلابی حرفه‌ای، «انتلکتوئل ارگانیک» یا سلبریتی و اینفلوئنسر؟

مفهوم «انقلابی حرفه‌ای» برای اولین بار در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، توسط لنین در کتاب «چه باید کرد؟» مطرح شد و محتوای آن در ارتباط با انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه‌ی کارگر است

(Lenin, ۱۹۵۸: ۵:۳۵۵-۵۴۹). انقلابی حرفه‌ای برخلاف وضعیت پارلمان‌تاریست‌های سوسیال دموکرات عضو سوسیال دموکراسی آلمان و احزاب مشابه که بیش‌تر در چارچوب مفهوم ماکس وبر در مورد «سیاست به‌مثابه حرفه» می‌گنجید، به کسی گفته می‌شود که انقلابی‌گری و فعالیت انقلابی در راستای پیشبرد یک انقلاب به حرفه و شغل اصلی او تبدیل شده است، بدون این‌که از دولت یا پارلمان دستمزد بگیرد یا این‌که خود را به موسسات خصوصی بفروشد. منبع زندگی انقلابی حرفه‌ای حمایت و همبستگی رفیقانه بوده و فارغ از سلسله مراتب برآمده از سیستم‌اتیزه کردن همبستگی طبقاتی و مادی در حزب و تشکیلات است. کسانی که وارد حوزه‌ی انقلابی‌گری حرفه‌ای می‌شوند، قاعداً باید توسط حزب سیاسی‌ای که به آن تعلق دارند، پشتیبانی مالی و معنوی شوند تا امکان ادامه‌ی فعالیت مداوم و مستمر را داشته باشند. این افراد در گسترش آگاهی سوسیالیستی، آگاهی طبقاتی، سازماندهی کارگری، آژیتاسیون و تهییج در دوره‌های انقلابی سهیم‌اند و هنگامی که چشم‌انداز انقلابی حاکم نیست باید تمام تلاش‌شان را برای انقلابی کردن جامعه به‌کار ببرند.

انقلابی حرفه‌ای کارمند استخدامی حزب کمونیستی نیست، بلکه حزب کمونیستی برای پیشبرد امر رهایی جمعی کارگران لازم است بر اساس یک تقسیم کار خلاقانه، زندگی بخشی از اعضایش را که به‌عنوان مبارزان حرفه‌ای و آگاه کار می‌کنند، حمایت کند تا این مبلغین سیاست‌های حزبی و طبقاتی بتوانند بدون مشغله‌ی مالی، بروکراتیک و غم‌نان، به کار و فعالیت سیاسی در راستای اهداف حزب و تشکیلات ادامه دهند. شکل‌گیری آریستوکراسی کارگری و استخدامی کردن فعالین کارگری وابسته به اتحادیه‌ی کارگری، اقدامی جهت پیش‌برد امر آشتی طبقاتی و سیاست‌های ضدکارگری موسوم به سه جانبه‌گرایی (و در واقع یک جانبه‌گرایی) به نفع سرمایه‌داری و دولت مدافع آن، نتیجه‌ی یک انقلاب پاسیو از بالا و یک ضدانقلاب تعرضی طبقه‌ی بورژوازی و مبارزه‌ی طبقاتی از بالا به پایین بود. افراد در استخدام اتحادیه‌های کارگری که تقریباً بخشی از بدنه‌ی دولت در غرب هستند، حتی اگر ایده‌های کمونیستی را نگه داشته باشند و در کنار طبقه‌ی کارگر بایستند، هیچ ربطی به انقلابی حرفه‌ای مورد نظر لنین ندارند. آنان جزئی از ماشین دولت بورژوایی و ساز و برگ‌های ایدئولوژیک بورژوازی‌اند. این البته بدان معنا نیست که فعالیت سیاسی و حتی به استخدام اتحادیه‌ی کارگری

در آمدن را در کلیت خود رد کنیم، مسأله بر سر این است که مفهوم انقلابی حرفه‌ای شامل این لایه‌های مرفه از آریستوکراسی کارگری نمی‌شود.

اینفلوئنسر و سلبریتی مانعی جدی بر همبستگی طبقاتی

سیاست به‌مثابه شغل را ماکس وبر به‌عنوان جامعه‌شناس بورژوا و یکی از مدافعین سرسخت امپریالیسم و جنگ جهانی اول طرح کرد. مسأله‌ی شغل یا Beruf برای ماکس وبر از یک طرف تعبیر نوعی فراخوان الهی به شخصی است که باید وظایفش را اجابت کند و از طرف دیگر به‌خاطر خوانش پروتستانیتستی وبر از سرمایه‌داری، نوعی تلاش است برای توجیه کالایی شدن مذهب و انطباق مذهب با مناسبات نوین سرمایه‌داری معاصرش و گسترش روابط کالایی و جایگزینی روابط انسانی با این روابط کالایی جدید، گسترش پروسه‌ی دیسیپلینیزه کردن جامعه و دفاع از کالایی کردن دانش انسانی در چارچوب مناسبات تولید سرمایه‌داری و شکل دادن لایه‌هایی از انسان‌های حرفه‌ای موسوم به سیاست‌مدارانی که از طریق گرفتن دستمزد، امر خاصی را در خدمت طبقه‌ی حاکم به پیش می‌برند (Max Weber, ۱۹۸۹; Max Weber, Hauer, und Küttler, ۲۰۱۰). وبر آن‌چنان مجذوب فتیشیسم کالایی و مناسبات شی‌ءواره است که دقیقاً در راستای این مناسبات و حفاظت از این مناسبات، به قول لوکاچ از یک «دموکرات رادیکال» با شکل‌گیری بحران سرمایه‌داری در اوایل قرن بیست به یک «امپریالیست افراطی» و مدافع سرسخت جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول و فراتر از آن، مبلّغ جنگ تبدیل می‌شود. حتی همسرش ماریانه وبر شهر به شهر و محل به محل می‌چرخید و مردم را به شرکت در جنگ دعوت می‌کرد (Georg Lukács, ۱۹۹۶: ۹ff; Marianne Weber und Roth, ۱۹۸۹). آن‌چه امروز تحت عنوان سیاست به‌مثابه شغل یا حرفه، با آن روبه‌رو هستیم چیزی جز بازتولید مشاغل مزخرف و تولید اینفلوئنسر و سلبریتی‌های مفت‌خور یا تولید لایه‌های انگلی از «روشنفکران کلاسیک» در مفهوم مدنظر گرامشی نیست. روشنفکران کلاسیک را در بخش مربوط به روشنفکر ارگانیک توضیح خواهیم داد اما لازم است به این نکته اشاره شود که انقلابی حرفه‌ای به‌عنوان یک انسان از خودگذشته‌ی مبارز که بنا به ضرورت، برای گسترش همبستگی طبقاتی وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی می‌شود و مثل سلبریتی‌های انگل، یعنی این روحانیون

بی‌عمامه، به فکر پر کردن جیب خود و لگدمال کردن منافع توده‌ها در راستای انباشت سرمایه و زندگی انگلی به نفع خود نیست.

«روشنفکر» یا انتلکتوئل ارگانیک

قبل از هر چیز لازم است اشاره شود که نزد گرامشی تمام انسان‌ها از انتلکت برخوردار هستند، چون انجام هر کاری حتی کار یدی نیازمند هوش و انتلکت است. مفهوم «انتلکچوال» یا انتلکتوئل از منظر وی و در زبان‌های اروپایی برخلاف برابر نهاد فارسی آن، یعنی «روشن‌فکر» مفهومی کاملاً خنثی است. از نظر گرامشی تمام انسان‌ها، چه به کار یدی مشغول باشند، چه به کار فکری، انتلکتوئل هستند؛ منتهی هر انسانی جایگاه یک انتلکتوئل را خود به خود به دست نمی‌آورد (Gramsci, ۱۹۶۷: ۱۲۹ff).

به نظر من باید به جای روشنفکر از مفهوم انتلکچوال یا انتلکتوئل استفاده کنیم، چون هستند انتلکتوئل‌های زیادی که نه تنها تفکر روشنی ندارند، بلکه تاریک‌اندیش‌ترین، فاشیست‌ترین و جنایت‌کارترین انسان‌های جهان هستند. گرامشی انتلکتوئل ارگانیک را در مقابل انتلکتوئل سنتی به کار می‌برد. انتلکتوئل سنتی به ایدئولوگ‌های نظام‌های سرمایه‌داری و کسانی گفته می‌شود که از آگاهی وارونه یعنی آگاهی بورژوازی برخوردارند و تلاش می‌کنند تا جایی که ممکن است، مخاطبان خود را به پذیرش وضع موجود دعوت کنند و ایده‌های ضدانقلابی و کنسرواتو خود را گسترش دهند و عملاً به عاملین حفاظت از بنیادهای سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. انتلکتوئل ارگانیک مورد نظر گرامشی در واقع بازسازی مفهوم انقلابی حرفه‌ای لنین است.

او کسی است که در نظر و عمل به منافع توده‌های کارگر و زحمت‌کش پایبند است و مانند آریستوکرات‌های کارگری علیه منافع آنان با دشمنان طبقاتی‌شان یعنی با بورژوازی وارد اتحاد نشده، آشتی طبقاتی را تبلیغ نمی‌کند. بسیاری از کارگران و زحمت‌کشان بنا به سرنوشت زندگی‌شان و به‌خاطر مشاغل سخت و طاقت‌فرسایشان، هرگز امکان این را پیدا نکرده‌اند که به صورت تئوریک به یک فهم دقیق از قوانین نامرئی نظام سرمایه‌داری و ریشه‌های استثمار پی ببرند و آن را برای دیگران توضیح دهند. آنان استثمار و برخوردهای ضدانسانی صاحب‌کاران و دولت‌ها را حس می‌کنند و در مقابل آن هم وارد میدان مبارزه می‌شوند و برای تخفیف ساعت کار و افزایش دستمزد می‌جنگند، علیه بردگی و بندگی خود در مقابل اربابان‌شان

می‌ایستند، اما توضیح قوانین استثمارگرانه و ظالمانه‌ی سرمایه‌داری را که ریشه در منطق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و زمین دارد هر کسی نمی‌تواند با دقت درک کند و برای دیگران توضیح دهد. از آنجایی که با حواس پنج‌گانه نمی‌توان جهان را درک و توضیح داد، توضیح پدیده‌های اجتماعی نیازمند مفاهیمی است که جوهره‌ی پدیده‌ها را روشن و قابل رؤیت کند، از فرم و پوسته‌ی پدیده‌ها فراتر رود و آن را در قالب مفاهیم زبانی بیان کند. اگر انسان‌ها به هر دلیلی نتوانند این مفاهیم زبانی را در جایگاه درست خود به کار ببرند، تشخیص ذات و ماهیت پدیده‌ها نه تنها دشوار، بلکه غیرممکن می‌شود.

این جاست که انتلکتوئل‌های ارگانیک برخلاف انتلکتوئل‌های کلاسیک و سنتی، تلاش می‌کنند در پروسه‌ی درک و فهم جوهری قوانین نظام سرمایه‌داری به کسانی که به هر دلیلی این مفاهیم را نمی‌شناسند، به شکل کاملاً داوطلبانه و هم‌پسته، هم‌یاری کنند. انتلکچوال‌های ارگانیک برخلاف «روان‌شناسان» طبقه‌ی حاکم و روان‌شناسان مبتذل، برخلاف سلبریتی‌ها، اینفلوئنسرها، رجزخوانان اصلاح‌طلب و رابین‌هودهای اخلاق، انتلکتوئل‌های سنتی و روحانیون انگل، مردم به خشم آمده از ظلم و ستم را به رواداری و مبارزه‌ی بدون خشونت، «صلح‌آمیز» و خشونت‌گریز دعوت نمی‌کنند، بلکه دقیقاً تلاش می‌کنند احساسات خشم و تعقل را به هم پیوند بزنند تا جایگاه طبقاتی و خاستگاه طبقاتی به هم پیوند خورده و در نهایت آگاهی طبقاتی اصیل در پروسه‌ی کوتاه‌تری شکل بگیرد و سازمان‌یابی انقلابی برای قهر انقلابی، به‌موقع جای «خشونت» فردی علیه پلیس و دولت را بگیرد. رابطه‌ی انتلکتوئل‌های ارگانیک با کارگران برخلاف روابط سلبریتی‌ها، اینفلوئنسرها، انتلکتوئل‌های کلاسیک، آخوندها، و دیگر طیف‌های انگل با مردم، رابطه‌ی سلطه‌گرانه و ارباب رعیتی نیست، بلکه رابطه‌ای کاملاً متقارن و هارمونیک برای فهم جهان بیرون و تغییر این جهان در راستای رهایی کارگران از بندگی و استثمار و در نهایت رهایی کل بشر است.

تفکر مبتذل و عامیانه: تئوری بازتولید رئال پولیتیک

تفکر مبتذل و ابتذال در تفکر تنها شامل مدافعین اقتصاد عامیانه و علوم بورژوازی نمی‌شود، بلکه بخش زیادی از چپ‌های «آنتی‌امپریالیست» و چپ لیبرال پروغرب را هم در بر می‌گیرد. تمام اندیشه‌هایی که به دوقطبی «غرب و شرق» یا «امپریالیسم غربی و آنتی‌امپریالیسم فیک» پایبند هستند، از ابتذال اندیشه و اندیشه‌ی مبتذل رنج می‌برند. تمام مدافعین این یا آن جریان

شبه چپ از منطق بورژوازی پیروی می‌کنند و حامی این یا آن بخش از سرمایه‌داری جهانی هستند.

به بیانی مشروح‌تر، عده‌ای پیدا شده‌اند که می‌خواهند از حامد اسماعیلیون یک خمینی دیگر بسازند و هرگونه نقد به آلترناتیو بورژوازی را همسویی با محور مقاومتی‌های سپاهی و فاشیست قلمداد می‌کنند. طیف مقابل این نیروها هم هرگونه نقد به نظام‌های اقتدارگرا و فاشیستی، هرگونه نقد به روسیه، چین و ایران را همسویی با ناتو قلمداد می‌کنند. بدون تعارف باید گفت که هر دو طرف از آگاهی شیئیت یافته و ویرانی عقل رنج می‌برند. هر دوی این نیروها مبلغ منطق بورژوازی هستند و هیچ ربطی به ترقی‌خواهی سوسیالیستی ندارند.

مسئله‌ی رئال‌پولیتیک تنها در صورتی مسأله‌ی ما می‌شود که بخواهیم در برابر آن اقدام کنیم، نه برای آن. رئال‌پولیتیک انقلابی مارکسیستی برخلاف این «دوگانه‌اندیشی» بورژوازی و مبتدل، از زاویه‌ی منافع کارگران و ستم‌کشان به سیاست می‌نگرد و مخالف هرگونه آلترناتیوسازی به اسم «مردم» در برابر «مردم» است.

جهان اشباح مدافعین رئال‌پولیتیک همین فتشیسم کالایی است و یک میلی‌متر از آن فراتر نمی‌رود. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نه اراذل و اوباش محور مقاومتی مثل امید مهرگان و تئوری توطئه‌ی آنان را جدی می‌گیرند و نه برای مقابله با این مدافعین فاشیسم اسلامی به دام امپریالیسم ناتو می‌افتند.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نه رژیم اقتدارگرای بناپارتیستی پوتین و ناسیونالیسم عظمت‌طلب روس را آلترناتیو بورژوازی امپریالیستی غرب می‌دانند و نه رژیم فاشیست‌دوست مولتی‌میلیونرهای مزدور ناتو در اوکراین را حمایت می‌کنند. آنان نه مدافع بورژوازی ملی در خیزش‌های رهایی ملی هستند و نه از روی مخالفت با بورژوازی ملی ملل تحت ستم به دفاع از فاشیسم ایران‌شهری می‌پردازند.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مبلغین و مجریان رئال‌پولیتیک انقلابی‌اند، رئال‌پولیتیکی که مرزهای منطق، استراتژی، سیاست، ایدئولوژی و چارچوب‌های رئال‌پولیتیک بورژوا-امپریالیستی را پشت سر می‌نهد و خواهان در هم کوبیدن کلیت نظام سرمایه‌داری است. آنان به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهند و مجری سیاست‌های برده‌دارانه‌ی بورژوازی نخواهند شد. پراکنندگان گمانه‌های مبتدل، ما کمونیست‌ها را خیال‌پرداز

می‌خوانند، اما خود بدون تعیین مشخصی، از اموری تحت عنوان «مردم»، «ملت»، «منافع ملی» و «تمامیت ارضی» صحبت می‌کند.

ماکس هولز، با ارتش سرخی که در وسط آلمان فالدکنشتاین سازمان داده بود، پلاکاردی را آویزان کرده بود که بر روی آن نوشته شده بود:

«فراخوان، دیکتاتوری پرولتاریا»^{۱۸}

ما با ارتش سرخ‌مان این قسمت را اشغال و از زاویه‌ی حقوق و منافع پرولتاریا اداره خواهیم کرد، این بدان معناست که هر شهروندی حاکمیت و دستورهای ارتش سرخ و رهبری‌اش را به رسمیت نشناسد، فوراً تیرباران خواهد شد. در همان حال، اگر به ما اطلاع داده شود که نیروهای ارتش آلمان (رایشسور) و زیپو (جریانی شبه‌نظامی شبیه سپاه پاسداران ایران) در تلاش برای ورود به شهر هستند، کل شهر را با آتش خواهیم کشید و بورژواها را فارغ از جنسیت و سن و سالشان قتل‌عام خواهیم کرد. تا زمانی که زیپو و رایشسور در شهر در حال مارش نباشند، از شهروندان و خانه‌هایشان محافظت می‌شود. تمام اسلحه‌ها، از هر نوع اسلحه‌ای که باشد باید به رهبری نظامی ارتش سرخ تحویل داده شود. هر شهروندی در خانه‌اش اسلحه داشته باشد و آن را به ارتش سرخ تحویل ندهد، درجا تیرباران می‌شود. تمام ماشین‌ها و لوازم ارتش آلمان باید به ارتش سرخ واگذار شود، هر کس از این مسأله سر باز بزند، همان‌جا تیرباران می‌شود.

مسؤول نظامی ارتش سرخ- ماکس هولز

ما در ایران تقریباً در شرایطی مثل مارس و آوریل ۱۹۲۰ هستیم و آن‌گونه که برمی‌آید، چنین فراخوان‌هایی در این شرایط نه تنها منفی نیستند، بلکه می‌توانند خیلی مثبت و مثمر واقع شوند.

لابریولا بنیان‌گذار فلسفه‌ی مارکسیستی (فلسفه‌ی پراکسیس) در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «همان‌طور که یک دستمال سرخ که زیر نام آن برخی از آدم‌ها از سوسیالیسم دم می‌زنند به خودی خود مقدس نیست، همان‌طور هم عضویت در حزب (حزب سوسیالیست یا کمونیست) به خودی خود به

معنی داشتن توانایی و خلاقیت علمی نیست.» (لابریولا Epistolario

III نامه ۱۰۹۴، صفحه ۸۹۰؛ پرانترها از نویسنده است.)

^{۱۸} ترجمه از نویسنده است.

برادران و خواهران عضو احزاب چپ رئال پولیتیک بی خبر از مارکسیسم و فلسفه‌ی مارکسیستی خزعبلات استالین را به اسم مارکسیسم استفراغ می‌کنند و تازه طلبکار هم هستند که دارند کار «آژیتاتوری» می‌کنند.

علیه فراموشی سیاسی

احزاب و سازمان‌های فاشیستی، اشخاص بی‌شخصیت و موج‌سوار و ارادل و اوباش وسط‌بازِ زیادی در این روزها فعال شده‌اند و همگی از انقلاب دم می‌زنند. تحت هیچ شرایطی نباید گول گفتمان اولتراپوپولیستی این جریان‌ها را خورد و نباید اجازه داد فاشیسم خود را به اسم نماینده‌ی انقلاب به مردم قالب کند.

ولفگانگ فریتز هاوگ معتقد است که فاشیسم یک وعده‌ی زیبایی‌شناختی مصرفی شبه سوسیالیستی است که در بسیاری از مواقع رتوریک گفتمانی سوسیالیستی را به نفع خود مصادره می‌کند. اما اگر ما به شکل دیالکتیکی به بررسی رابطه‌ی کل-جزء و عام-خاص برای رسیدن ماهیت جریان‌های فاشیستی برویم، آن موقع پی خواهیم برد که هیچ انطباق و تقارنی بین وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی‌ای که فاشیسم به اسم انقلاب می‌دهد، با جوهر ضدانقلابی نیروهای فاشیستی نمی‌بینیم. کتاب علم منطق هگل شاید بهترین اثر کل تاریخ فلسفه باشد که ابزار منطق دیالکتیکی را در اختیار ما قرار می‌دهد تا بتوانیم به ماهیت پدیده‌ها پی ببریم. منطق هگل از سه جزء بنیادین تشکیل شده است: وجود، ذات و مفهوم. برای هگل هستی به خودی خود پوچ است، مادام که ذات هستی قابل رؤیت نشود؛ ذات هستی اما تنها زمانی قابل رؤیت است، که ما از طریق به‌کارگیری مفاهیم و روش منطقی دیالکتیکی هستی را در نیستی ذوب کنیم و از طریق لغو و ارتقای هستی به نیستی و نیستی به هستی، به ذات پدیده‌ها نزدیک شویم. دیالکتیک به‌عنوان دانش بررسی عام و خاص و به‌مثابه متدی سیستماتیک برای بررسی هستی می‌تواند از طریق مفاهیم، ذات و جوهر هستی را بازنمایی کند. بی‌دلیل نیست، که هگل می‌نویسد ذات باید بروز بیرونی یابد.

هگل بر این عقیده است که وجود هیچ و پوچ است، مادام که ذات و جوهر آن قابل شناخت نباشد. این را هگل در همان ابتدای منطق می‌نویسد. در جای دیگر هگل می‌نویسد که ذات باید پدیدار شود و در نهایت هم در بخش مفهوم به این نتیجه می‌رسد که ذات تنها در قالب مفاهیم قابل شناخت است. بدون داشتن مفهوم و دستگاه مفهومی، بدون درک پدیده‌ها، بدون استفاده از ساختار زبان به‌عنوان عنصر بنیادین اندیشه برای جدا کردن پدیده‌ها از هم‌دیگر و نشان دادن تمایز این یا آن پدیده از هم، هرگونه درک جوهری از واقعیت اجتماعی غیرممکن است (Hegel, ۱۹۷۵).

بررسی منطق ذات هگل می‌تواند ابزاری زیبایی‌شناختی برای قضاوت درست در مورد ذات پدیده‌ها باشد. مارکس به‌عنوان یک هگلی تمام عمر بر

این باور بود که ما هرگز نمی‌توانیم از طریق شعارها و مسائلی که احزاب و نیروهای سیاسی در مورد خود می‌گویند به یک قضاوت درست در مورد آنان دست بیابیم، بلکه باید روابط این احزاب و نیروها را با دیگر احزاب و نیروهای مناسبات سیاسی و عملی و رابطه‌ی اجزای آنان با کلیت سازمان و کلیت وضع موجود، با اهداف غایی‌شان را قضاوت کنیم، تا به یک تصویر و برداشت درست از احزاب و سازمان‌ها دست پیدا کنیم.

بنابراین، به جای این که فوراً با شنیدن واژه‌ی «انقلاب» غش کنیم، لازم است ببینیم که این واژه توسط چه نیرویی استفاده می‌شود و ماهیت و ذات این نیرو چیست. وقتی به ماهیت این نیرو پی‌بردیم، آن موقع می‌توانیم از «هستی» و وجود بلاواسطه‌ی این جریان فراتر رفته، ذات آن را در قالب مفاهیم درک و تعریف کنیم.

در این جا لازم است ماهیت چند جریان و افراد راست افراطی و حتی فاشیستی، اپورتونیست و ضدانقلاب که این روزها مثل نقل و نبات از واژه‌ی انقلاب برای تحولات سیاسی و خیزش انقلابی توده‌ها استفاده می‌کنند، روشن کنم، تا خواننده متوجه شود با چه شارلاتان‌ها، اپورتونیست‌ها و ضدانقلابی‌های فاشیستی سروکار دارد.

موسسه‌ی آموزشی توانا، یک لابی جنگ‌طلب و یک ان‌جی‌اوی مدافع تمام عیار رئال‌پولیتیک

اولین جریانی که این جا به آن می‌پردازم «موسسه‌ی آموزشی توانا» به‌عنوان موسسه‌ای با گرایش راست افراطی، ضد انقلابی و طرفدار و مبلغ سرسخت تروریسم جهانی ناتو است. بنیان‌گذار و سخنگوی این جریان راست افراطی «مریم معمارصادقی» در «سخنرانی» کوتاهی از «خوبی‌های جنگ» گفته و از «مزیت‌های بمباران صربستان و کوزو توسط ناتو» و بمباران سوریه برای «صلح» صحبت نموده و مردم را به دفاع از جهنم جنگ دعوت کرده است. البته ظاهراً ایشان جنگ را تجربه نکرده است که این‌گونه مرگ را برای همسایه طلب می‌کند. اگر امثال اینان را زیر بمباران می‌گذاشتند، تا موجی، زخمی و یا کشته می‌شدند، از این تُرّهات تروریستی به خورد مردم نمی‌دادند. البته برای روشن اندیشان، کاملاً آشکار است که چنین موجودات ردلی از کجا صحبت می‌کنند و برای گفتن چنین ابتدالاتی چطور پول پارو می‌کنند. رئال‌پولیتیک چنین موجودات ردلی را به‌عنوان «فعال سیاسی» بازتولید می‌کند تا در جهت تثبیت وضع موجود، فعالیت سیاسی را به‌عنوان شغل استمرار بخشند.

خیل عظیم دوستان چپ ساده لوح به این دلیل خزعبلات مبتذل این موسسه‌ی پرو ناتو، امپریالیستی و فاشیستی را در فضای مجازی لایک و پخش می‌کنند که آن مرتجعان راست افراطی از تئوریک گفتمانی چپ و شبه سوسیالیستی بهره‌گرفته‌اند. این در حالی است که هم‌چون پلنگی برای دریدن شکم انقلابیون و تحمیل ضدانقلاب فاشیستی گرد هم آمده‌اند و اگر از واژه‌ی انقلاب و نظیر آن بهره می‌گیرند، برای به قدرت رساندن مرتجع‌ترین و ضدبشری‌ترین نیرو یعنی فاشیسم است و نه باور به انقلاب و متحول کردن مناسبات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، بروکراتیک و در هم کوبیدن ساختار دولت بورژوازی.

مریم معمار صادقی به‌عنوان بنیان‌گذار و مدیر موسسه‌ی ضدبشری و ضدانقلابی توانا تنها یکی از هزاران شارلاتان مرتجع و فاشیستی است که از طریق پوپولیسم عریان فاشیستی برای به شکست کشاندن انقلاب ایران برنامه‌ریزی می‌کند و اتفاقاً تئوریک گفتمانی انقلابی و حتی سوسیالیستی را هم از صفحات اینترنتی وابسته به آن موسسه پخش می‌کند؛ بنابراین باید گفت هر گردی گردو نیست.

مسیح علی‌نژاد، ماریونت تمام عیار رئال‌پولیتیک، سمبل بردگی و انقیاد زن ایرانی

نمونه‌ی دومی که باید معرفی کنم، کسی جز معصومه (مسیح) علی‌نژاد نیست. علی‌نژاد که «فرصت شغلی» (کریر) سیاسی خود را از پاچه لیبسی اصلاح‌طلبی و دوم خرداد و بغل کردن خاتمی شروع کرد، بعد از آمدن به خارج کشور، تا چند سال حتی در مصاحبه‌ها با تلویزیون‌های بورژوازی حجاب اسلامی‌اش را که امروز به مخالفت با آن برخاسته است، حفظ کرد. البته بعد از آن که متوجه شد دنیای لابی‌گری نیازمند تغییر در فرم و حتی عبور ظاهری از اصلاح‌طلبان است، مثل خیلی از اصلاح‌طلبان در اوج بی‌شرمی، بدون انتقاد از گذشته‌ی خود، تغییر ریل داد و «برانداز» شد.

با «برانداز» شدن و دفاع از مواضع راست‌گراترین و جنگ طلب‌ترین سیاست‌مداران و احزاب راست افراطی در اروپا و آمریکای شمالی به طویله‌ی اتاق فکر تروریسم جهانی راه پیدا کرد، به لقمه‌ای چرب و نرم‌تر از طریق اصلاح‌طلبی رسید. برای مدت زمان طولانی مُبَلِّغِ تُرّه‌اتی به اسم آزادی یواشکی (بخوانید توجیه بردگی آشکار و سفیدشویی فاشیسم اسلامی و رژیم آپارتاید جنسی به جنس نسرین ستوده) شد و بعدها مبارزه‌ی زنان ایران را تا حد همین آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید تقلیل داد. تمام پروژه‌ای که چیزی جز ابتذال رئال‌پولیتیک در چارچوب سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی و گرنش و پاچه‌لیسی برای این یا آن فراکسیون بورژوازی نبوده و نیست، چیزی جز فاشیسم تولید نخواهد کرد.

علی‌نژاد که پاچه‌ی رضا پهلوی و فرح را هم لیسیده و از رژیم جنایت‌کار و بناپارتیست پهلوی دفاع نموده، در گذشته هم از رژیم فاشیست اسلامی دفاع کرده و الان از فاشیست‌های جنگ‌طلبی مثل پمپئو تبعیت می‌کند. علاوه بر این، تمام این کثافات را به اسم «فعالیت سیاسی»، «انقلاب» و «دفاع از حقوق زنان» به خورد مردم می‌دهد. البته این را بگویم که علی‌نژاد زن را نه به‌عنوان یک بعد روان‌شناختی بلکه به‌عنوان بعد فیزیولوژیک تعریف می‌کند و زن (در گردی ژن) را همانند بسیاری از «مدافعین فمینیسم» روزمره تا حد واژن تقلیل می‌دهد. وقتی دفاع از تروریسم بین‌المللی، همراهی با جنگ طلب‌ترین جنگ‌طلبان و سکسیست‌های ضد زن مثل پمپئو که از عوامل نسل‌کشی نزدیک به ۵۰۰ هزار کودک و در مجموع یک میلیون و پانصد هزار نفر در عراق (بر اساس آمارهای غیررسمی) بوده است، از منظر خانم علی‌نژاد، «انقلابی‌گری» به حساب می‌آید، پس ما باید در مقابل این انقلابی‌گری پوشالی و فاشیستی بگوییم «زنده باد ضدانقلاب!».

همان ضدانقلابی که رژیم فاشیست اسلامی به احزاب انقلابی و کمونیست خط سه و کومه‌له و دیگر سازمان‌ها اطلاق کرده بود، در حالی که خود آن رژیم محصول ضدانقلاب فاشیستی و نماینده‌ی ضدانقلاب اولتراکنسرواتیو اسلامی بود.

حامد اسماعیلیون، فعال اجتماعی حسی و حساس، با درک و شعور سیاسی تباه و بازیگر عرصه‌ی رئال پولیتیک

نفر سومی که می‌خواهم به آن پردازم، حامد اسماعیلیون است. حامد اسماعیلیون بر اساس گفته‌ی خودش سیاسی نیست. او و هوادارانش همان‌طور که خودش می‌گوید، تعدادی «فعال اجتماعی» هستند که نمی‌دانند چه می‌خواهند و بدتر این که نمی‌دانند چه نمی‌خواهند! «خیزش دادخواهی» ای که راه انداخته‌اند، بی‌در و پیکر است و قبل از آن که به دنبال پایان دادن به فاشیسم اسلامی در ایران باشد و بخواهد سران جمهوری اسلامی را در دادگاه‌های «خلقی» محاکمه کند، بیش‌تر به دنبال طرح یک سری مطالبات از جمهوری اسلامی و فشار «افکار عمومی» (بخوانید فشار اقتصادی دولت‌های غربی به مردم ایران به جای فاشیست‌های وابسته به رژیم در داخل و خارج کشور) است. حامد اسماعیلیون در برابر دولت کانادا کرنش می‌کند تا ایران را تحریم کند در حالی که این دولت برای ده‌ها و صدها مزدور جمهوری اسلامی که با پول‌های میلیاردی دزدیده شده از طبقه‌ی کارگر ایران وارد کانادا می‌شوند، فرش قرمز می‌اندازد. قانون بازار آزاد همین است؛ هر جنایتی که انجام می‌دهی و نحوه‌ی به دست آوردن سرمایه‌ات کوچک‌ترین اهمیتی ندارد، مهم این است که مالیات می‌دهی و به قوانین بازار و منطق سرمایه وفادار هستی. بنابراین، راهی که حامد اسماعیلیون به‌عنوان یک «فعال اجتماعی» که مسائل خانوادگی او را به میدان سیاست احساسی کشانده است (مسائلی که احساسات را سیاسی و سیاست را برای او عرفانی و احساسی کرده‌اند) انتخاب کرده، جز تنگ‌تر کردن طناب افتاده بر گلوی اکثریت مردم ایران، چیزی در بر ندارد.

حامد اسماعیلیون که فراخوان تظاهرات در تمام شهرهای اروپا علیه جمهوری اسلامی صادر می‌کند، هم‌چنان خود را نه فعال سیاسی، بلکه فعال اجتماعی می‌داند. انگار سیاسی بودن از نظر او گذراندن کلاس‌های مبتذل دانشگاهی در رشته‌ی علوم سیاسی و یادگیری اسم رییس‌جمهورها، پایتخت کشورها و تفاوت پارلمان‌تاریسم با دیکتاتوری و... است. حامد اسماعیلیون اگر حتی با این افراد مشکل جدی داشته باشد، هم از لحاظ خاستگاه سیاسی و

هم از لحاظ دیدگاه طبقاتی به شکل دیگری در کنار علی‌نژاد و موسسه‌ی توانا ایستاده است. هرچند ممکن است به خاطر احساسات عرفانی به دام جریان‌های شیاد فاشیستی‌ای مثل اوباش مجاهدین و پروژه‌نویس و پروژه‌بگیران افتاده باشد ولی دفاعش از تحریم مردم ایران، دقیقاً دفاع از نسل‌کشی مردمی است که به خاطر همین تحریم‌ها درگیر تورم افسارگسیخته، کاهش نرخ ارز، گسترش بیکاری و فقر شده، دیگر تاب و توان یک زندگی معمولی را هم ندارند. حامد اسماعیلیون ممکن است نداند چه می‌کند، ولی آن‌چه می‌کند، برای طبقه‌ی کارگر ایران نسل‌کشی‌ای تدریجی است. در دوران تحریم‌ها، در دوران کرونا، در بحران اقتصادی کمرشکن، این نه آفازاده‌های انگل بلکه کارگران و زحمت‌کشان شهر و ده بودند که بار فقر و بدبختی را به دوش کشیده و می‌کشند. در شرایطی که بخش وسیعی از طبقه‌ی کارگر ایران و درصد بالایی از جامعه‌ی ایران دسترسی به یک زندگی معمولی را از دست داده است، آفازاده‌های انگل، تروریست‌های سرمایه‌دار وابسته به سپاه و دیگر نهادهای حکومتی بدون کوچک‌ترین مشکلی با گرین کارت و اقامت در کشورهای اروپایی مشغول عشق و حال بوده و هر روز فربه و فربه‌تر می‌شوند. بنابراین، کسی که از منطق بی‌شعوری، از منطق امپریالیستی، از رئال‌پولیتیک بورژوازی، از امپریالیسم غرب و... پیروی کرده و فشار بر توده‌های تحت ستم و فقیر مردم را به‌عنوان گزینه سر‌میز سیاست‌مداران غربی قرار می‌دهد، در تبه‌کاری و نسل‌کشی تدریجی میلیون‌ها انسان بی‌دفاع و کارگر و زحمت‌کشی که تا مغز استخوان از جمهوری اسلامی بیزارند و بعضاً برای سرنگونی انقلابی این رژیم هم به میدان آمده‌اند، سهیم است. این‌جاست که زبان و موضع سیاسی از بمب اتم هم کشنده‌تر می‌شود.

تلاش کردم تا آنتی‌نومی‌ها و تعارضات عقل بورژوازی و تباهی عقلی که اپوزیسیون راست و کنسرواتو، فاشیست و سلطنتی، فرسگردی و مجاهد و تمام نیروهای وفادار به رئال‌پولیتیک را به صورت خلاصه، از طریق بررسی مواضع سه بخش از نمایندگان شارلاتان این جریان‌های فاشیستی و مخرب نشان دهم. مارکس می‌گوید که آناتومی انسان کلید درک آناتومی میمون است. باید به این سه شق از گونه‌های انسانی نگاه کرد تا ماهیت واقعی و ذات اپوزیسیون راست و مدافعین رئال‌پولیتیک را دریافت و پیش از این که با شنیدن بیانات احساسی و شبه‌انقلابی جریان‌ها و افراد فاشیست، روحیات عارفانه تقویت شده و گریه و زاری سر داده شود، باید به ماهیت کلی این جریان‌ها و افراد پرداخته شود و از این طریق برای هر کدام از آنان مفاهیمی پیدا کرد تا تفاوت‌شان با جریان‌های انقلابی مشخص شود.

حامد اسماعیلیون باید با جامعه‌ی ایران روراست صحبت کند. اپوزیسیون، اسب ترواً نمی‌خواهد و در طلب فاشیسم با لباس دموکراسی خواهی نیست. اپوزیسیون خواستار ضدانقلاب فاشیستی و رژیم چنچ و انقلاب مخملی نبوده و اپوزیسیون اجاره‌ای وابسته به ناتو و دیگر دولت‌ها را برنمی‌تابد.

حامد اسماعیلیون چه می‌خواهد؟ انقلاب سوسیالیستی؟ رژیم چنچ یا کودتا علیه انقلابیون واقعی؟ کدام برنامه‌ی اقتصادی را دنبال می‌کند؟ شیوه‌ی تولید سوسیالیستی، شیوه تولید بورژوازی با روبنای لیبرالی یا فاشیستی؟ یا الگوی نئولیبرالی؟

حامد اسماعیلیون به‌عنوان سخن‌گوی بخشی از اپوزیسیون بورژوازی و راست، چگونه می‌خواهد فقر، بیکاری، تن‌فروشی، کارتن‌خوابی، گورخوابی، محیط‌زیست، حمل‌ونقل، از بین بردن تفاوت شهر و روستا و مسائل مربوط به آموزش و پرورش را از طریق یک آلترناتیو بورژوازی با الگوی اقتصاد نئولیبرالی حل کند؟

حامد اسماعیلیون می‌گوید ما برلین را به‌عنوان مکانی برای تظاهرات انتخاب کردیم، چون این‌جا دیوارکشی پایان یافته و دیوار سقوط کرده است. اسماعیلیون اما نمی‌گوید که پایان آلمان شرقی و سقوط شوروی چیزی جز تعرض افسارگسیخته‌ی نئولیبرالیسم به تمام حوزه‌های زندگی انسانی، کالایی‌تر کردن زندگی انسان، گسترش تن‌فروشی، کارتن‌خوابی، فقر و فلاکت، معضل مسکن، گسترش تروریسم بین‌المللی و تخریب افسارگسیخته‌تر محیط‌زیست بعد از پایان جهان دو قطبی نبود. اگر ایشان تمام مسائلی را که با فروپاشی دیوار برلین توسط دولت‌های بورژوازی و سرمایه‌داری غربی به بشریت تحمیل شده، مثبت ارزیابی می‌کند، لازم است بگوییم که اسماعیلیون همان موضع راست‌ترین و ضدانقلابی‌ترین اتاق‌های فکری جهان را نمایندگی می‌کند. او در همان جایگاهی ایستاده که منکران تخریب محیط‌زیست و طرفداران «دخالت بشردوستانه»، (بخوانید تروریسم بین‌المللی)، ایستاده‌اند.

آگاهی وارونه و بورژوازی، آگاهی‌ای فتیسیستی و شی‌ءواره است. آگاهی‌ای است که فتیسیسم کالایی سرمایه‌داری نئولیبرال را گواه پیروزی بورژوازی بر کمونیسم ارزیابی می‌کند. چنین آگاهی وارونه و کاذبی می‌تواند مبنایی برای شکل‌گیری فاشیسم دیگری باشد. از همین اکنون باید از اسماعیلیون و انواع و اقسام جریان‌های راست کنسرواتیو، رژیم چنچی، «شورای گذار» و «دولت در تبعید» بخواهیم به این سؤالات پاسخ دهند تا بدانیم کی کجا ایستاده و طرف‌دار انقلاب‌اند یا ضدانقلاب فاشیستی. بدیهی است که پاسخ

روشن می‌خواهیم. تغییر استراتژی حزب کمونیست کارگری بعد از ناامیدی از سلطنت‌طلبان به طرف حامد اسماعیلیون، کوئرفرونت، جبهه‌ی تقاطعی یا «ناسیونال- سوسیالیسم» یا بهتر است گفته شود ناسیونالیسم منهای سوسیالیسم، در واقع پرچم فاشیسم در دست راست و پرچم حزب کمونیست کارگری در دست چپ است.

لوکاچ در کتاب «تدفین آلمان قدیم» می‌نویسد بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان نویسندگانی پیدا شده بودند که می‌گفتند کاش می‌شد نیمی از ما کنسرواتو و مرتجع، و نیمه‌ی دیگرمان انقلابی می‌بود (Georg Lukács, ۱۹۷۵).

در جمهوری وایمار، طرفداران «انقلاب کنسرواتو» هم عاشق تحلیل‌های ماتریالیستی تاریخی مارکس بودند و هم طرفدار نازیسم ولی در نهایت از ۳۵۰ متفکر طرفدار این تئوری و ده‌ها سازمان و محفل کوئرفرونت، همگی جذب حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان یعنی حزب هیتلر شدند (Mohler, ۱۹۷۲).

بعد از آن که حزب کمونیست کارگری متوجه شد، ناتو و غرب تا حدود زیادی از ارادل و اوباش اصلاح‌طلب داخلی و فاشیست‌های مجاهدینی قطع امید کرده و روی احساسات مردم و اپوزیسیون احساسی لیبرال و سلبریتیسم سرمایه‌گذاری کرده است، به سمت حامد اسماعیلیون تغییر جهت داد.

حزب کمونیست کارگری ایران از دوره‌ای که کاهن اعظم‌شان (منصور حکمت) پست‌مدرن شد و انسان مدرن غربی برایش سمبل رهایی شد و «داش اسپرم پهلوی» را از لیست سناریو سیاهی درآورده و در لیست سناریو سفیدها گذاشت، بخش بزرگی از بدنه و رهبری حزب را به سلطنت‌طلبان سینه‌چاک میهن و طرفداران مفهومی موهوم به اسم تمامیت ارضی هبه کرد.

پست‌مدرنیسم در غرب یک‌بار در قامت کلونیالیسم فلسفی و جهان شمولی امپریالیستی پا به عرصه‌ی سیاست گذاشت و بار دیگر در قالب تقدیس مالتی‌کالچرالیسم و تنوع فرهنگی نئولیبرالیستی. منصور حکمت مدافع کلونیالیسم فلسفی و جهان شمولی امپریالیستی پست مدرنی بود که نمایندگانی چون آدورنو و هورکهایمر داشت و ریشه‌های آن به برونو باوئر^{۱۹} برمی‌گشت. باوئر از یهودیان درخواست می‌کرد، هویت یهودی خود را کنار

^{۱۹} Bruno Bauer (۱۸۰۹-۱۸۸۲)

بگذارند و مسیحی شوند تا به شهروند آلمان تبدیل شوند و از حقوق شهروندی برخوردار باشند. مارکس از او در جزوه‌ی «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» می‌پرسد که آیا خود مسیحیان در آلمان به رهایی رسیده‌اند؟ جواب به این پرسش خیر است. مدرن شدن «انسان شرقی» مورد نظر منصور حکمت بیش‌تر یک جنگ روانی با خودش و اعضای آن بود، چون فکر می‌کرد اگر هویت شرقی خود را کنار بگذارند و غربی شوند، به رهایی دست پیدا می‌کنند. سؤال این است که آیا پرولتاریای غربی رها شده است؟ خیر.

پست‌مدرنیسم همین است. تبدیل بی‌پرنسیپی به پرنسیپ و زیر پا گذاشتن تمام معیارهای اخلاقی، انسانی و سیاسی. این تغییر بدین صورت نمود می‌یابد که یکی از شعبان بی‌مخ‌های حزب کمونیست کارگری در تظاهرات ۲۲ اکتبر برلین، پرچم حزبش را با دست چپ و پرچم سلطنت‌طلبان را با دست راست نگه داشته بود. «کمونیست سلطنت‌طلب» دیگر چیز غریبی است.

این تغییر مسیر در حالی صورت می‌گیرد که قرارداد دیرینه‌ی حزب کمونیست کارگری با شعبان بی‌مخ‌ها و فاشیست‌های سلطنتی هم‌چنان استمرار دارد؛ تا حدی که به هنگام روانه شدن اعضای حزب کمونیست کارگری از فرانکفورت و دیگر شهرهای آلمان به همراه فاشیست‌های پان‌ایرانیست شاه‌الهی برای شرکت در تظاهرات ۲۲ اکتبر برلین، با شنیدن و دیدن شعارهای آنتی‌فاشیستی و ضد شاه‌الهی حسابی از دست به اصطلاح «چپ فرقه‌ای» عصبانی شدند.

آنان نه کمونیست‌اند، نه پایبند به منافع کارگران و نه واجد هرگونه پرنسیپی. جریان خرده‌بورژوازی مبتذل پست‌مدرن با نگرش‌های راست افراطی طرفدار ناتو و امپریالیسم غرب و صهیونیسم هستند که مضرات‌شان برای خیزش کمونیستی، بسا بیش‌تر از حزب توده و سازمان اکثریت است.

کانفورمیسم در انطباق با رئال‌پولیتیک

کم نیستند کسانی که سابقاً تحت تأثیر تحولات انقلابی دوران انقلاب ۵۷، به گروه‌ها و احزاب چپ پیوستند. این انسان‌ها بعد از متواری شدن و باز شدن پای‌شان به خارج کشور، زمانی که قدرت‌گیری ضد انقلاب مردمان ستمدیده را تحت عنوان انقلاب اسلامی با چشم خود مشاهده کردند و از «انقلاب» مأیوس شدند، یکی پس از دیگری به خیزش‌های ارتجاعی سبز، خیزش حیوان دوستان و گیاه‌خواران اروپایی و خیزش اصلاح‌طلبانه و پاسیفیستی برای «عقلانی کردن» سرمایه‌داری و جمهوری اسلامی پیوسته

و هر کدام از مارتین لوتر، لوتری‌تر و از جان کالوین، کالوینی‌تر شدند. اکثریت این خرده روشنفکران خرده‌بورژوازی پوشالی، انقلابی‌گری پوچ و کارتونی‌شان را کنار گذاشته، به احزاب و جریان‌های دموکرات، اما مرتجع از جمله سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان، حزب توده و همچنین بقایای سازمان اکثریت، حزب دموکرات کردستان ایران، الاحواز، خیزش سکولار دموکراسی ایران، سازمان‌های ارتجاعی هم‌چون کومه‌له زحمت‌کشان کردستان، حزب چپ ایران و کمپین گله‌گشاد ارتجاعی هم‌چون ایران‌آگزی (راه سوم) و... که چیزی جز لاشه‌ی گندیده و متعفن جمهوری اسلامی در خارج کشور نبوده و نیستند، پیوسته و انقلابی‌گری را برای همیشه بوسیده، روی طاقچه گذاشته و در بخشی از جریان‌های راست و لیبرالی که به دنبال فشار از پایین برای چانه‌زنی از بالا بودند، استحاله یافتند. این در حالی‌ست که حزبی که بیش از هر جریان‌ی تلفات داده است، سازمان سناریو سیاهی و سوپر فاشیستی مجاهدین خلق است که به جز چند هنرمند دلقک‌بی‌دست و پا، کسی با این سازمان همراهی نکرده است.

کانفورمیست بودن که در فارسی به «حزب بادی» ترجمه شده است؛ در ادبیات سیاسی مارکسیستی اپورتونیسیم خوانده می‌شود. اپورتونیسیم در زبان محاوره همان فرصت‌طلبی ترجمه شده است و فرصت‌طلبی را خیلی‌ها با آفتاب‌گردان و آفتاب‌پرست هم مقایسه می‌کنند. در زبان‌گردی یک ضرب‌المثل زیبا هست که در آلمانی هم معادل آن وجود دارد و آن این است که می‌گویند از هر طرف که باد بوزد، طرف به آن طرف شن می‌کند. در آلمانی می‌گویند که طرف‌کاپشن را در جهت باد آویزان می‌کند. جورجیو گابر در آهنگ کانفورمیست خود به دقیق‌ترین شیوه اپورتونیسیم «روشنفکران» کوتاه‌اندیش خرده‌بورژوازی خود فروش را توصیف کرده و به نقد می‌کشد.

مسئله این است که هر کسی نمی‌تواند انقلابی حرفه‌ای باشد و اگر هم زمانی بوده باشد، هیچ تضمینی نیست که همواره انقلابی حرفه‌ای بماند. هیچ ضرورتی هم ندارد که کل جامعه انقلابیون حرفه‌ای باشند تا زمینه‌های انقلاب فراهم شود. مسئله این است که بخش وسیعی از مردم و به‌ویژه روشنفکران مرتجع طبقه‌ی مسلط یا مزدور طبقه‌ی سلطه‌گر، ساعت‌شان را با ساعت طبقه‌ی حاکم کوک می‌کنند. این‌ها تحت تأثیر خیزش‌های مختلفی که در دوره‌های مختلف، از طرف طبقه‌ی حاکم برای مقابله با خیزش‌های رادیکال اجتماعی به‌راه‌انداخته می‌شود، قرار گرفته و به خدمت گرفته می‌شوند و به آنان اجازه داده می‌شود تا حد زیادی در چارچوب قوانین

بازی و در میدان بورژوازی بع بع و مع معی هم بکنند. البته مدارکی هم به آنان هبه می‌شود، تا خفه شوند و سهم‌خواهی نکنند. بسیاری از این مدارک به درد کاغذ توالت هم نمی‌خورند اما بورژوازی از طریق بروکراتیزه کردن تمام حوزه‌های زندگی انسان و تبدیل اکثریت جامعه به نیروی کار مزدوری، به راحتی با دادن امتیازات و عناوین به بخشی از جامعه که ممکن است علیه این سیستم دست به مبارزه بزنند، پتانسیل‌های مبارزاتی را در آنان به راحتی می‌کشد و دهان‌شان را می‌بندد. البته بورژوازی انواع و اقسام رشته‌های مختلف دانشگاهی هم اختراع می‌کند تا این ابلهان و جاهلان در زمینه‌های مختلفی به‌عنوان «مدرس» برای تحمیق توده‌ها به کار گرفته شوند. این رشته‌سازی‌ها زیر نام این که «علم» حوزه‌ی مستقل و بی‌تفاوت به دولت است، شیرهی دانشجویان را کشیده و به آنان القا می‌کند که اگر نقدی هم داشته باشند، فراتر از نقدهای خودی و درون خانوادگی به سیستم نیست. برون‌داد این چنین آکادمی‌بازی‌ها، هیچ ضرری برای طبقه‌ی حاکم ندارد و به اصطلاح نقدهای برآمده از آن، معمولاً از جانب خود سیستم تحمل می‌شود، چون ضرری برای قواعد بازی طبقه‌ی حاکم و انباشت سرمایه و سیاست‌های امپریالیستی دولت‌ها ندارد. افزون بر آن، طبقه‌ی حاکم در کشورهای غربی از این گرایش‌ها که مانعی بر سر راه بازتولید «نظم ارتجاعی موجود» نیستند؛ به‌عنوان سوپاپ اطمینان برای خالی کردن خشم توده‌ای مردم، بهره می‌گیرند تا از یک طرف «پایبندی» خود به «آزادی بیان» را نشان دهند و از طرف دیگر، کل اعتراضات اجتماعی را در اعتراض این دلک‌ها به سیستم خلاصه کنند.

کم نیستند کسانی که از میان به اصطلاح روشنفکران، شاعران، هنرمندان و فعالین سیاسی، دقیقاً همین مسیر را طی کرده‌اند. یکی از این شاعران، کسی جز «اسماعیل خویی» نیست، که سابقاً خود را چپ و مارکسیست معرفی می‌کرد و در خارج کشور به خاطر افسردگی سیاسی و غیرسیاسی به الکل و مخدرات روی آورد. کسی که به پاچه‌خواری برای ارادل و اوباش وابسته به ایل شاهنشاهی از جمله اسپرم پهلوی (رضای پسر) پناه برد و از موضعی کاملاً «دموکراتیک»، با ستایش از این فاشیست‌های منفور و مزدور نهادهای امنیتی امریکا، بابت این‌که در گذشته علیه شاه ایستاده بود از خود انتقاد کرده، در اوج وقاحت و کثافت اعلام کرد در کنار شاه ایستاده است. نباید فراموش کرد، سازمان بروکراتیک و عریض و طویل جنایتکار ساواک رفقای سابق اسماعیل خویی را دستگیر و مثل آب خوردن کشته یا زیر

شکنجه‌های قرون وسطایی می‌گذاشته؛ چرا؟ چون یک جزوه‌ی مارکسیستی را مطالعه کرده بودند.

کسانی که این روزها از ترس سلطنت‌طلبان دست به دامن جمهوری‌خواهان شده‌اند و ظاهراً خود را چپ می‌دانند، همان راهی را می‌روند که حزب توده و سازمان منفور اکثریت در پیش گرفت. حزب توده و سازمان اکثریت از ترس «امپریالیسم» و «شیطان بزرگ» خود را به آغوش فاشیسم اسلامی انداخته، خمینیست شدند.

در این شکی نیست که حتی حزب توده و سازمان اکثریت هم قربانیان زیادی داده‌اند، همان‌طور که سوسیال‌دموکرات‌هایی که به هیتلر کمک کردند تا به قدرت برسد، قربانی فراوانی دادند، اما این به آن معنی نیست و نباید باشد که ما علیه موضع ارتجاعی، افق فاشیستی و گذشته‌گرایانه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها، حزب توده و سازمان اکثریت و مبلغین جمهوری‌خواهی نایستیم و در مقابل سیاست‌های توده‌ایستی از کمونیسم و آلترناتیو سوسیالیستی دفاع نکنیم.

انقلاب آتی در ایران یا یک انقلاب سوسیالیستی تمام عیار می‌شود و یا توسط ضد انقلاب به میدان کشتار انقلابیون واقعی‌ای که بر روی گرده‌شان لوکوموتیو انقلاب را به پیش بردند، تبدیل می‌شود. هر آلترناتیو سرمایه‌داری در یک شرایط بحرانی و در یک اقتصاد بحران‌زده با ابزارهای تولیدی یک قرن گذشته، نیازمند اقتدارگرایی افراطی برای انباشت سرمایه و پیشبرد منافع سرمایه است. از آنجایی که هر نوع سرمایه‌داری اقتدارگرا در کاتگوری فاشیستی یا بناپاریستی و نه کاتگوری لیبرالی و یا پارلمانتاریستی می‌گنجد، هر آلترناتیو بورژوازی از جمهوری‌خواهی گرفته تا سوسیال و سکولار دمکراسی در ایران، چیزی جز فاشیسم با خود نخواهد آورد.

برای جلوگیری از به قدرت رسیدن فاشیسم از طریق پوشش جمهوری‌خواهی و سوسیال‌دمکراسی لازم است کمونیست‌ها به جای این‌که متحدان خود را در میان بورژوازی جستجو کنند، توده‌های کارگر و زحمت‌کش را از تبعات فاشیسم در پوشش دیگری باخبر کنند و هژمونی سوسیالیستی را علیه هژمونی بورژوازی تقویت کنند. کسانی که خود را چپ، سوسیالیست یا کمونیست قلمداد می‌کنند، اما بر آشتی طبقاتی و شکل دادن به یک جبهه‌ی مشترک با نمایندگان بورژوازی گذشته (از جمهوری‌خواهان گرفته تا سلطنت‌طلبان، سکولار دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و انواع جریان‌های گنگستری طرفدار غرب و دخالت نظامی در ایران و رژیم چنج و

غیره) تأکید می‌کنند، رسماً پیروان کائوتسکیسم و سوسیال دمکراسی ضدانقلابی هستند و هیچ ربطی به کمونیسم و سوسیالیسم ندارند. «استاد دکتر طباطبایی!»، کاریکاتور کارل شمیت در ایران، از مفاهیمی موهوم به اسم «انقلاب ملی» و «آگاهی ملی» دم می‌زند و در تلاش است لباس فاشیستی بر تن خیزش فعلی ایران بپوشاند. تمام چیزهایی را که این پدر فاشیسم ایرانی در حال حاضر می‌نویسد، فاشیست احمدی‌نژاد با یک عکس در تخت جمشید و بلند کردن استوانه‌ی کوروش، سال‌ها پیش عملی کرد. این استاد فاشیست نماینده‌ی مالیخولیای ایران‌شهری دقیقاً چیزی را «تئوریزه» می‌کند که اسپرم پهلوی مدت‌هاست می‌خواهد به خیزش توده‌های بی‌چیز و مردم بی‌لبخند حُقه کند.

خیزش کنونی در ایران یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی تمام عیار است، نه به این خاطر که کسانی که در این خیزش سهیم هستند همگی مارکس را از بر کرده‌اند، بلکه به این خاطر که انقلابی علیه سیستم فاشیستی سرمایه‌دارانه و الگوی اقتصادی نئولیبرالیستی است. الگوی اقتصادی‌ای که زندگی میلیون‌ها نفر در ایران را به خاک نشانده و هیچ آلترناتیو کاپیتالیستی‌ای در نظام سرمایه‌داری، نه می‌تواند در یک انقلاب مشابه با گفتمان انقلابی طرح شود و نه می‌تواند ۹۰ درصد مردم ایران را از فقر و بیکاری و بردگی برهاند. پس سوسیالیسم به صورت بالقوه و بالفعل است که انقلابی است و انقلاب را از ضد انقلاب می‌رھاند، نه تحمیل فاشیسم به توده‌های مردم به اسم انقلاب ملی.

تاریخ جهان به قول شیلر دادگاه تاریخ است. تاریخ احزاب کنسرواتو، لیبرال و سوسیال دموکرات این حقیقت را نشان می‌دهد.

دیالکتیک رهایی ملی، رهایی از استثمار: بورژوازی ملی مجری رئال پولیتیک
ایجاز احمد متفکر، فیلسوف و پژوهشگر مارکسیست هندی‌الاصل صاحب‌نظر در حوزه‌ی نقد ادبی، مطالعات فرهنگی، پسااستخراگرایی و پست‌مدرنیسم می‌نویسد: حتی صلح‌طلب‌ترین و رادیکال‌ترین مخالفین استعمار و امپریالیسم هرگز به اندازه‌ی مارکس در مقابله با کلونیالیسم و استعمار رادیکال و انقلابی نبوده و هیچ کس در تاریخ هند، چنین درک روشنی از مسائل ملی از زاویه‌ی منافع توده‌های تحت ستم نداشت.

ایجاز احمد این مسأله را در جواب به اتهام ادوارد سعید به مارکس در مورد دفاع مارکس از امپریالیسم در مقاله‌ای ژورنالیستی در «نیویورک دیلی تریبون» مطرح می‌کند. احمد در کتاب «طبقات، ملل و ادبیات‌ها» ضمن

نشان دادن خاستگاه‌های به شدت ارتجاعی بورژوازی ملی و طرفداران پسا ساختارگرایی که اغلب دفاع از بورژوازی ملی را با دفاع از سوسیالیسم اشتباه می‌گرفتند، بر این مسأله تأکید می‌گذارد که امثال فوکو و ادوارد سعید به صورت مستقیم از فاشیسم خمینی (دقیقاً این واژه را به کار می‌برد و آن هم سی سال پیش) دفاع کردند و مقاله‌ای از ادوارد سعید را می‌آورد که سعید آشکارا از تفسیر خمینی از اسلام در مقابل دیگر تفاسیر دفاع کرده است.

احمد نشان می‌دهد که تناقضات چپ نو در اروپا که هر چیزی بود به جز «نو» به حدی ویران‌گر و تخریب‌گر بوده است که اغلب این جریان‌های چپ‌نمای پست مدرنیست، دقیقاً منطق شبه فاشیستی و پروفاشیستی دولت‌ها در مورد مهاجرین را از طریق دفاع از گفتمان‌های ارتجاعی و نئولیبرالی‌ای هم‌چون مالتی کالچرالیسم و غیره، تولید و بازتولید می‌کردند و با این عمل «هویت‌های نژادی»، قومی و ملی را برای مهاجرین در غرب ابدیت می‌بخشیدند. ایجاز احمد در جایی می‌نویسد، زمانی که کمونیست‌ها در ویتنام در مقابل نسل‌کشی سیستماتیک آمریکا دست به اسلحه بردند و بسیج توده‌های سازمان دادند و با تمام قدرت یک رژیم امپریالیستی جنایت‌کار جهانی که خود را ابرقدرت جهان قلمداد می‌کرد، به زانو در آوردند، بسیاری از چپ‌های لیبرال و پست‌مدرن غربی کمونیست‌های «شرقی» را به دفاع از مارکسیسم عامیانه متهم می‌کردند. متعاقباً در شرایطی که سازمان‌دهی مبارزه‌ی رادیکال اجتماعی علیه رژیم‌های جنگ‌طلب امپریالیستی به یک ضرورت تبدیل شده بود، با بازگشت به دالان‌های آکادمیک و دوری کردن از توده‌های کارگر و عبور از تحلیل طبقاتی و مارکسیستی، اقدام به کنار گذاشتن سوژگی طبقه‌ی کارگر (طبقه‌ای که می‌توانست فضای جنگ‌طلبی و تروریسم غربی را به یک خیزش عظیم ضد جنگ تبدیل کند) کرده و از این طریق به کارگزاران ارتجاع امپریالیستی و تروریسم بین‌المللی آمریکا تبدیل می‌شدند.

ایجاز احمد می‌گوید این‌هایی که مدام به اتحاد جماهیر شوروی سابق می‌تاختند و روابط پیچیده و متناقض را در آن‌جا نمی‌دیدند، نمی‌توانستند ببینند با اسلحه‌های اتحاد جماهیر شوروی بود که بسیاری از جنگ‌های پارتیزانی «ملل تحت ستم» در کشورهای موسوم به جهان سوم علیه تروریسم میلیتاریستی آمریکا به پیش رفت. در همین شوروی، فاشیست و نژادپرست بودن جرم‌انگاری شده بود، سطح زندگی و بهداشت و آموزش و

پرورش به نسبت قبل به شدت بالا رفته بود و همین شوروی بود که نازیسم هیتلری را به زانو درآورد.

یکی از نقدهایی که ایجاز احمد به چپ‌های «غربی» می‌کند و شامل شوروی هم می‌شود، این است که این نیروها از خاستگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر به کشمکش‌های سیاسی نمی‌نگریستند و رابطه را بین ظالم و مظلوم بررسی می‌کردند و از آن‌جایی که بورژوازی ملی دولت‌های موسوم به جهان سوم خود را در یک موقعیت مظلوم فرودست در مقابل بورژوازی جهانی نشان می‌داد، این مسأله باعث شده بود که «چپ» ناسیونالیست و ناسیونالیسم چپ در غرب با یک معرفت‌شناسی وارونه و درواقع ضدمارکسیستی به دفاع از بورژوازی ملی علیه خیزش کمونیستی در کشورهای موسوم به جهان سوم پرداخته، با رهایی‌بخش قلمداد کردن بورژوازی ملی، دیالکتیک بین مبارزه با کلونیالیسم، رهبری سوسیالیستی و ارتجاع بورژوازی ملی را درک نکند. کتاب احمد تلاشی رادیکال برای درک این دیالکتیک است و تا جایی که ممکن است تلاش می‌کند از خاستگاه طبقه‌ی کارگر و رئال‌پولیتیک انقلابی مارکسیستی به حمایت از مبارزات توده‌های تحت ستم جهان سوم برای رهایی از امپریالیسم بپردازد و به دفاع از رهبری سوسیالیستی در مقابل رهبری بورژوازی ملی برسد. هم‌چنین علیه پست‌مدرن‌هایی که هر نوع از مبارزه برای رهایی ملی را با ناسیونالیستی خواندن آن از دهه‌ی هشتاد به بعد منکوب می‌کنند، بایستد و از طریق بررسی‌های تاریخی به ویژه در مورد کوبا و ویتنام، عکس ادعای امثال منصور حکمت و چپ‌های پست‌مدرن غربی را اثبات کند.

ایجاز احمد هم‌چنین معتقد است که پست‌مدرنیسم به‌عنوان هایپررئالیتی مجازی توانسته بود برای سه دهه چنان فضای سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد که هرگونه صحبت کردن از مارکسیسم فوراً بایکوت می‌شد. امروز دوران پست‌مدرنیسم دیگر به پایان رسیده است و بازگشت به روایت‌های کلان جای روایت‌های خرد از شرایط نابرابری جهانی را گرفته است. (Ahmad ۲۰۲۲)

نگاهی بر احزاب کردستان به‌عنوان احزاب رئال‌پولیتیک
«تنها یک خیزش علیه رئال‌پولیتیک وجود دارد و آن خیزش سوسیالیستی است» (گئورگ لوکاکچ (Georg Lukács ۱۹۷۳)).

مدافعین رئال‌پولیتیک در جنبش گردی و در رهبری حزب دموکرات کردستان، هم‌چون تمام دولت‌مردان دیکتاتور هم‌پیلگی‌های اصلاح‌طلب حکومتی‌شان در رژیم حاکم، در دوران اوج مبارزات توده‌ای، توده‌های به پاخاسته را به مبارزه‌ی «خشونت‌گریز» و مسالمت‌آمیز در مقابل یک رژیم فاشیستی تا دندان مسلح دعوت می‌کردند. این یک واکنش ارتجاعی و دعوت مردم به پذیرش قتل‌عام شدن توسط رژیم است. واکنشی که بعد از شکست هژمونیک برای این حزب در مهاباد و شنیده شدن شعار زنده باد سوسیالیسم و زنده باد حاکمیت شورایی در میدان مبارزه، توسط یک حزب ضدکمونیست و کمونیست گُش صورت می‌گیرد. هر جا دیدید این جریان‌های مرتجع از انقلاب صحبت کردند، فوراً به آن‌ها یادآور شوید که چگونه رهبری حزب‌شان در شرایطی که فاشیسم اسلامی جویبار خون راه‌اندازی کرده بود، از طریق اتخاذ سیاست‌های سازش‌کارانه، مردم را به قتل‌عام شدن بیش‌تر دعوت می‌کرد.

برای اکثریت قریب به اتفاق مردم کردستان تفاوتی بین حزب دموکرات و سپاه فاشیست پاسداران، از لحاظ ماهیت و افق سیاسی وجود ندارد. هر دو ضدکمونیست و کمونیست گُش‌اند. تفاوت این است که یکی در بر تخت قدرت است و دیگری به ظاهر در اپوزیسیون. حزب دموکرات سال‌های طولانی است که از فاشیسم اسلامی گدایی قدرت می‌کند. این حزب به‌عنوان یک جریان محافظه‌کار که خیابان را ابزاری برای چانه‌زنی با حاکمان می‌بیند، نمی‌تواند با انقلاب همراهی کند، چرا که مثل جمهوری اسلامی به‌عنوان نماینده‌ی بورژوازی، دشمن قسم خورده‌ی انقلاب و سوسیالیسم است.

ناسیونالیسم گُرد ایرانی نماینده‌ی ارتجاع و بورژوازی محلی

بررسی تاریخ احزاب و جریان‌های سیاسی بهترین راه برای شناخت جوهر این احزاب است. احزاب ناسیونالیست گُرد ایرانی، از دوران حزب دموکرات اول قاضی محمد، نماینده‌ی استثمارگران بوده است. حزب دموکرات کردستان قاضی محمد نماینده‌ی فئودالیسم محلی و برعلیه رعیت‌ها بود. رفیق زنده یاد امیر حسن‌پور تئوریک‌ترین مائوئیست تاریخ ایران در کتاب خود تحت عنوان «شورش دهقانان موکریان» که مستندترین کتاب از این دست است، ماهیت ارتجاعی فئودالیسم محلی‌ای را که قاضی محمد آن را نمایندگی می‌کرد با دقت افشا کرده و از موضع ماتریالیستی به دفاع از ستم‌کشان جامعه پرداخته است.

تاریخ احزاب سیاسی گُرد را می‌توان از زبان سران این احزاب بیرون کشید و ماهیت این احزاب را می‌توان بدون نیاز به تئوری توطئه و فاسد خواندن یا تلاش برای بیرون کشیدن روابط امنیتی و مالی آنان با دیکتاتورهای جهانی و منطقه‌ای، به خوبی به نمایش گذاشت. حتی اگر احزاب ناسیونالیست گُرد ایرانی از رژیم‌های دیکتاتوری جهانی و منطقه‌ای دفاع نمی‌کردند و با تمام قدرت به طبقه‌ی بورژوازی و فئودال‌های گُرد پایبند می‌ماندند و روی «آرمان»‌های خود در تئوری و پراکسیس می‌ایستادند، باز هم احزابی کنسرواتو، مرتجع و در چارچوب رئال‌پولیتیک سرمایه‌داری محسوب می‌شدند.

ناسیونالیسم گُرد به خاطر افق ارتجاعی و سرمایه‌دارانه‌اش همواره بین فراکسیون‌های مختلف سرمایه در تلاش برای پیدا کردن متحدین منطقه‌ای و جهانی خود گشته و می‌گردد. بعد از این که رژیم بناپارتیستی شاهنشاهی در نتیجه‌ی انقلاب ۵۷ سقوط کرد و زندانیان سیاسی در سطح وسیع آزاد شدند، رهبران حزب دموکرات، کسانی که در داخل ایران بودند و بخش کردستان حزب توده به حساب می‌آمدند، به سبک حزب توده، با گُرنش و چکمه لیزی، به فاشیسم تازه به قدرت رسیده‌ی خمینی پناه بردند. بخش دیگر حزب دموکرات کردستان ایران که در کردستان عراق بود و از تحولات سیاسی انقلابی در ایران مطلقاً خبر نداشت، همان‌طور که خود عبدالله حسن‌زاده می‌گوید، در گوش گاو خوابیده بود، با تأخیر و بعد از انقلاب به بخش توده‌ای حزب دموکرات پیوند می‌خورد. قاسملو که به خمینی لبیک گفته بود و در تلاش بود، مثل احزاب سوسیال دموکرات غربی غائله‌ی کمونیسم را بخواباند و با فاشیسم وارد اتحاد شود، خودش سال‌ها بعد هم چون سوسیال دموکرات‌های اروپایی دوران جمهوری وایمار و حامیان جریان‌های فاشیستی اولیه، قربانی تروریسم فاشیستی شد. غنی بلوریان زندانی سیاسی توده‌ای و از رهبران حزب دموکرات که با انقلاب ایران از زندان آزاد شده بود و توبه کرد و تسلیم رژیم ایران شد، در کتاب «برگ سبز» تمام این حوادث را با جزئیاتش بررسی می‌کند. بلوریان معتقد است که یکی از دلایل تثبیت جمهوری اسلامی در کردستان سیاست‌های حزب دموکرات و قاسملو بود. قاسملو به عشایر منگور دستور می‌دهد که بروند از جمهوری اسلامی اسلحه بگیرند و این عشایر وقتی سلاح جمهوری اسلامی را می‌گیرند و حزب دموکرات در مذاکراتش با جمهوری اسلامی به توافق نمی‌رسد، از منگورهای منطقه مکریان درخواست می‌کند سلاح‌ها را تحویل حزب دموکرات دهند و وقتی آنان حاضر به این کار نمی‌شوند، درگیری

نظامی بین حزب دموکرات و عشایر منگور شکل می‌گیرد. بخش زیادی از عشایر منگور را حزب دموکرات با این سیاست ضدانقلابی به مزدور محلی جمهوری اسلامی تبدیل کرد.

حزب دموکرات اگرچه بارها و بارها از طرف جمهوری اسلامی و رژیم فاشیستی ایران ضربات جبران ناپذیری خورده است، اما همیشه سیاست جنگ-سازش، سازش-جنگ را در پیش گرفته است و این حزب عقب مانده آن قدر با ارزش‌های گذشته و سنت‌های فتووالی جامعه‌ی کردستان آشتی کرده بود که فاشیسم اسلامی را می‌توانست با آغوش باز بپذیرد ولی حضور کمونیست‌های انقلابی و متشکل در احزاب کمونیستی هم‌چون پیکار، جریان‌های خط سه و کومه‌له را تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست قبول کند. کتاب «تاریخ زنده‌ی کردستان، چپ و ناسیونالیسم» اثر حسین مرادبیگی یکی از اسناد قابل رجوع برای شناخت ماهیت حزب دموکرات و جنایت‌های این حزب مرتجع و تروریسم افسارگسیخته‌اش علیه کمونیست‌ها، کارگران انقلابی و مبارز، احزاب و سازمان‌های خط سه و حتی جریان‌های چپ دیگری است که به کردستان آمده بودند، تا از دست فاشیسم اسلامی در امان باشند. حزب دموکرات که سال‌ها پیش از زبان قاسملو مسأله‌ی سوسیالیسم را به دوران بعد از تثبیت بورژوازی و گسترش مناسبات کاپیتالیستی در کردستان موکول کرده بود، نه تنها در طول چهل و چند سال گذشته با گسترش کامل مناسبات کاپیتالیستی به طرف سوسیالیسم در حرکت نبوده، بلکه رسماً به جریانی اولترا راست، نئولبرالی، اصلاح طلب، طرفدار ناتو، مدافع آپارتاید رژیم فاشیست اسرائیل در منطقه، مدافع رژیم فاشیست ترک و یک حزب تمام عیار راست تبدیل شده است. سران این حزب که در دوران انتخابات دوم خردادی‌ها مردم را به شرکت در انتخابات تشویق می‌کردند، در دوران انتخابات سال ۱۳۸۸ دوباره از مردم کردستان درخواست کردند با حضور پای صندوق‌ها در سطح وسیع، به کروی رأی بدهند. حتی عبدالله حسن‌زاده از رهبری حزب دموکرات کردستان شاخه‌ی انشعابی که الان دوباره به هم پیوسته‌اند، در اوج گستاخی اعلام کرد که اگر جمهوری اسلامی حاضر باشد صندوق رأی را به کوی سنجق بفرستد، پیشمرگه‌ها و تفنگ‌چیان این حزب حاضرند به کروی رأی بدهند. حزب دموکرات بارها مورد عملیات تروریستی رژیم فاشیست اسلامی قرار گرفته اما رهبران این حزب بعد از کشته شدن ده‌ها کادر و تفنگ‌چی‌شان به دست رژیم فاشیست اسلامی و بعد از جان سالم به در بردن ناشی از بمباران‌ها، دوباره نشست و برخاست دیپلماتیک را با فاشیست‌های اسلامی از سر گرفته‌اند. حزب دموکرات حزبی

است که امروز به ظاهر صحبت از «انقلاب» می‌کند، اما رهبری این حزب در اوج بی‌شرمی با نمایندگان دیکتاتوری فاشیستی سلطنتی نشست و برخاست دارد. در آلترناتیوهای ساختگی و جعلی ناتویی در خارج کشور، از جمله «شورای گذار»، در کنار راست‌ترین و فاشیست‌ترین نیروهای ایرانی برای تشکیل «دولت تبعیدی» وارد «مبارزه‌ی مشترک» شده‌اند. حزب دموکرات در کشتن ده‌ها و صدها کادر کمونیست کومه‌له در دوران جنگ داخلی در کردستان ایران نقش داشته است و حتی به‌طور باورنکردنی این حزب نیروهایش را به حج فرستاده و تشکیلات «علمای اسلامی» را در درون خود درست کرده است. حزب دموکرات سال‌ها ادعای «سکولاریسم» و «دموکرات» بودن دارد، اما کوچک‌ترین انتقادهای مخالفین خود را با گلوله و ترور جواب داده است. چنین حزب مرتجع و اولتراکنسرواتیو راست و عقب مانده با افق بورژوازی و آمیزش‌اش با فرهنگ فئودالی و ایدئولوژی ضدکمونیستی و کارگرس‌تیزانه نه تنها انقلابی نیست، بلکه مثل جمهوری اسلامی و جریان‌های شاه‌الهی در کنار ضدانقلاب، علیه انقلاب ایران ایستاده است و اگر روزی در یک بخش کوچکی از کردستان به قدرت برسد، مثل اربابان فاشیست خود در کردستان عراق خون کارگران را به شیشه خواهد کرد، زن‌کشی و کمونیست‌کشی راه خواهد انداخت و جواب روزنامه‌نگاران منتقد را با گلوله خواهد داد.

احزاب دیگر جبهه‌ی ناسیونالیسم‌گرد در اپوزیسیون ایرانی اگر خبیث‌تر، ضدکارگری و آنتی کمونیست‌تر از حزب دموکرات نباشند، بهتر نیستند.

سازمان زحمت‌کشان کردستان ایران؛ یک حزب اولترا راست مدافع رئال پولتیک امپریالیستی

سازمان زحمت‌کشان ایران، مشابه با یک آلترناتیو راست بورژوازی، در پاسخ به تغییر و تحولات سیاسی در جامعه‌ی ایران و تغییر و تحولات جهانی، در دوران موسوم به دوم خرداد شکل گرفت. سازمان زحمت‌کشان یک آلترناتیو بورژوا- ناسیونالیستی اصلاح‌طلب و مدافع ناسیونالیزه کردن و گردیزه کردن کومه‌له بود و زیر نام «بازسازی کومه‌له» در تلاش بود، تاریخ پر افتخار مبارزات کمونیستی و انقلابی کومه‌له و مارکسیسم انقلابی را به نفع ضدانقلابی‌گری اصلاح‌طلبانه‌ی ناسیونالیستی مصادره کند و یک ضدانقلاب درونی علیه کمونیسم و انقلابی‌گری در کومه‌له شکل دهد، اما تیرشان به سنگ خورد و انشعاب کردند. پروژه‌ی ناسیونالیزه کردن کل کومه‌له که از دوران قبل از انشعاب کمونیسم کارگری توسط

ناسیونالیست‌های درون کومه‌له با تمام قدرت به پیش می‌رفت و جریان سانتر اردوگاه‌دارِ علی‌زاده-مازوجی با آن سازش می‌کرد، کسانی بودند هم‌چون عبدالله مهتدی‌ها و ایلخانی‌زاده‌ها که از همان دوران جنگ خلیج به دنبال دوستان امروزی و آینده‌شان در بین ناسیونالیسم‌گرد در کردستان عراق می‌گشتند. بعد از سال‌ها نق‌زدن و خرده‌گیری‌های ناسیونالیستی سرانجام بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰، ماهیت ناسیونالیستی خود را به نمایش گذاشتند و از موضع ناسیونالیست‌های اصلاح‌طلب طرفدار خاتمی پا به عرصه‌ی مبارزه در چارچوب رئال‌پولیتیک و بورژوازی ملی گذاشتند.

اگرچه روند ناسیونالیزه کردن سازمان زحمت‌کشان و تبدیل کردن این حزب از یک جریان «چپ» ناسیونالیست به یک باند و فرقه‌ی مافیایی اولترا راست و فاشیستی بسیار لاک‌پشتی پیش می‌رفت، اما دیری نپایید که سازمان زحمت‌کشان کردستان پرچم کردستان را در کنار پرچم کومه‌له بر افراشت و با جریان‌های اولترا فاشیستی، سپاهی‌های سابق اصلاح‌طلب و اپوزیسیون شده هم‌چون سازگاراها، گنجی‌ها، شاه‌الهی‌ها، نوری‌زاده‌ی فاشیست و دیگر جریان‌های ضدبشری و دولت‌های تروریستی در منطقه وارد گفتگو و مناسبات دیپلماتیک شد و تلاش کرد تمام سوابق کمونیستی و چپ خود را برای همیشه انکار کرده، به‌عنوان یک حزب گنگستری راست افراطی پا به عرصه‌ی وجود بگذارد. نشست و برخاست‌های این حزب با تروریست‌های جمهوری اسلامی با میانجی‌گری احزاب ناسیونالیست کرد در شهر سلیمانیه و اربیل و شهرها و کشورهای اروپایی ادامه‌ی راهی است که ناسیونالیست‌های سنتی‌گرد در حزب دموکرات در پیش گرفته بودند. سازمان زحمت‌کشان کردستان که به‌عنوان یک جریان دوم‌خردادی طرفدار اصلاحات حکومتی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، با سرخوردگی از اصلاحات حکومتی و بن‌بست اصلاح رژیم از درون، به مرور به یک جریان طرفدار جنگ و حمله‌ی نظامی آمریکا و ناتو به ایران شد. آنان **افغانستان، عراق و سوریه** را به‌عنوان الگوهایی «موفق» به مردم معرفی می‌کردند. در درون این سازمان اختلافات تشکیلاتی و سیاسی با گلوله حل می‌شد و بارها درگیری نظامی، آدمکشی، ترور مخالفین سیاسی، چاقوکشی و ده‌ها جنایت ریز و درشت صورت گرفته است. به‌خاطر همین مسأله بود که مردم کردستان ایران و احزاب سیاسی چپ در اپوزیسیون از سازمان زحمت‌کشان زیر نام سازمان چاقوکشان اسم می‌بردند. چاقوکش خواندن سازمان زحمت‌کشان به نظر من نه تنها اشتباه نبود، بلکه یک توصیف واقع‌بینانه در مورد این باند مافیایی اولترافاشیستی بود.

تمام سازمان‌ها و فرقه‌هایی که از سازمان زحمت‌کشان جدا شده‌اند، تفاوت‌چندانی با این فرقه‌ی مافیایی نداشته و ندارند.

کومه‌له- سازمان کردستان حزب کمونیست ایران- نماینده‌ی رئال‌پولیتیک
کومه‌له‌ی فعلی مقیم اردوگاه زرگویز، یک سازمان زحمت‌کشان جدید است و همان مسیری را که عبدالله مهتدی ادامه داد، به صورت لاک‌پشتی در پیش گرفته است و دیر یا زود به عرصه‌ی سیاست‌های گانگستری خواهد پیوست. این جریان دیگر ابایی ندارد که احزاب و فرقه‌های دیگری که در تلاش برای تسخیر تاریخ کومه‌له به نفع ناسیونالیسم گرد بودند و به شکلی به دور از پرنسیپ، اسم کومه‌له را بر خود یدک می‌کشیدند، کومه‌له بخواند و نشست و برخاست با این احزاب و جریان‌های مافیایی و گانگسترهای قومی متشکل در «شورای گذار» فرقه‌های اولترافاشیستی هم‌چون پژاک را در پیش گرفته و رسماً به بخشی از ناسیونالیسم سنتی گرد تبدیل شده است. کومه‌له فعلی وابسته به علی‌زاده در اردوگاه زرگویز از نظر صاحب این قلم به اندازه‌ی سازمان زحمت‌کشان مشروعیت دارد از اسم کومه‌له استفاده کند و خود را به تاریخ کومه‌له آویزان کند. این حزب محصول یک کودتای ضدانقلابی علیه جناح چپ درون این سازمان است و با زور و تهدید به ترور و ناچار کردن بعضی از اعضا به نوشتن توبه‌نامه توانست جناح مقابل را سرکوب کند.

تمام احزاب ناسیونالیستی نامبرده به اضافه‌ی دیگر فرقه‌های فاشیستی اسلامیستی مثل خبات و احزاب و نیروهای مزدور بارزانی مثل جریان وابسته به علی قاضی و جریان‌هایی مانند پژاک و کودار و غیره، به‌رغم این‌که چه ادعایی دارند، احزاب رئال‌پولیتیک بورژوایی هستند و تمام سیاست‌ها، تاکتیک و استراتژی‌شان یک میلی‌متر از رئال‌پولیتیک بورژوایی یعنی بازتولید سیاست‌های امپریالیستی در منطقه فراتر نمی‌رود و از آنجایی که سوسیالیست‌ها مدافع رئال‌پولیتیک انقلابی هستند، نمی‌توانند احزابی که رئال‌پولیتیک را تولید و بازتولید می‌کنند، به‌عنوان متحدان خود به رسمیت بشناسند.

ماجرای موسوم به «آش به تال» (تسلیم و خلع سلاح عمومی در زبان گردی) نیروهای ملا مصطفی بارزانی و تسلیم رژیم شاه ایران شدن، تشکیل قیاده موقت به‌عنوان یک نیروی تروریستی زیر مجموعه‌ی سپاه پاسداران، شرکت مستقیم جبهه‌ی کردستانی در فاجعه‌ی حلبچه، به شکست کشاندن خیزش توده‌ای توده‌های مردم کردستان عراق در سال ۱۹۹۱ در نتیجه‌ی همکاری ناسیونالیسم کرد با آمریکا، در هم کوبیدن شوراهای کارگری در

کردستان عراق، جنگ داخلی در کردستان، جنایت ۱۶ آب (آگوست سال ۱۹۹۶) و آوردن رژیم بعث به کردستان عراق با توپ و تانک، هدایت نیروهای سپاه پاسداران توسط اتحادیه‌ی میهنی به مقر حزب دموکرات و بمباران مقرهای حزب دموکرات توسط سپاه پاسداران، حملات مسلحانه‌ی مداوم به پکک و ترور اعضای این سازمان و تحویل دادن جنازه‌های‌شان به رژیم نژادپرست ترکیه، ترور رفقای حزب کمونیست کارگری عراق در خیابان‌های سلیمانیه در سال ۲۰۰۰ به دستور کیهان شریعتمداری و رژیم فاشیست اسلامی ایران توسط اراذل و اوباش تفنگ‌چی وابسته به اتحادیه‌ی میهنی کردستان، اسلامیزه کردن کردستان از طریق کالایی‌تر کردن مذهب، قتل‌عام بیش از ۲۰ هزار زن در فاصله‌ی سی و چند سال حاکمیت ناسیونالیسم‌گردد، بازپروری بعضی‌های قدیمی موسوم به جاش، ساپورت مالی و معنوی این جلادان تروریست وابسته به رژیم بعث، درست کردن یک الیگارشی فرعونی به نفع یک لایه‌ی انگل از سران حکومت و گسترش فقر و بدبختی در جامعه به ضرر اکثریت عظیم کارگران و زحمت‌کشان جامعه، به انحراف کشیدن پتانسیل انقلابی کارگران و زحمت‌کشان در سال ۲۰۰۸، ترور چندین روزنامه‌نگار به جرم انتقاد از حکومت، سرکوب خیزش هفده‌ی فوریه‌ی سال ۲۰۱۱، سرکوب خونین شورش‌های شهری سال‌های گذشته، همکاری با داعش و برادر خواندن این فاشیست‌های جلاد، فروش مردم ایزدی سنگال و مخمور به جلادان داعش، همراهی با رژیم‌های اشغالگر مثل رژیم فاشیست ترکیه و رژیم فاشیست ایران، اسرائیل و عربستان سعودی و هزاران جنایت ریز و درشت از جمله اجازه دادن به رژیم ترکیه برای بمباران شهرها و روستاهای کردستان در سال‌های اخیر، همکاری مستقیم با سپاه پاسداران برای بمباران و موشک باران مقر احزاب کردی مقیم کردستان و کشتار کودکان با بمباران مدارس آن‌ها، همه و همه زیر این پرچم اتفاق افتاده است.

مسئله بر سر داخل و خارج نیست، مسأله بر سر موضع است؛ تو بگو کجا ایستاده‌ای؟

کسانی که گفتمان داخل و خارج را راه می‌اندازند، چه آگاهانه مثل اصلاح‌طلبان حکومتی و چه مثل فراکسیون دیگر حاکمیت اصول‌گرایان و جریان‌های دور و برشان از جمله محور مقاومت این کار را بکنند، رسماً دارند به ادامه‌ی حیات فاشیسم حکومتی کمک می‌کنند. بسیاری از این افراد خود سال‌ها در سیستم حکومتی و فاشیستی رژیم بوده‌اند، به این رژیم نکبت و آدم‌خوار رأی داده‌اند، یکی از جناح‌های فاشیسم اسلامی را ساپورت کرده‌اند

و اگر هیچ‌کدام از این کارها را نکرده باشند، هرگز یک عمل سیاسی جدی انجام نداده‌اند و تنها فعالیت سیاسی‌شان نوشتن چهار کمانت و استاتوس در فضای مجازی با زبانی دو پهلو بوده است. ما کسی را تشویق نمی‌کنیم که اسلحه به دست بگیرد و بکشد یا به اماکن نظامی و حکومتی حمله کند، اگرچه این اتفاق دیر یا زود خواهد افتاد و از اراده‌ی ما و این وسط‌بازان حکومتی اصلاح‌طلب و اصول‌گرایی که به انسان‌های انقلابی و کمونیستی گریخته از دست فاشیسم اسلامی می‌تازند، بیرون است.

مسئله این است که تقابلی عینی، ذهنی و تمام‌عیار طبقاتی بین حکومت شوندگان و حکومت‌کنندگان صورت گرفته است، تقابلی که از هیچ راه دیگری جز مبارزه‌ی مسلحانه و در هم کوبیدن دولت فاشیستی با تمام دم و دستگاه آن قابل حل نیست. نه فاشیسم حکومتی توانایی و علاقه‌ای به پاسخ دادن به مطالبات تعرضی توده‌های کارگر و زحمت‌کش به ستوه آمده از فقر و بندگی و تورم را دارد و نه توده‌های مردم با وعده و وعیده‌های دروغین هم‌چون رفراوندوم، تشکیل پارلمان و جمهوری، بدون در هم کوبیدن مناسبات دولتی و سرمایه‌داری فاشیستی اسلامی به خانه‌های‌شان برمی‌گردند. خیزش انقلابی توده‌های مردم تا مرحله‌ای پیش رفته است که هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و دیر یا زود این خیزش باید به یک انقلاب تمام‌عیار تبدیل شود. شما که خود از زیر پتو در داخل کشور بیرون نیامده و نمی‌آید و بزرگ‌ترین فعالیت سیاسی‌تان حمله به انسان‌های انقلابی و کمونیستی است که در مقابل رژیم برده‌داری شاهنشاهی و فاشیسم اسلامی به صورت مسلحانه، عملی، نظری و میدانی جنگیده‌اند و بعد از گذشت بیش از چهل سال از حیات فاشیسم اسلامی هنوز میدان فعالیت سیاسی کمونیستی را ترک نکرده‌اند، با این کارتان دقیقاً دارید آب به آسیاب فاشیسم اسلامی و ضدانقلاب می‌ریزید. پس بهتر است به جای از دست دادن حامیان انقلاب در خارج کشور و پاسیو ماندن خودتان کاری بکنید و دست کثیف خود را با لباس دیگران تمیز نکنید.

در شرایطی که کمونیسم در ایران بیش از هر دوره‌ای به واقعیت خود نزدیک شده است، بسیاری از دوستان کمونیست که سال‌ها کار و فعالیت تئوریک و سیاسی کمونیستی می‌کردند، به یک‌باره منشویک و جمهوری‌خواه شده و پا پس کشیدند و از «انقلاب دموکراتیک» صحبت می‌کنند. دوستان! یک انقلاب دموکراتیک به من نشان دهید که واقعاً انقلاب باشد. آیا طبقات حاکم به صورت دموکراتیک حاضر به واگذاری قدرت سیاسی به طبقات تحت ستم هستند؟ نه نیستند؛ پس دموکراتیک خواندن به کارگیری قهر در

افراطی‌ترین حالت خود در تصادم بین دولت و شهروندان و تصادم طبقاتی بین نمایندگان سرمایه و مزدبگیران را «انقلاب دموکراتیک» خواندن و روضه‌ی جمهوری‌خواهی سر دادن، خدمت به ضدانقلاب فاشیستی است. جامعه‌ی ایران بر سر یک دو راهی است، یا سوسیالیسم یا فاشیسم. شما باید تعیین کنید کجا ایستاده‌اید، در کنار فاشیست‌ها و یا در کنار سوسیالیست‌ها. خلع ید و قدرت یک پروسه‌ی انقلابی به شدت قهرآمیز است و تنها زبانی که حقیقت را می‌تواند نمایندگی کند، زبان قهر و زور است. شماها که بعضاً به درست، دیگران (در این مورد خارج کشوری‌ها) را سرزنش می‌کنید که به مردم فراخوان «انقلاب» و پیوستن به خیزش ندهند، می‌توانید از زیر پتو بیرون بیایید و در خیابان‌های ایران پیاده یا با ماشین دوری بزنید، تا بدانید که انقلاب و قهر انقلابی دموکراتیک نیست.

انقلاب سوسیالیستی یا ضد انقلابی‌گری محافظه‌کارانه و شبه‌انقلابی‌گری فاشیستی

اساساً چیزی جز انقلاب سوسیالیستی علیه نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر شیوه‌ی تولیدی حاکم بر جهان معاصر فئودالی یا برده‌داری بود، آن موقع می‌شد از انقلاب بورژوازی صحبت کرد، چون مفهوم «انقلاب دموکراتیک» از بنیاد مغلطه است و انقلاب نمی‌تواند به شکل دموکراتیک صورت بگیرد. انقلاب اقتدارگرایانه‌ترین شکل به کارگیری قدرت علیه قدرت حاکم و خلع ید و خلع قدرت از حاکمان است، پس دموکراتیک خواندن آن یک مغلطه‌ی ضدانقلابی است.

میدان انقلاب مانند میدان جنگ است. در این میدان نیروی حاکم با زبان خوش تسلیم نمی‌شود و فقط زور و اجبار است که طبقه‌ی حاکم را ناچار به تسلیم می‌کند. قهر به قول مارکس مامای تاریخ است، مامایی که به تولد نوزاد انقلاب کمک می‌کند. پس قهر انقلابی به‌عنوان ضرورتی گریزناپذیر و تحمیل شده به فاقدان قدرت و سلطه، لازم است به‌کار گرفته شود، تا قدرتمندان و ظالمان تسلیم قدرت جدید شوند و به وضعیت جدید سلطه تن دهند.

نکوهش قهر در انقلاب توسط هر کس یا هر جریان و هر نیرویی که صورت بگیرد، تثبیت ضدانقلاب پشت عناوینی هم‌چون «انقلاب دموکراتیک» و «انقلاب محافظه‌کارانه» است.

انقلاب محافظه‌کارانه را جریان‌ها و متفکران نازیسم هیتلری برای ضدانقلاب فاشیستی که چیزی جز زنده کردن ارتجاع بربریت گذشته و

پاسداری از ضد ارزش‌های ضدانسانی نبود، به کار می‌بردند. ضدانقلابی که انقلاب سوسیالیستی را در آلمان با خونریزی و تروریسم دولتی و فاشیستی، با کشتار کارگران انقلابی و کمونیست به نفع نازیسم در هم شکست. نباید اجازه دهیم فاشیست‌های آدم‌کش، ضد انقلابیون طرفدار ناتو و شبه انقلابی‌های چپ‌نمای طرفدار محور مقاومت، اصلاح‌طلبان به زور «اپوزیسیون» شده و «براندازشدگان» مرتجع و کنسرواتو، انقلاب سوسیالیستی ایران را به میدان ضد انقلاب و قلع و قمع انقلابیون واقعی و اصیل یعنی کمونیست‌ها و کارگران تبدیل کنند. نباید مغلوب فرم به ظاهر انقلابی این طرفداران تروریسم دولتی و این فاشیست‌های شبه انقلابی و شبه دموکرات شد. انقلاب را تا پیروزی کامل آن یعنی تا پایان دادن به مناسبات تولید سرمایه‌داری به پیش خواهیم برد و هر نیرویی که چوب لای چرخ انقلاب کند، از سر راه بر خواهیم داشت.

کردستان نباید به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت بدهد

ما بورژوازی ملی نوکر فاشیسم غربی و شرقی نمی‌خواهیم، هدف ما شکل دادن به یک جامعه‌ی فارغ از استعمار، بندگی، راسیسم و نژادپرستی، حقارت و زن‌ستیزی و هر شکل از اشکال سرمایه‌داری لیبرالی و فاشیستی است. این پیامی است که توده‌های مردم شهرهای مختلف کردستان بارها به گوش احزاب ناسیونالیست نوکرسفت فاشیسم، احزاب پروغرب، قوم‌گرا و مزدور غرب و شرق رساندند. ما به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهیم. اراده‌ی جامعه در فردای انقلاب کاملاً شورایی و بر اساس دموکراسی مستقیم کارگری و توده‌ای باید اعمال شود.

وقتی توده‌های کارگر و زحمت‌کش در مه‌باد با شعارهای «زنده باد سوسیالیسم» و «زنده باد حاکمیت شورایی» به میدان می‌آیند، باید دید چه تحول عظیم هستی‌شناختی در میان توده‌های کارگر و زحمت‌کش، دهه‌هاست روی این سیاست‌های غیرانقلابی و اولتراکنسرواتو سرمایه‌گذاری کرده و می‌کند؛ آن هم در شهری که «زادگاه» ناسیونالیسم گُردی، زادگاه قاضی محمد بوده است و همواره به‌عنوان یک مرکز فرهنگی ناسیونالیسم گُردی به جهان معرفی شده است. ناسیونالیسمی که همواره هم‌چون الاغ وسط جوی آب بین سیاست‌های سازش‌کارانه‌اش با فاشیسم اسلامی از «لیک‌گویی» به خمینی فاشیست تا دفاع از پروژه‌های حکومتی هم‌چون دوم خرداد، جریان سبز موسوی و کروی و دفاع از تروریسم جهانی و عراقیزه یا افغانستانیزه کردن ایران و در یک کلام در چارچوب رئال‌پولیتیک بازی

کرده است. حالا همین احزاب و جریان‌های ناسیونالیست گرد از حزب دموکرات گرفته تا جریان‌های مشابه و سازمان‌های موسوم به زحمت‌کشان و دیگر زیرشاخه‌های‌شان تا پژاک و کودار و دیگر محافل غیرانقلابی، احزابی که اغلب با شکل‌گیری خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمت‌کش در ایران به یک‌باره «انقلابی» شده بودند، چطور گوش شنیدن شعارهای کمونیستی توده‌های کارگر و زحمت‌کش مهاباد (مرکز ناسیونالیسم گردی) را ندارند و هم‌چون فاشیست‌های حکومتی و رسانه‌های پروغرب و نوکر بورژوازی جهانی و منطقه‌ای در حال جویدن شعارهای انقلابیون کمونیست و کارگرانی هستند که به چیزی غیر از انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم رضایت نمی‌دهند.

مخالفان انقلاب مردمی ایران، برای نادیده گرفته شدن و شکست آن دست به هر اقدامی می‌زنند. بی‌بی‌سی حزب‌اللهی خمینیست و لندن‌نشینان طرفدار حزب‌الله و محور مقاومتی‌های فاشیست با اکراه اخبار مربوط به انقلاب جاری در ایران را پخش می‌کنند. محفل فاشیستی اسلام‌یستی طرفدار سپاه و ارادل و اباش دور و بر علی‌زاده خیزش انقلابی توده‌ها را «خیزش تکفیری براندازان طرفدار ایران اینترنشنال» می‌خوانند. رسانه‌ی دست راستی‌ای که حزب‌اللهی‌های سابقی چون مراد ویسی در رأس آن قرار دارند و امروز به شکل شرم‌آور و آشکارا برای فاشیسم سلطنتی تبلیغ می‌کنند، شعارهای رادیکال و انقلابی هم‌چون «مرگ بر ستم‌گر، چه شاه باشه چه رهبر» را سانسور می‌کنند. خبرنگار بی‌پرنسیپ شاه‌اللهی امروزی و حزب‌اللهی سابق این رسانه‌ی مزدور و اجاره‌ای در برلین که گوش شنیدن شعار «مرگ بر ستم‌گر، چه شاه باشه چه رهبر» را نداشت، پشت بلندگو مردم را به سکوت دعوت کرد و تلاش می‌کرد تا صدای سلطنت‌طلبان فاشیست را از این رسانه‌ی ارتجاعی بازتاب دهد. احزاب قومی و ناسیونالیست‌های محلی گرد هم که سراسر تاریخ‌شان مزدوری برای ارتجاع و امپریالیسم محلی و جهانی بوده است، مثل دیگر هم‌پیلگی‌های‌شان در «شورای گذار» چاره‌ای جز سانسور این شعارهای کمونیستی و خفقان گرفتن در مقابل آن ندارند.

این جاست که روشن می‌شود، ادعای «انقلابی‌گری» این جریان غیر انقلابی، کنسرواتیو، ناسیونالیست و مرتجع تا چه اندازه جعلی، فیک، دروغین و غیرواقعی است. این جاست که تفاوت انقلابیون واقعی‌ای که به دنبال سوسیالیسم و کمونیسم هستند، از تمام نیروهای کنسرواتیو، غیرانقلابی و ضد انقلاب فاشیستی و لیبرالی که خواهان کنترل انقلاب به نفع رژیم چنچ، ارتجاع و کنسرواتیسم بورژوایی هستند، آشکار می‌شود.

وقتی در شهرهای مختلف کردستان شعار «کردستان گورستان فاشیست‌ها» داده می‌شود، بدون شک باید از این مسأله آگاه بود که مردم انقلابی کردستان تفاوتی بین فاشیست گرد و غیرگرد قائل نیستند و این شعار دقیقاً هشدار می‌دهد که فاشیست‌ها و نازی‌های گرد هم‌چون ارادل و اوباش اسلامیست، سلفیست، محورمقاومتی‌های فاشیست، محفل اولترافاشیستی دور و بر لمپن پیمان حیدری، ناسیونالیست‌های افراطی و نژادپرست گرد، مکتب قرآن و هر فرقه و جریان فاشیستی دیگر، در کردستان است.

این شعار هم‌چنین پاسخی آشکار به تمام نیروهای بورژوازی است که همکاری با فاشیسم اسلامی از نوع جریان‌های مذهبی و فرقه‌های فاشیستی گرد و غیرگرد را سال‌ها به پیش برده‌اند و هم‌چنین هشدار جدی به تمام نیروهایی است که با فاشیست‌های اپوزیسیون ایرانی همکاری می‌کنند. کردستان گورستان فاشیست‌هاست، کردستان به چیزی غیر از سوسیالیسم رضایت نمی‌دهد.

این است پیام توده‌های کارگر و زحمت‌کش کردستان به جهانیان؛ این جا جایی برای سرمایه‌گذاری بر روی احساسات ناسیونالیستی نیست. این جا کردستان است، جایی که سنگر انقلاب ایران را بیش از چهار دهه استوار نگه داشته است. صدای انقلاب ایران را از کردستان می‌شنوید. این انقلاب زمانی به پیروزی می‌رسد که فدراسیون سوسیالیستی مبتنی بر حاکمیت شورایی کارگران و زحمت‌کشان شکل بگیرد.

کارگر وجود ندارد!

تا چند سال پیش وقتی رسانه‌های غول‌آسای ضدانقلابی و جریان‌ها و احزاب انقلاب ستیز، نهادهای حقوق بشری و شرکت‌کنندگان در مجامع سازمان ملل و تمام کسانی که آگاهی شیئی یافتند، اسم انقلاب را می‌شنیدند، کهیر می‌زدند؛ از نظر آن‌ها گویا دوران انقلاب‌ها به سر رسیده و باید خفقان گرفت و به همین فاشیسم کالایی در سرمایه‌داری رضایت داد، اما همه‌ی آن‌ها یک‌باره طرفدار انقلاب شده‌اند و می‌خواهند انقلاب ستم‌کشان و کارگران زن و مرد انقلابی را به ضدانقلابی فاشیستی تبدیل کنند.

سال‌ها بود که این میکروب‌ها هرگز اسم کارگر را بر سر زبان نمی‌آوردند و معتقد بودند که اصلاً کارگر وجود ندارد و در جامعه‌ی «پسا صنعتی»، «پسامدرن» طبقه‌ی کارگر از بین رفته است و اثری از آن باقی نمانده و به

همین دلیل اگر قرار باشد تغییری صورت بگیرد، باید به «خرده بورژوازی شهری» پناه برد، اما همه‌ی نیروهای راست امروز دست به دامن طبقه‌ی کارگر و اعتصابات طبقه‌ی کارگر شده‌اند.

تا چند مدت پیش، تفکر آریستوکراتیک نژادمحورانه و کارگرستیز، کارگر را «عمله» خطاب می‌کرد. تصور این‌ها از کارگر، انسانی با دستان پینه بسته‌ی یقه آبی پتک به دوش و آچار به دست بود و دیگر مزدبگیران و فروشندگان نیروی کار را کارگر به حساب نمی‌آوردند اما اکنون این کارگرستیزان و دشمنان طبقاتی و ایدئولوژیک کارگران، این فاشیست‌ها، لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها، در حال التماس به کارگران یقه آبی هستند تا اعتصابات گسترده راه بیندازند.

کارگران! زحمت‌کشان شهر و ده! رفقا و هم‌طبقه‌ای‌ها! انسان‌های سوسیالیست و انقلابی! رفقای مخالف نظام سرمایه‌داری و مدافع رهایی طبقه‌ی کارگر! تحت هیچ شرایطی نباید انقلاب را به دیگران واسپاریم تا دشمنان طبقاتی و ایدئولوژیک‌مان را که تنها به فکر بهره‌کشی از ما هستند، سر کار بیاورند. اگر انقلاب فعلی ایران توسط زحمت‌کشان، کارگران و مزدبگیران زن و مرد دارد به پیش می‌رود، پس چرا همین انسان‌ها اجازه دهند جلادان فاشیست و آدمکش مدافع برده‌داری نئولیبرالیستی و ترور و خشونت دولتی علیه مخالفین سیاسی و کارگران انقلابی، کسانی هم‌چون سازگارا و گنجی، رضا پهلوی‌ها، فاشیست‌های فرسگردی، احزاب بورژوازی محلی مثل حزب دموکرات و ائتلاف‌های ساختگی خارج کشوری که سال‌ها در آب نمک راست‌گراترین دولت‌های غربی و شرقی خوابیده‌اند، قدرت سیاسی را به دست گیرند و طبقه‌ی کارگر را بار دیگر در فرم دیگری به بردگی بگیرند؟ کدام انسان عاقل اسلحه را روی کله‌ی خودش می‌گیرد و شلیک می‌کند؟ اگر طبقه‌ی کارگر به این فالانژیست‌های فاشیست دموکرات‌نمای مدافع تروریسم جهانی و بردگی مدرن و مدافع نئولیبرالیسم مجال بدهد که قدرت سیاسی را در دست بگیرند، رسماً با پای خود زیر دست جلاد رفته است.

ما انقلاب نمی‌کنیم که کسی ما را به بردگی بگیرد، ما انقلاب می‌کنیم که به بردگی خودمان خاتمه دهیم. ما همان کارگرانی هستیم که می‌گفتند دیگر وجود ندارد و حتی اسم‌مان را بر زبان نمی‌آوردند. همان کسانی هستیم که «عمله» خطاب می‌شدیم و الان انواع و اقسام فرصت‌طلبان دست به دامن‌مان شده‌اند که اعتصاب کنیم. ما برای هیچ مرتجعی اعتصاب نمی‌کنیم. از اعتصاب به‌عنوان ابزار مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی برای ساقط کردن

حاکمیت سرمایه بهره می‌گیریم و از اعتصاب سراسری برای پیوستن محیط کار و خیابان به یکدیگر استفاده می‌کنیم تا نقطه‌ی پایانی باشد برای سرمایه‌داری فاشیست و لیبرال، برای پایان دادن به تمام جریان‌های اپوزیسیون بورژوازی و برای خلق نظامی سوسیالیستی و کارگری، مبتنی بر دمکراسی مستقیم و جمهوری شورایی.

اپوزیسیون بورژوازی و برخورد ضد انسانی به زندانیان سیاسی

وقتی از زندانی سیاسی و آزادی زندانی سیاسی صحبت می‌شود قاعده‌تاً باید شامل تمام کسانی بشود که به خاطر آرمان و عقیده به زندان افتاده‌اند. بختیار علی، رمان نویس ضدکمونیست گرد حتی یک صفحه در مورد قتل عام و نسل‌کشی زندانیان سیاسی ایرانی ننوشت، ولی وقتی اکبر گنجی (سپاهی اسیدپاش بر روی صورت زنان) در زندان بود، در دفاع از این جلاد قاتل می‌نوشت.

کسانی که در مقابل فاشیسم اسلامی و فاشیسم سلطنتی نمی‌ایستند و از گفتمان محور مقاومت یا فاشیسم ایران‌شهری دفاع می‌کنند، به همراه فاشیسم حکومتی، توسط انقلابیون به زباله‌دان تاریخ انداخته می‌شوند. کسانی که انقلاب فعلی در ایران را نمی‌بینند و حتی یک استوری یا یک پاراگراف در دفاع از این انقلاب عظیم کارگران و زحمت‌کشان شهری و روستایی در ایران نمی‌نویسند، اما توهمات فاشیسم اسلامی در مورد «زمستان سرد اروپا» و «خطر جنگ جهانی سوم» را گوشزد می‌کنند، کسانی که سیاست را نه جنگ ستم‌کشان با ستم‌گران، بلکه در تضاد و تعارض بین دول امپریالیستی خلاصه می‌کنند، این‌ها ادبیات نهادهای تروریسم دولتی رژیم فاشیست اسلامی و سپاه پاسداران را بازتولید می‌کنند و عملاً در کنار قاتلان و جانیان مردم ایران قرار دارند.

کسانی که در شرایط انقلابی فعلی به جای دفاع از مبارزات انقلابی توده‌های تحت ستم و بی‌لبخند، به صورت صریح و ضمنی از عدم رهبری و عدم پختگی این جریان انقلابی صحبت می‌کنند، جناح‌های مختلف محور مقاومت و توجیه‌گران فاشیسم اسلامی و حکومتی در ایران هستند، حتی اگر این رژیم خودشان را زندانی و شکنجه هم کرده باشد. اسم‌شان ناصر زرافشان باشد یا سید مجید حسینی یا حسین رونقی یا مرتضی محیط یا آن انگل مزدور مقیم لندن و سوئد، اساساً تفاوتی ندارد.

کسانی که در شرایط انقلابی حاکم در ایران به جای پیوستن به انقلاب و ایستادگی در مقابل فاشیسم حکومتی و ایران‌شهری و سلطنت، پست‌های تحقیرآمیز و تمسخرگونه می‌گذارند، دقیقاً در کنار فاشیسم اسلامی ایستاده‌اند.

سکوت در مقابل جاری کردن جویبار خون، تبهکاری تبهکاری‌ها و بازتولید تروریسم دولتی و فاشیسم اسلامی است.

وضعیت بورژوازی در شرایط امروز و اپوزیسیون‌های بورژوازی در جهان معاصر

بورژوازی حداقل از اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست در طفیلی‌گری فرو رفت و جواب بحران‌های اقتصادی را با انتقال بحران از درون مرزها به بیرون مرز و گسترش امپریالیسم و توسعه‌ی سرمایه و انحصاری کردن آن جستجو می‌کرد. بنابراین، سیستمی که بر سر راه فروپاشی بود، فروپاشی‌ای که به یک نیروی بیرونی انقلابی نیازمند بود و در غیاب این نیرو می‌توانست خود را به اشکال مختلف، از طریق تخریب خلاقانه و انتقال بحران از درون به بیرون بازتولید کند، هم‌زمان می‌توانست سرزمین‌های بیش‌تری را به عرصه‌ی تولید سرمایه‌دارانه وارد کند. بورژوازی در عین حال توانست از طریق استثمار مطلق (به بردگی گرفتن انسان‌ها و کشیدن کار مجانی از آنان برای خلق سود) و استثمار نسبی (بهره‌کشی از نیروی کار انسان به خاطر پایین آوردن دستمزد و هزینه‌های تولیدی و استفاده از منابع طبیعی ارزان) نیروی کار انسان، خود را بازتولید کند.

در دوران‌های بحران سرمایه‌داری همیشه دو پاسخ کلی به بحران وجود دارد: پاسخ راست و پاسخ چپ. پاسخ راست به بحران سرمایه‌داری و دولت‌های سرمایه‌داری در دوران معاصر هر فرمی که داشته باشد، به فاشیسم منجر می‌شود و پاسخ چپ به بحران سرمایه‌داری الزاماً باید ناپودی نظام سرمایه‌داری و شکل دادن به یک شیوه‌ی تولید سوسیالیستی باشد.

اپوزیسیون راست ایران و دادن وعده‌ی زیبایی‌شناسی مصرفی به مردم

اگر بخواهم به صورت عینی و ملموس به اپوزیسیون بورژوایی که به دنبال یک پاسخ راست به یک وضعیت بحرانی است، بپردازم، باید بگویم که این نیرو دنبال استقرار یک رژیم فاشیستی ناسیونالیستی است که تمامیت ارضی را خط قرمز خود تعریف کرده و به یک رژیم اقتدارگرای سرمایه‌دارانه که چیزی جز فاشیسم نیست و نخواهد بود، پایبند است. این اپوزیسیون در تلاش است تا از طریق استفاده از فرم (سکولاریسم، مبارزه با حجاب اجباری، آزادی، عدالت اجتماعی، مردم، دمکراسی و...) مردم را مغلوب کند و پشت این فرم، یک جوهر فاشیستی به مردم منتقل کند. از آنجایی که فاشیسم مثل نظام‌های سیاسی دیگر، مدام در حال نوسازی خود است، ممکن است یک بار خود را به شکل سوسیالیسم، بار دیگر لیبرالیسم، یا به قالب یک ایدئولوژی عرفانی به ظاهر غیرسیاسی و قالب‌های دیگر در بیاورد، تا از طرق مختلف شانس خود را آزمایش کند.

این جریان‌ها دقیقاً مثل حزب جمهوری اسلامی خمینی در این تلاش‌اند از طریق راه‌اندازی یک «رفراندوم اینترنتی» (تحت عنوان

#کمپین_نه_به_حجاب_اجباری) هر کس را که مخالف این اپوزیسیون راست‌گرا و فاشیست باشد، در قطب جمهوری اسلامی قرار دهند؛ چون حاضر نیست زیر پرچم فاشیسم سلطنتی و راست‌های افراطی برای به اصطلاح حقوق زن مبارزه کند. این در حالی است که اکثریت قریب به اتفاق سران این جریان اپوزیسیون یا خود امنیتی و اصلاح‌طلب حکومتی بوده و هستند و یا این که قاسم سلیمانی فاشیست را هم چنان سردار خودشان می‌دانند و خواهان حفظ ساختار سپاه و ارتش و غیره برای «دفاع از مرزهای کشور در فردای براندازی نرم» و «عاری از خشونت» هستند.

این جا ما با یک شارلاتانیسم افسارگسیخته طرف هستیم. رژیم فاشیست اسلامی و حزب جمهوری اسلامی دقیقاً با همین شارلاتانیسم، هر کس را که با رفراندوم «آری یا نه به جمهوری اسلامی» بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مخالفت می‌کرد و جواب نه می‌داد، به رژیم ملعون و منحوس شاهنشاهی وصل می‌کرد. دنیای سیاسی از دنیای کوچک این لابی‌های مزدور که هم از توبره می‌خورند و هم از آخور بزرگ‌تر است. امروز در یک طرف رژیم فاشیستی ایران و «اپوزیسیون بورژوایی» قرار گرفته و در طرف دیگر میلیون‌ها کارگر و زحمت‌کش، هزاران عنصر انقلابی و کمونیست، احزاب و نیروهای انقلابی و سرنگونی طلب کمونیست و رادیکال که در چارچوب کاتگوری دوقطبی و ساختگی که محصول اذهان پوک و ایدئولوژی ارتجاعی و وارونه‌ی مدافعین فاشیسم سلطنتی و ایران‌شهری و امثال اینان است، نمی‌گنجد.

ما کمونیست‌ها و انسان‌های انقلابی اگرچه به دنبال لغو حجاب اجباری هم هستیم، اما برخلاف نیروهای بورژوایی و اصلاح‌طلبانی که از تعارضات عقل بورژوایی رنج می‌برند، راست‌های افراطی‌ای که از تباهی و زوال عقل رنج می‌برند، فاشیست‌های تبه‌کار و نیروهای نژادپرست و فاشیستی که کعبه‌ی جدیدشان مقبره‌ی «کوروش کبیر» است و هم‌چنین بر خلاف «فمینیسم لیبرالی» و بورژوایی، تنها به تغییر فرم و تغییرات جزئی در سیستم اکتفا نکرده و تنها به دنبال برداشتن حجاب نیستیم. حجاب به‌عنوان سمبل بردگی انسان در رژیم فاشیست اسلامی اگر طوقی بر گردن زنان ایرانی شده است، در جهان غرب به ابزاری در دست نازی‌ها علیه مسلمانان مقیم اروپا تبدیل شده است. دولتی که زنان محجبه‌ی مسلمان را در کنار دریا لخت می‌کند، به اندازه‌ی رژیم رضا خانی سکولار و ضد حجاب است. بنابراین، کسانی که سیاست‌های نژادپرستانه و به‌شدت سکسیستی دولت‌های فرانسه و بلژیک در مورد مسلمانان و دادن اجازه به پلیس برای

لخت کردن زنان مسلمان را «مدرن» قلمداد می‌کنند، به اندازه‌ی فاشیست‌های اروپایی مدرن هستند و هیچ تفاوتی با جریان‌های نازیست اروپایی ندارند. وقتی دولتی به اراده و اختیار و حوزه‌ی آزادی شخصی افرادی که هیچ ضرری برای آزادی دیگران ایجاد نکردند ورود می‌کند، این دولت اسمش دولت رضا خان قلدر باشد، یا دولت آتاتورک و یا دولت لائیک فرانسه، اگر صد در صد فاشیستی نشده باشد، در این زمینه حداقل کاملاً فاشیستی عمل می‌کند و هر کس و هر نیرویی این سیاست را به هر دلیلی تأیید و تبلیغ کند، فاشیست است.

مسیح علی‌نژاد، از ادعای فمینیسم تا همکاری با فاشیست‌ها و جنگ‌طلبان مدافع رئال‌پولیتیک

مسیح علی‌نژاد، کسی که امروز به‌عنوان یار و یاور سلطنت‌طلبان و راست‌های افراطی آمریکایی و ضد زن‌ترین جریان‌های راسیست معتقد به سروری نژاد سفید روی مسأله‌ی حجاب مانور می‌دهد، سال‌های ابتدایی «شغل» و حرفه‌ی سیاسی‌اش وقتی در خارج کشور بود، هم‌چنان با حجاب اسلامی در رسانه‌های امپریالیستی حضور پیدا می‌کرد، چون آن زمان بازار اصلاح‌طلبی مثل امروز و به دنبال خیزش مردمی اخیر، تخته نشده بود. با تخته شدن بازار دوم خرداد و اصلاح‌طلب خیزش سبزی و با بن‌بست ایدئولوژیک و عملی آنان، این جانداران دوزیستی، به شکل لاک‌پشتی از اصلاح‌طلب به اصلاح‌طلب ساختاری و از اصلاح‌طلب ساختاری به برانداز تبدیل شدند و تلاش کردند مطالبات توده‌های مردم را به نفع جریان‌های راست افراطی مصادره کنند. همان‌طور که هیتلر کاملاً آگاهانه برای کشیدن فرش از زیر پای کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها اسم حزبش را ناسیونال «سوسیالیسم» گذاشت، فاشیسم امروزی در ایران هم خود را به شکل یک نیروی «شبه انقلابی» درآورده تا بتواند به هر طریقی که شده، فرش را از زیر پای خیزش‌های اجتماعی بکشد و سوار موج‌های مختلف شود تا نیروی مادی و واقعی‌ای که می‌تواند این رژیم را سرنگون کند، از طریق نفوذ هژمونیک، از آن خود کند. این عمل در شرایطی صورت می‌گیرد که جناح راست عملاً در پاسخ دادن به مطالبات اقتصادی میلیون‌ها کارگر، حاشیه‌نشینان، مسأله‌ی مسکن، وضعیت تورم و گرانی و هزاران مسأله‌ی دیگر عملاً لال شده است و به هیچ چیزی جز بازتولید این وضعیت در شکل به مراتب اقتدارگرایانه‌تر از وضع موجود رضایت نمی‌دهد. در چنین شرایطی، آویزان شدن به «سکولاریسم»، «خلاصی فرهنگی»، «کنار گذاشتن حجاب اسلامی» و مانند

این‌ها هرگز نمی‌تواند مردم را از زیر سلطه و چکمه‌ی فاشیست‌های اقتدارگرا که همین سیاست‌های اقتصادی سپاه پاسداران را بازتولید می‌کنند، به شکلی جوهری رهایی بخشد.

من درک می‌کنم که میلیون‌ها زن از این رژیم فاشیستی ضد زن بیزاراند و برای رهایی از حجاب اجباری و جنس دوم بودن به دنبال هر روزنه‌ای برای پس زدن حاکمیت هستند، اما این کار نیازمند یک درک روشن از رهبری خیزش‌هایی است که می‌خواهند خود را به‌عنوان **مدافع حقوق زن** به مردم بفروشند اما تا مغز استخوان ضد زن و ضد رهایی انسان هستند.

وقتی یک نیروی اولترا پوپولیستی و راست افراطی فاشیست بتواند از طریق تبلیغات پوپولیستی هم‌چون «ما همه با هم هستیم» و «الان مسأله‌ی چپ و راست را کنار بگذاریم»، «حاکمیت مسأله است» و غیره، هژمونی خود را به واقعیت اجتماعی غالب کند، آن موقع پس زدن این جریان‌های اولتراپوپولیستی و فاشیستی به همان اندازه سخت خواهد بود که ساقط کردن خمینی و رژیمش، بعد از قدرت‌گیری سخت بود. یک نیروی انقلابی و در جستجوی رهایی باید وضعیت فعلی را نفی کند و درک تقریباً روشنی از وضعیت آتی داشته باشد. بنابراین، شعارهایی هم‌چون «ما همه با هم هستیم» و خزعبلاتی از این قبیل، تنها تلاشی پوپولیستی برای از بین بردن اختلاف منافع بین کمونیست‌ها و فاشیست‌ها، کارگران و سرمایه‌داران و ستم‌گر و ستم‌کش به شکل ایدئولوژیک و تبلیغ مسائل ایدئولوژیک و موهومی هم‌چون «منافع ملی»، «حاکمیت سرزمینی»، «تمامیت ارضی» و مواردی از این قبیل است. وقتی این مسائل موهوم که بر پایه‌ی یک ایدئولوژی و آگاهی وارونه در ذهن انسان‌ها پیکریافتگی خود را پیدا می‌کنند، از آن‌رو که بر اساس هیچ منطق و عقلانیتی بنا نهاده نشده است، زمینه برای پیوستن بخشی از سوژه‌های انسانی حامل این ایدئولوژی و آگاهی وارونه به فاشیسم را فراهم می‌کنند.

زنان کارگر و زحمت‌کش ایرانی به همان اندازه منافع مشترکی با زنان بورژوا دارند که مردان کارگر با مردان بورژوا. آن‌چه موضوع زن را کمی متفاوت می‌کند این است که تمامی زنان جهان فارغ از جایگاه طبقاتی‌شان، از ستم جنسیتی و جنسی هم‌رنج می‌برند. از آن‌جایی که رهایی جنسیتی زنان در سرمایه‌داری، حتی در کشورهای مدرن و «قبله‌گاه اپوزیسیون راست»، به‌رغم مبارزات زیاد زنان و مردان آزادی‌خواه هرگز عملی نشده، پس رهایی واقعی با الغای نظام بردگی مدرن سرمایه‌داری در هر شکل آن، ممکن است. به تعبیر دیگر لازم است بگوییم که زنان طبقه‌ی بورژوا و خرده بورژوا

از آن‌رو که به خاطر جنسیت‌شان مورد ستم هستند، باید متحدین واقعی خود برای رهایی‌شان را در میان طبقه‌ی کارگر زن و مرد و نه در میان جریان‌های بورژوازی‌ای که در تقابل با آنان هستند، جستجو کنند؛ چون تنها طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند از طریق رهایی خود، دیگر طبقات را از بیگانگی و بردگی‌ای که خودشان و سیستم سرمایه تولید و بازتولید می‌کند، رها کند.

رهایی زنان در ایران باید رهایی در تمام حوزه‌ها از جمله حوزه‌ی اقتصادی، سیاسی، هنر و فرهنگ و نیز رهایی در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی (کار خانگی و مراقبت از کودکان و سالمندان) باشد. این بنیاد تئوری فریگا هاوگ در اثر اصلی‌اش یعنی «چهار در یک منظر» است. زنان باید در تمام حوزه‌ها از برابری کامل با مردان برخوردار باشند و به قول کلارا زتکین، رهایی زن رهایی از سرمایه و مناسبات بردگی سرمایه‌دارانه است.

از آن‌جایی که سرمایه‌داری همه چیز و بیش‌تر از همه، عرصه‌های زندگی انسانی را کالایی کرده است، مذهب هم تبدیل به کالایی قابل خرید و فروش در این نظام شده است. دقیقاً در سپهر تبدیل شدن مذهب و خدا به کالاهایی قابل خرید و فروش است که حجاب هم به مرور زمان در ایران کالایی قابل خرید و فروش شد و نباید تعجب کنیم که همین رژیم فاشیست اسلامی برای پیشبرد یک «انقلاب منفعل» و کشیدن فرش از زیر پای اپوزیسیونی که مسأله‌ی «مبارزه با حجاب» را به یکی از ارکان اصلی ایدئولوژی خود تبدیل کرده، خود حجاب اجباری را لغو کند. همان‌طور که احمدی‌نژاد با انداختن چند تا عکس بر سر «مقبره‌ی کوروش کبیر» و بلند کردن «استوانه‌ی کوروش»، با شیفت از فاشیسم اسلامی به فاشیسم ایران‌شهری، فرش را از زیر پای به اصطلاح اپوزیسیون راست و بورژوازی کشید و تمام این جریان‌ها را به بخشی از بدنه‌ی نظام تبدیل کرد که دیگر نه «اپوزیسیون»، بلکه یک اپوزیسیون درون حکومتی هستند. حذف احتمالی حجاب اجباری توسط حاکمیت باعث ادغام بیش‌تر اپوزیسیون بورژوازی در حاکمیت فاشیسم اسلامی و خلع سلاح شدن کامل این نیرو می‌شود. اگر خود حاکمیت حجاب را لغو کند، آن موقع دلک‌های فاشیست دوستی مثل علی‌نژاد و عاشقان اسپرم پهلوی و راست افراطی اروپایی دیگر چه چیزی برای بسیج مردم دارند؟ هیچ!

قیام ژینا، جدال انقلاب و ضد انقلاب بر سر پیشبرد رئال‌پولیتیک انقلابی و رئال‌پولیتیک بورژوازی

خیزش توده‌های کارگر و زحمت‌کش ایران، موسوم به «انقلاب ژینا»، نقطه‌ی عطفی تاریخی برای مبارزه و مقاومت توده‌های به ستوه آمده در تاریخ مدرن ایران است. خیزشی که ریشه‌های چندگانه‌ی اقتصادی، سیاسی، مشروعیتی و فرهنگی داشت و نمود بیرونی و بارز بحران اقتصادی و سیاسی بورژوازی حاکم و ناتوانی آن در پاسخ به مطالبات و خواسته‌های برحق توده‌های به پاخاسته بود.

این خیزش هم‌زمان محصول بحران مشروعیت فاشیسم اسلامی در ایران و شکست تمام آلترناتیوهای حکومتی و بورژوایی حکومتی و غیرحکومتی هم بود. خیزش توده‌های به پاخاسته‌ی مردم به دلایل مختلف سیاسی، اجتماعی و تلاش ضدانقلاب حکومتی و سرکوب پلیسی رژیم حاکم و هم‌چنین تلاش‌های بزدلانه‌ی جریان فاشیست و ضدانقلاب راست افراطی از جریان‌های ایران‌شهری داخل کشور گرفته تا فرقه‌های راست افراطی و فاشیست طرفدار رئال‌پولیتیک امپریالیستی، سرکوب شد.

«خیزش ژینا» بر بستر مبارزات انقلابی و قهرمانانه‌ی کارگران و حاشیه‌نشین شهری شکل گرفت، کارگرانی که دو خیزش قهرمانانه را در دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ و اعتصابات کارگری ۱۴۰۰ سازمان داده بودند و هزاران اعتصاب را در فاصله‌ی چند سال اخیر در مناطق کارگری سازماندهی کرده بودند. قیام ژینا ترکیب یافته از مقاومت توده‌ای سازمان‌یافته و غیرسازماندهی شده هم‌چون مبارزات خیابانی تعرضی تا اعتصابات پیاپی و شورش‌های شهری و تجمع در محیط کار و دانشگاه و حتی شعاردادن از پشت‌بام و پنجره‌ی خانه‌ها در برخی از شهرها بود. خیزشی که بنا به دلایل مختلف از جمله «تعجیل غیرانقلابی»، شبه‌انقلابی و شبه‌آنارشیستی خرده‌بورژوازی شهری و اصلاح طلب، که تا مغز استخوان با انقلابی‌گری در مفهوم سوسیالیستی آن دشمنی داشت، شکل گرفت.

خیزش ژینا بر بستر دو خیزش دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ شکل گرفت و به شکلی در امتداد و مکمل این دو بود. هم‌چنین، ترکیبی از تجربیات مثبت آن دو خیزش و ترکیب اشکال مختلف مبارزاتی‌ای بود که از دی ماه ۱۳۹۶ تا آن زمان، در قالب‌های مختلفی شکل گرفته بود. قالب‌هایی مانند مبارزات خیابانی و حتی مقاومت مسلحانه، شورش‌های شهری و اعتصابات طولانی کارگری در سال‌های گذشته از جمله اعتصابات بالای صد روز کارگران

پروژه‌های پتروشیمی‌ها ۲۰ در سال ۱۴۰۰ شمسی که توده‌های تحت ستم به صورت خودبه‌خودی از این تجربیات بهره می‌گرفت و اشکال مقاومت‌های مختلف را آزمایش می‌کرد. پیش از این در مقاله‌ای به‌عنوان «ایران در آستانه‌ی انقلاب پرولتری» که در سال ۲۰۱۷ منتشر کرده‌ام، به صورت خلاصه خیزش دی‌ماه جمع‌بندی شده است.

خیزش توده‌های به‌ستوه آمده از فقر و استثمار اقتصادی، تبعیض جنسی و ملی و انواع و اقسام سرکوب سیاسی از جمله منع آزادی‌های فردی، آزادی بیان و پوشش و آزادی روابط جنسی بیرون از نظام خانواده و... توانست چه در داخل کشور و چه در خارج از آن، طیف وسیعی از ایرانیانی را که سال‌ها در خواب عمیق سیاسی به سر می‌بردند، دوباره بیدار کرده و از این انسان‌های پاسیو یک «فعال سیاسی» بسازد و در عین حال هر طیف و جریانی، به شکلی درصدد مصادره‌ی این خیزش به نفع خود، برآمد. «گفتمان‌هایی» چون «انقلاب پست مدرن»، «انقلاب ملی» و سایر تلاش‌های جریان‌های راست و ضدانقلاب برای مصادره‌ی خیزش ژینا، بر همین بستر شکل گرفت. تقلای فاشیسم آریایی و سلطنتی در خارج کشور به‌عنوان یک نیروی اصلاح‌طلب و ضدانقلاب و سازماندهی گسترده‌ی سلبریتی‌ها و دست به دامن غرب شدن نیروهای ضدانقلاب و مرتجع اپوزیسیون راست و گفتمان ضدانقلابی موسوم به «اصلاح‌طلبی ساختاری»، «گفتمان براندازی» و هم‌چنین گفتمان نژادپرستانه و باستان‌گرایانه‌ی ایران‌شهری در داخل و خارج، همگی در راستای تلاش برای مصادره‌ی خیزش ژینا توسط نیروهای ضدانقلاب، مرتجع و کنسرواتو بوده و هست.

اگرچه تمام مبارزات و خیزش‌های انقلابی در سراسر جهان به شکل خودجوش آغاز می‌شوند اما با مبارزه‌ی خودجوش و خودبه‌خودی، بدون سازمان و تشکیلات سیاسی انقلابی و سوسیالیستی، نمی‌توان یک دولت امپریالیستی منطقه‌ای مثل جمهوری اسلامی با ایدئولوژی فاشیستی اسلامیستی را ساقط کرد. از طرف دیگر، شکل‌دادن به احزاب و تشکل‌های مدنی، انقلابی و قانونی در چارچوب یک نظام فاشیستی غیرممکن و غیرقانونی است. تحمیل شرایطی مشابه شرایطی که در غرب وجود دارد،

۲۰ در مقاله‌ای به زبان آلمانی به اسم *Der Klassenkampf geht weiter* (مبارزه‌ی طبقاتی ادامه دارد)، تجربه‌ی درخشان اعتصابات کارگری پتروشیمی‌ها را جمع‌بندی کرده‌ام. مقاله را می‌توانید در لینک زیر بخوانید:

<https://perspektive-online.net/nach-den-praesidentschaftswahlen-im-iran-der--۰۷/۲۰۲۱>
[/klassenkampf-geht-weiter](https://klassenkampf-geht-weiter)

یعنی به رسمیت شناختن میزانی از دموکراسی، حتی در فرمی از آزادی‌های اجتماعی و فردی، آزادی‌ت حزب و تشکل، سندیکا و اتحادیه، ظاهراً به ادامه‌ی مبارزه‌ی غیرقانونی و خودبه‌خودی در شرایط کنونی گره خورده و طبقه‌ی کارگر پیشرو راه دیگری ندارد. از آن جایی که تحت سلطه‌ی فاشیسم اسلامی صحبت کردن از فعالیت قانونی توهم است، هر گونه مبارزه‌ی قاعدتاً غیرقانونی و فراقانونی خواهد بود ولی این مبارزات غیرقانونی و فراقانونی اگر تا دو- سه دهه‌ی پیش در ایران تحت حاکمیت فاشیسم اسلامی حکم تیرباران داشت، امروز عملاً به این رژیم فاشیستی تحمیل شده و رژیم وادار شده این مبارزه و تشکل‌های علنی و نیمه‌علنی را بپذیرد و تحمل کند. لازم به ذکر است، همین تشکل‌های غیرقانونی و غیررسمی که در خیزش توده‌های به ستوه آمده موسوم به خیزش ژینا نقش حیاتی داشتند، تشکل‌های هستند که نه نتیجه‌ی «دموکراتیزه» شدن فاشیسم اسلامی، آن‌چه اصلاح‌طلبان حکومتی سال‌ها می‌خواستند به خورد مردم بدهند، بلکه نتیجه‌ی پیشروی‌های پیاپی طبقه‌ی کارگر و توده‌های ستم‌کشی است که دیگر حاضر نیست تحت شرایط و مناسبات گذشته و حال زندگی کند. طبقه‌ی کارگر و ستم‌کشان شهری چاره‌ای جز این ندارند که تا رسیدن به شرایطی که فاشیسم اسلامی تشکل‌های انقلابی و کارگری را به رسمیت بشناسد، در این خیزش‌های خودبه‌خودی سهیم باشد و سعی کند رهبری آن را به دست گرفته، از درون خیزش‌های خودجوش، خیزش و انقلابی سازمان‌یافته را شکل بدهند. در ادامه بحث تلاش می‌شود از زاویه‌ی دید مارکسیستی و پایبندی به نظریه‌ی انقلاب مارکس و رئال‌پولیتیک انقلابی، به خیزش‌های خودبه‌خودی پرداخته شود و مبارزات انقلابی توده‌های تحت ستم از زاویه دید و منافع کارگران بررسی شود.

دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و سازمان‌یابی انقلابی

انقلاب امری نیست که از قبل قابل برنامه‌ریزی باشد. انقلاب محصول یک شرایط بحرانی است، شرایطی که این بحران‌ها تنها از طریق پراکسیس انقلابی و ساقط کردن حاکمیت یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر و یا تعمیق بحران‌ها در فرم دیگر، قابل حل است. بحران جاری در ایران به حدی گسترش پیدا کرده است که تعمیق آن از طریق یک «تخریب خلاقانه»^{۲۱} و شکل‌دادن به یک نوع حاکمیت اولترا اقتدارگرای فاشیستی‌تر از جمهوری اسلامی، تقریباً غیرممکن است. تمام اقداماتی که در چارچوب تخریب خلاقانه‌ی شومپیتری و یا انقلاب پاسیو^{۲۲} گرامشی می‌گنجیدند تقریباً از دستور کار خارج‌اند، چون در گذشته چه از طریق گسترش جنگ و تروریسم منطقه‌ای خمینی در دوران جنگ هشت ساله و بعدها در قالب پروژه‌ی موسوم به سازندگی و اصلاحات حکومتی، ناکارآمدی خود را اثبات کرده و به بن‌بست رسیده‌اند. طرح شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» را باید از این زاویه بررسی کرد.

وقتی یک خیزش خودجوش و خودبه‌خودی با مطالبات و شعارهایی که محتوای طبقاتی روشن و دقیقی ندارد، هم‌چون شعار «زن، زندگی، آزادی» شروع می‌شود، هر نیروی سیاسی‌ای تلاش می‌کند که خیزش‌های خودبه‌خودی و «همه با هم» یا همگانی را زیر هژمونی و سیطره‌ی سیاسی

^{۲۱} جوزف شومپتر به‌عنوان یک سوسیالیست دموکرات با تفکرات بورژوازی، در کتاب «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» تئوری «تخریب خلاقانه» را این‌گونه توضیح می‌دهد: نابودی مداوم ابزار تولیدی قدیمی‌تر، جایگزینی این ابزارها با ابزار جدیدتر از طریق مدرنیزاسیون مداوم برای جلوگیری از بحران‌های ساختاری در نظام سرمایه‌داری و دامن‌زدن به جنگ برای تعمیق یک بحران و به فراموشی سپردن بحران‌های دیگر و نابودی ابزار تولید از طریق جنگ برای جلوگیری از فروپاشی سرمایه‌داری (Schumpeter, ۱۹۹۴: ۸۱ff/۱۹۴ff). او تلاش می‌کند تا از طریق پیوند زدن نظریه‌ی بحران مارکس به تفکرات پوچی‌اندیشه و بدبینی نیچه‌ای، مفهومی را شکل بدهد که بتواند تلاش سرمایه‌داری از سقوط خود را توضیح دهد. این که سرمایه‌داری به خودی خود از طریق بحران هرگز فرو نمی‌پاشد، امروز برای ما کاملاً روشن است و نظریات مارکس در حوزه‌ی ماتریالیسم تاریخی و نقش اراده‌ی انسان انقلابی و آگاه برای تغییر جهان این مساله را به روشنی توضیح می‌دهد.

^{۲۲} انقلاب منفعل یا پاسیو (Passive Revolution) مفهومی است که گرامشی برای مدرنیزاسیون در غرب و به‌عنوان نقطه‌ی مقابل انقلابی‌گری ژاکوبینی به کار می‌برد. گرامشی معتقد است که بورژوازی غرب توانسته است از طریق میزانی از مدرنیزه کردن مناسبات تولیدی از یک طرف و ادغام مطالبات کارگران و توده‌های ستم‌کش (سوب‌الترن) و میزانی از تفاهم و تقاعد و گرفتن شرایط مقاومت اکتیو، شرایط انقلابی در غرب را تا حدودی از بین ببرد. رجوع کنید به کتاب یان رمان با عنوان «مدرنیزاسیون به‌عنوان یک انقلاب منفعل» و کتاب بلمان «اندیشه‌ی سیاسی گرامشی» (Bellermann, ۲۰۲۱: ۱۱۲ff).

خود بیاورد و مطالبات خود را به خیزش تحمیل کند. تا این جا مسأله کاملاً «طبیعی» به نظر می‌رسد، چون دنیای مبارزه‌ی سیاسی عرصه‌ی مبارزه بر سر منافع و مطالبات و تحمیل سوژگی و پیشبرد هژمونی با ابزارهای متفاوت است. اما هر مطالبه و خواسته‌ای الزاماً انقلابی نیست و نمی‌تواند به رهایی کسانی که با انگیزه‌هایی هم‌چون بهبود زندگی اقتصادی و سیاسی‌شان پا به عرصه‌ی مبارزه‌ی عملی و نظری گذاشته‌اند، منجر شود. به قول مارکس: «انسان‌ها تاریخ خود را خود می‌سازند، اما نه آن‌طور که خودشان انتخاب کرده‌اند یا از طریق کنار هم قرار دادن قسمت‌های آن به صورت دلخواه، بلکه در شرایطی که از گذشته به ارث برده‌اند و خود مستقیم با این شرایط درگیر هستند.»^{۲۳} در این جا مارکس نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی خود یعنی کنش متقابل تئوری و پراکسیس را که محصول شرایط تاریخی و عمل انسانی است، به صورت خلاصه به تصویر می‌کشد. در پاراگراف اول کتاب هیجدهم برومر، مارکس وضعیت را ترسیم می‌کند که در مورد وضعیت شکست خیزش کارگران و زحمت‌کشان ایران موسوم به خیزش ژینا بسیار دقیق است و به گفته‌ای از هگل اشاره دارد که در آن به مسأله‌ی تکرار وقایع تاریخی می‌پردازد. مارکس می‌گوید: «هگل فراموش کرده است مسأله‌ی تکرار شخصیت‌های تاریخی به شکل تراژیک و کمدی را بیان کند. شخصیت‌های متفاوتی را می‌توان ردیف کرد که به جای شخصیت‌های انقلابی در تاریخ تکرار شده‌اند، مثلاً کوسیدیر به جای دانتون، لویی بلان به جای روبسپیر، مونتانی (۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱) به جای مونتانی (۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵) و برادرزاده به جای عمو یعنی لویی بناپارت سردسته‌ی ارادل و اوباش و اشرار لمپن پاریس به جای عمویش ناپلئون بناپارت.»^{۲۴}

تاریخ جریان‌های بورژوازی ایرانی و طبقه‌ی بورژوازی در ایران از گذشته تاکنون، تاریخ تکرار کمدی‌های مزخرف و خنده‌دار بیش نیست، بنابراین تلاش‌های جریان‌های سلطنت‌طلب و اپوزیسیون بورژوایی نزدیک به سلطنت که در این جا ردیف می‌شوند، به معنی واقعی کلمه چیزی فراتر از یک کمدی مبتذل است. این میزان از شارلاتانیسم تنها در چارچوب تلاشی فاشیستی علیه خیزشی انقلابی قابل بررسی است.

اگر تاریخ شخصیت‌های بورژوازی در غرب در فرم تراژیک و کمدی تکرار می‌شود، تاریخ بورژوازی وطنی سراسر کمیک است. اگر در غرب جناح

^{۲۳} (MEW ۸ ۱۹۶۰, S. ۱۱۵)

^{۲۴} (MEW ۸ ۱۹۶۰)

انقلابی بورژوازی شخصیت‌های انقلابی و قهرمانی چون روبسپیر، ناپلئون بناپارت، کانت، هگل، فیشته، شیلر، روسو و دانته تولید کرده است، تاریخ بورژوازی در ایران لمپن‌های فاشیست و قداره‌کشی هم‌چون رضاخان تولید کرده است. ما در تاریخ ایران هرگز یک بورژوازی انقلابی یا نمایندگان انقلابی بورژوازی نداشتیم که مثل روبسپیر به دنبال پاکسازی ریشه‌های تفکر و ضد تمدن آریستوکراتیک و فئودالی و پایان‌دادن به سلطنت مطلقه بوده باشند و از حقوق کارگران و زحمت‌کشان و نیز حق رأی برابر برای همگان دفاع کرده باشند. اراذل و اوباش نماینده‌ی بورژوازی در ایران از بنیاد سلطنت‌طلب، مرتجع، گذشته‌گرا و یا اسلامی بودند. مصدق که به‌عنوان قهرمان ملی بورژوازی مدرن ایران به حساب می‌آید، هرگز اسلام و سلطنت را به‌کلی کنار نگذاشت و به‌صورت رادیکال به جنگ ارتجاع سلطنتی و ارتجاع اسلامی نرفت.^{۲۵} حتی یک نویسنده‌ی توده‌ای سابق و رفورمیست مثل یرواند ابراهیمیان این مسائل را در کتاب ایران بین دو انقلاب ثبت کرده است.

جدال واقعی بین انقلاب و ضدانقلاب در تئوری و پراکسیس

مسئله این است که خیزش‌های خودبه‌خودی و «بی‌سر» نمی‌توانند بدون کله راه بروند و مثل مرغی هستند که سرشان بریده شده است و به هر طرف خون می‌پاشند. برای این‌که تبعات این خونریزی‌ها کاهش پیدا کند، لازم است خیزش خودبه‌خودی به‌جای مبارزه‌ی خودبه‌خودی و خودجوش، مسیر مبارزه‌ی سازمان‌یافته و تشکیلاتی و منسجم مبتنی بر دموکراسی انقلابی و سازمانی، یعنی دموکراسی مستقیم را در پیش بگیرد، تا هماهنگی بین بخش‌های مختلف خیزش از طریق سراسری شدن آن بتواند مسأله‌ی شکل‌گیری آلترناتیو بر سر زمین سفت مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی را اثبات کند. وقتی دشمن طبقاتی و ایدئولوژیک تا خرخره سازمان‌یافته و مسلح است، نمی‌توان به‌نبود تشکل و رهبری و سازمان‌یابی اجتماعی افتخار کرد که در این صورت خود را در مقابل دشمن خلع سلاح کرده‌ایم. بنابراین، باید به دیالکتیک خیزش‌های خودبه‌خودی و تشکیلات انقلابی پرولتاریایی توجه

^{۲۵} مراجعه کنید به کتاب «ایران بین دو انقلاب» از یرواند ابراهیمیان. لینک انگلیسی کتاب در سایت مارکسیست‌ها در اینترنت:

<https://www.marxists.org/subject/iran/abrahamian/between-2-revolutions.pdf>

کنیم و به قول هانس یورگن کرال^{۲۶} به دنبال انتلکتوالیزه^{۲۷} کردن پرولتاریا و پرولتاریزه کردن انتلکتوئل‌ها باشیم، اگرچه سرمایه‌داری متأخر خود تا حدود زیادی به پرولتاریزه شدن انتلکتوئل‌ها و انتلکتوالیزه شدن پرولتاریا، حداقل در شکل کمک کرده است و پرولتاریای امروزی با پرولتاریای قرن بیستم و قرن نوزدهم تفاوت‌های عمده‌ای دارد. یکی از این تفاوت‌ها تخصصی شدن دانش و گسترش مهارت‌های نظری و عملی و برخورداری از تحصیلات آکادمیک است؛ چیزی که در قرن‌های گذشته پدیده‌ای مربوط به طبقات آریستوکرات بود. تغییر فرم زندگی پرولتاریا و مزدبگیران و فاصله افتادن بین نیروی کار بدنی و ذهنی، اختلافات گسترده در درآمد کارگران، شکل‌گیری آریستوکراسی کارگری و جدایی کارگران از دیگر کارگران از طریق انترناسیونالیزه شدن پروسه‌ی تولید و همچنین تغییر سبک زندگی دسته‌هایی از کارگران، به شکل جدیدی از بیگانگی میان کارگران دامن زده است و آن «از هم‌دیگر بیگانه کردن» کارگران یک شرکت از طریق جهانی شدن پروسه‌ی تولید و درست کردن بخش‌های تولیدی جدا از هم و فاصله‌ی فیزیکی انداختن بین کارگران است. از سوی دیگر، همین اختلاف در درآمد و سبک زندگی باعث شده است که کارگران این تصور را داشته باشند که جایگاه طبقاتی‌شان تغییر کرده است.

هم‌زمان با این مسائل، یعنی در کنار مبارزه‌ی طبقاتی از بالا، بورژوازی به شکل ایدئولوژیک در ساحت آکادمیک و تولید دانش، از طریق اعلام این که

^{۲۶} هانس یورگن کرال (Hans-Jürgen Krahl) یکی از مهم‌ترین رهبران جنبش دانشجویی در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ در آلمان است. روزنامه‌های بورژوازی به کرال این تنویسیں جوان که در سال ۱۹۷۰ در سن ۲۷ سالگی بر اثر یک تصادف مشکوک کشته شد، لقب روسپیبر بُکنهایم (بُکنهایم محله‌ای در فرانکفورت است که دانشگاه گوته در آن‌جا قرار داشت و هنوز هم بخش‌هایی از این دانشگاه از جمله کتابخانه‌ی دانشگاه در این محله قرار دارد) داده بودند. کرال زبان گویا، انقلابی، ملیت‌اند و رادیکال جنبشی بود که می‌خواست به یک جنبش انقلابی توده‌ای تبدیل شود و از طریق پیوند زدن شورش دانشجویی به اعتصابات کارگری، آلمان پسا فاشیستی را در نتیجه‌ی انقلاب ساقط کند. مجموعه نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و مقاله‌های کرال در کتابی به اسم *Kostitution und Klassenkampf* یعنی کنستیتوشن و مبارزه‌ی طبقاتی جمع‌آوری و چاپ شده است (Krahl, ۲۰۰۸). آدورنو او را باهوش‌ترین شاگرد خود خوانده بود. هورکهایمر در نامه‌ای که بعد از مرگ کرال به پدر و مادر او می‌نویسد، او را این‌طور توصیف می‌کند: «پسر شما یک نابغه بود، اگر زنده می‌ماند، بدون شک به یکی از مهم‌ترین متفکران زمانه‌ی خود تبدیل می‌شد». جدیداً حتی یک انستیتو به اسم هانس یورگن کرال تأسیس شده است.

برای اطلاعات بیشتر به این سایت مراجعه کنید:

<https://www.studentenbewegung-frankfurt.de/hans-juergen-krahl>

Inelektualisierung ^{۲۷}

مارکسیسم از مد افتاده است و تلاش برای «بازسازی چپ»، توانسته تئوری‌های مبتذل را از طریق جریان‌های موسوم به «چپ نو» و اتونومیست‌هایی متأثر از نظریه‌های جامعه‌شناسی امثال پیر بوردیو^{۲۸} در حوزه‌ی برخورد با طبقات، سوسیال‌دموکراسی نوین کارل پولانی^{۲۹} و نظریه‌ی دولت نیکوس^{۳۰} پولانزانس، به‌عنوان «نئومارکسیسم» به خورد مردم دهد. تئوری‌هایی را که چیزی جز بازگشت به نظریه‌های لیبرال امپریالیستی ماکس وبر در حوزه‌ی بررسی اقشار و پذیرش بورژوازی امپریالیستی و لیبرال با آغوش باز نبوده و نیست، به‌عنوان نوعی پیشروی در «اندیشه‌ی چپ» می‌دانند و کارل مارکس را «از مد افتاده» و کمونیست‌ها را «چپ سنتی» قلمداد می‌کنند. این جریان به اصطلاح چپ، فیلسوف دولتی دولت امپریالیست آلمان و یکی از طرفداران نظریه‌ی جهانی‌شدن یعنی آقای هابرماس را چپ قلمداد می‌کند، اما به مارکس و مارکسیسم می‌تازد و کمونیست‌ها را چپ سنتی خطاب می‌کند. این «چپ نو» یک راسیست نژادپرست مثل نیچه را از زاویه‌ی چپ ارزیابی و مارکس را سنتی قلمداد می‌کند.

^{۲۸} پیر بوردیو (Pierre Bourdieu) جامعه‌شناس و انسان‌شناس پساساختارگرای فرانسوی است که به‌خاطر نظریه‌ی Habitus یا سبک زندگی‌اش، مشهور شده است. نظریه‌ی طبقات بوردیو تحت تأثیر نظریه‌ی قشرهای ماکس وبر است. بوردیو طبقات را بر اساس علاقه و تمایلات مشترک دسته‌بندی می‌کند.

^{۲۹} Karl Polanyi یک اقتصاددان و انسان‌شناس مجاری و نویسنده‌ی کتاب دگردیسی بزرگ است. این کتاب را محمد مالجو به زبان فارسی ترجمه کرده است. پولانی یک سوسیال‌دموکرات نوین است که نه همسو با سوسیال‌دموکراسی قدیم یعنی سوسیال‌دموکراسی برنشتاین و کائوتسکی، بلکه می‌توان گفت یک سوسیال‌دموکراسی کینزی است.

^{۳۰} Nicos Poulantzas یک مارکسیست نو و یکی از تئوریسین‌های جنبش چپ جدید بود که نظریاتش در حوزه‌ی دولت را موافقان او به‌عنوان یک نوع «درافزوده» قلمداد می‌کنند، اما به معنی واقعی کلمه نظریه‌ی دولت پولانزانس نه تنها درافزوده نیست، بلکه همان‌طور که کالین بارکر می‌گوید، چیزی جز نوعی رفورمیسم جدید نیست که تا حدود زیادی تحت تأثیر مائویسم و سندیکالیسم است. پولانزانس معتقد بود که برای تحمیل یک قدرت دوگانه به دولت بورژوایی باید اتحادیه‌های کارگری را تقویت کنیم و نیازی نیست با انقلاب قدرت سیاسی را از دشمن بگیریم. تحت تأثیر نظریه‌های او بود که جنبش می‌۶۸ بعد از این که دولت ژنرال دوگل را وادار به استعفا کرد، حاضر نشد و نتوانست قدرت سیاسی را به دست بگیرد.

برای آشنایی بیشتر با تئوری دولت پولانزانس و نقد مارکسیستی آن به این دو لینک مراجعه کنید:

<https://www.rosalux.de/mediathek/media/element/۱۶۸>

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/barker-c/۱۹۷۹/xx/poulantzas.htm>

در کنار این مسائل ما شاهد تعرض افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری نئولیبرال و مبارزه‌ی طبقاتی از بالا و پاکسازی دانشگاه‌ها در سطح جهان از افکار و اندیشه‌های مارکسیستی، شکل‌گیری مشاغل مزخرف و سرکاری موسوم به بولشیت جابز^{۳۱} و... هستیم.

بر بستر چنین وضعیتی و در نتیجه‌ی کشمکش بین ایدئولوژی‌ها و آلترناتیوهای بورژوایی و سوسیالیستی است که خیزشی در ایران پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد که بعد از مدت زمان کوتاه در سطح جهان به یک مسأله تبدیل می‌شود و در روزنامه‌های بورژوایی و زرد مسأله‌ی «انقلاب» دوباره از حالت «منفی» و خشونت‌آمیز رها می‌شود و مثبت به نظر می‌رسد. انگار که ما دچار آلزایمر سیاسی شدیم و نمی‌دانیم که همین فاشیست‌های مُبلغ صلح و دوستی و اتحاد و اصلاح‌طلبی تا دیروز انقلاب و انقلابی‌گری را خشونت قلمداد می‌کردند و کمونیست‌ها را به خاطر دفاع از قهر انقلابی در کنار نازی‌ها قرار می‌دادند. در این راستاست که جریان‌های اولترا فاشیستی وابسته به اپوزیسیون راست ایرانی هم در اوج بی‌شرمی از لفظ انقلاب استفاده می‌کنند. در واقع وقتی آنان از انقلاب دم می‌زنند منظورشان دقیقاً ضدانقلاب

^{۳۱} مفهوم بولشیت جابز (Bullshit Jobs) را انسان‌شناس برجسته‌ی آنارشیست و یکی از پیش‌قراولان جنبش اشغال وال استریت یعنی دیوید گرب (David Graeber)، به‌عنوان یک مفهوم پروکاتیو برای روزنامه‌ی Strike تئوریزه می‌کند. این روزنامه از دیوید گرب درخواست می‌کند مطلبی بنویسد که هیچ روزنامه‌ی دیگری آن را چاپ نکند. گرب هم می‌گوید از آن‌جایی که او در دور و بر خودش در فضای آکادمیک با مشاغل زیادی سر و کار داشته است که در واقع هیچ ارزشی نداشته و ندارند، لذا سعی کرد این مسأله را تئوریزه کند تا نشان دهد که بسیاری از مشاغل به ظاهر جدی، در واقع نه تنها کوچک‌ترین ارزشی برای جامعه ندارند، بلکه به شدت مخرب هستند. گرب در ابتدای کتاب به هیپوتزی از جان مینارد کینز در سال ۱۹۳۰ اشاره می‌کند که گفته بود در اواخر قرن ما به موقعیتی دست پیدا خواهیم کرد که کشورهایی مانند بریتانیا و ایالات متحده با هفته‌ای پانزده ساعت کار بتوانند تمام نیازهای جامعه را برطرف کنند (گرب، ۱۱ الی آخر). این خوشبینی کینز البته نشان از ایدئولوژی بورژوایی او بود. واقعیت این است که ماشینیزه شدن پروسه‌ی صنعت نه تنها باعث تخفیف ساعت کار کارگران و رفاه نشده است، بلکه بیکاری‌های گسترده‌ای را شکل داده که عامل بحران‌های عظیم اقتصادی در همین نظام شدند و در پاسخ به این بحران‌ها هم سرمایه‌داری پاسخ سرکوبگرانه داده است. این بحث دیگری است که البته می‌توان آن را در جای دیگر به تفصیل توضیح داد. در این شکی نیست که برخورد دیوید گرب به پدیده‌ی مشاغل بولشیت از زاویه‌ی دید مارکسیستی نیست، چون برای مارکس و مارکسیسم «کاری دارای ارزش است که بتواند نیازی را برآورد کند. این نیاز می‌تواند نیاز مادی و بی‌واسطه مثل تشنگی و گرسنگی باشد و یا یک نیاز روحی هم‌چون خندیدن یا هر چیز دیگری (Graeber, ۲۰۱۸)» (برگرفته از مقاله‌ی نوشته شده توسط این‌جانب که هنوز منتشر نشده است).

فاشیستی و رژیم چنچ^{۳۲} و کودتا از طریق دخالت نیروهای خارجی و کاپیتولاسیون با سپاه پاسداران، برای حفظ اسکلت اقتصادی و سیاسی نظام و تنها تغییر یک سری چهره‌های نظام است.

تلاش فاشیست‌های سلطنت‌طلب برای مصادره‌ی خیزش انقلابی توده‌های کارگر و زحمت‌کش در ایران از طریق رسانه‌های امپریالیستی و مزدور دولت‌های ناقض حقوق انسان و صادرکننده‌ی تروریسم فاشیستی بین‌المللی یعنی دولت‌های عضو ناتو، عربستان سعودی و اسرائیل به‌عنوان حامیان اپوزیسیون راست افراطی ایرانی و رسانه‌های اولترا راست نزدیک به این جریان‌ها، تلاش برای به خدمت گرفتن سلبریتی‌های سابقاً اصلاح‌طلب و تهی‌مغز و خودفروش یا به قول سیمون شتریک «بهره‌گیری از احساسات راست برای گسترش فاشیسم از طریق پلتفرم‌های دیجیتال و فاشیست‌های اینفلوئنسر و سلبریتی»^{۳۳}، وادار کردن رضا پهلوی به سفرهای مختلف برای جلب حمایت فاشیستی‌ترین و راست‌ترین دولت‌های جهان از جمله رژیم فاشیست اسرائیل از جانب سلطنت‌طلبان افراطی و فاشیست، نشست یک اصلاح‌طلب چفیه لیس حاکمیت در گذشته و چکمه لیس باند سلطنت‌طلبی در حال حاضر، یعنی مسیح علی‌نژاد با مکرون، دعوت رسانه‌ی ایران اینترنشنال از نتانیاهوی فاشیست برای تحلیل در مورد انقلاب زن، زندگی، آزادی، شرکت حامد اسماعیلیون و مسیح علی‌نژاد در کنفرانس امنیتی هالیفاکس و دیگر نشست‌های امنیتی، نشست دانشگاه جورج تاون و جورج واشنگتن و نیز نشست بن آلمان که از جانب جریان‌های مرتجع و عقب‌مانده‌ی ناسیونالیست گرد سازمان داده شده بود؛ همه و همه تلاش‌های ضدانقلابی یک اپوزیسیون اجاره‌ای و مزدور غرب برای مصادره‌ی یک خیزش انقلابی بود و چیزی جز دلک‌بازی مزخرف و کم‌دی‌ای برای نمایش ابتدال و تبدیل ابتدال به امری عمومی نیست.

در کنار تمام این اقدامات لازم است به مسأله‌ی حضور شعارهای به شدت ضد زن و سکسیستی هم‌چون «مرد، میهن، آبادی»، شرکت جلادان و تروریست‌های دولتی رژیم گذشته یعنی پرویز ثابتی در تظاهرات سلطنت‌طلبان در خارج کشور و به تعبیری نوعی زیبا جلوه‌دادن شر توسط سلطنت‌طلبان، در شکل افسارگسیخته‌تر از هر زمانی، اشاره کرد. والتر بنیامین در مقاله‌ی «اثر هنری در عصر بازتولید تکنیکی»، فاشیسم را

^{۳۲}Change ، در این‌جا منظور براندازی است و نه انقلاب.

^{۳۳}(Strick, ۲۰۲۱)

زیبایی‌شناسی کردن سیاست قلمداد کرده بود.^{۳۴} تعریف بنیامین از فاشیسم دقیقاً با اعمال و فعالیت‌های سیاسی جریان‌های راست افراطی و سلطنت‌طلب تطابق کامل دارد.

در این گیرودار و تلاش‌های پیاپی برای مصادره‌ی خیزش انقلابی کارگران و زحمت‌کشان، که یکی از عوامل اصلی عقب‌نشینی توده‌های مردم به پستوی خانه‌ها و توقف خیزش در کنار فاکتور سرکوب و میلیونی نشدن خیزش، بعد از صدها کشته و ده‌ها هزار نفر زندانی بود، یک منشور حداقلی از طرف تشکل‌ها و سندیکا‌های کارگری و گروه‌ها و ان‌جی‌اوه‌های مختلف در ایران منتشر شد که بازتاب بسیار گسترده‌ای پیدا کرد، به بحث‌های مختلف انتقادی و غیرانتقادی دامن زد و به زبان‌های زیادی هم ترجمه شد. این منشور حداقلی تا حدود زیادی واکنشی اعتراضی در مقابل این تلاش‌های ضدانقلابی جریان‌های راست اپوزیسیون و فاشیسم سلطنتی بود.

منشور حداقلی؛ محصول عقب‌نشینی مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها

اگرچه این منشور در قالب زبانی همه‌گیر و حتی پوپولیستی نوشته شده و برخی از بندهای آن از لحاظ معرفت‌شناختی فلسفی واقعاً غلط است و مخاطب خود را به صورت دقیق مشخص نکرده و نیز ترکیبی از مطالبات رفورمیستی و انقلابی است اما می‌توان برخی از بندهای آن را مترقی دانست. به‌طور کلی می‌توان گفت که منشور در کلیت خود یک منشور انقلابی و سوسیالیستی نیست.

این منشور در کلیت خود برخاسته از یک وضعیت سیاسی است که خیزش توده‌ها از حالت تعرضی اولیه‌ی خود عقب‌نشینی کرده و طرح مطالبات از حاکمیت، به جای تلاش برای سرنگونی آن، روی میز تشکل‌های کارگری قرار گرفته است و تا این جا هم البته قابل فهم است. منشور به شکلی محصول بازنمایی سطح آگاهی طبقاتی در تشکل‌های داخل کشور و پیشروی مبارزات انقلابی در سال‌های اخیر و عقب‌نشینی مبارزات توده‌های کارگر و زحمت‌کش بعد از سرکوب‌های گسترده است. در هر صورت منشور راه‌کار انقلابی و رئال پولتیک انقلابی، یعنی سیاست روز سوسیالیستی‌ای که سوسیالیسم را به‌عنوان خواسته‌ی اصلی خود قرار داده باشد و از موضع سوسیالیستی به سراغ مبارزه‌ی روزمره رفته و مبارزه‌ی روزمره را به یک افق سوسیالیستی پیوند بزنند، دنبال نمی‌کند.

^{۳۳} (Benjamin, ۱۹۶۳: S. ۴۲)

من در این جا سعی می‌کنم از بندهای قابل قبول این منشور دفاع کنم. البته این را باید آشکارا اعلام کرد که من به‌عنوان یک کمونیست انقلابی و متعهد به رهایی طبقه‌ی کارگر، هرگز یک ورکرست کارگر پناه نیستم. همان‌طور که برخورد هر کمونیست انقلابی‌ای با تشکل‌ها و احزاب سیاسی چپ و کمونیست در تاریخ ایران و جهان همواره باید انتقادی مبتنی بر میزانی از همبستگی باشد، دفاعم از تشکل‌های کارگری همیشه یک دفاع مبتنی بر یک نوع همبستگی انتقادی^{۳۵} است. به‌تعبیر دیگر، مثل برخی از احزاب و نیروهای سیاسی تاریخ شروع مبارزه‌ی کمونیستی را با تاریخ تأسیس حزب و سازمان خود یکسان نمی‌بینم، بلکه همواره از تجربیات تئوریک و عملی خیزش کمونیستی و کارگران سراسر جهان برای درک دقیق‌تر شرایط امروز و پیشبرد یک مبارزه‌ی انقلابی رادیکال و انقلابی‌تر و رقیق کردن نظریات خود بهره می‌گیرم و هر کاری غیر از این، غیرعادی است.

به‌رغم این که با این سبک نوشتار موافق نیستیم، می‌توان گفت که دو پاراگراف اول بیانیه از موضع چپ و سوسیالیستی و در چارچوب یک بیانیه‌ی قابل قبول و قابل دفاع قرار می‌گیرد. پاراگراف سوم اما به شدت متناقض و حتی غلط است:

«این اعتراضات زیر و رو کننده، برآمده از متن خیزش‌های بزرگ و مدرن اجتماعی و خیزش نسل شکست‌ناپذیری است که مصمم‌اند بر تاریخ یک‌صد سال عقب‌ماندگی و در حاشیه ماندن آرمان برپایی جامعه‌ای مدرن و مرفه و آزاد در ایران، نقطه‌ی پایانی بگذارند.»^{۳۶}

در این جا سه مغلطه کنار هم دیگر ردیف شده است که برخاسته از یک خاستگاه سیاسی غیرسوسیالیستی و غیرانقلابی است و آن مسأله‌ی «خیزش‌های بزرگ» و «مدرن» و «خیزش نسل شکست‌ناپذیر» است که آرمان‌شان «برپایی جامعه‌ی مدرن، مرفه و آزاد» در ایران است.

^{۳۵} من تا آن‌جا که به خاستگاه طبقاتی برمی‌گردد، خاستگاه طبقاتی کارگری دارم و از لحاظ طبقاتی خود را مدافع سرسخت طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی کارگران برای رسیدن به رهایی خودشان می‌دانم، اما این بدان معنی نیست که تمام ایدئولوژی‌ها و افکار ارتجاعی‌ای که توسط کارگران نمایندگی می‌شود را هم نمایندگی کنم، برعکس به‌عنوان یک کمونیست متعهد لازم است همواره در مقابل ایدئولوژی و آگاهی‌کاذب کارگران ایستادگی کنم.

^{۳۶} لینک منشور در سایت اخبار روز:

<https://www.akhbar-rooz.com/۱۹۳۰۰۲/۱۴۰۱/۱۱/۲۶>

این بند چیزی نیست جز کلی‌گویی پوپولیستی برخاسته از یک خاستگاه طبقاتی بورژوازی که در ظاهر تلاش می‌کند فراطبقاتی عمل کند و هیچ چیز مترقی، انقلابی و سوسیالیستی‌ای از آن نمی‌توان استخراج کرد. نخست آن که مبحث «سنت و مدرنیته»، به شکلی که در منشور مطالبات حداقلی مطرح شده، نشان از یک آگاهی شیئیت یافته یا همان آگاهی کاذب و ایدئولوژی بورژوازی است که مدرنیته را به شکلی پوزیتویستی، به‌عنوان یک پدیده‌ی مثبت و نه یک پدیده‌ای که از بنیاد بر تضاد بنا نهاده شده، پذیرفته است. مدرنیته از همان ابتدا بر بنیاد سلسله تناقضات گریزناپذیری بنا نهاده شده بود که شاید نتوان به شکل دقیق در این متن به بررسی آن پرداخت. طرح بحث نیازمند زمان و مکان دیگری است. رنسانس و به‌دنبال آن عصر روشنگری و غیره، تنها بخشی از ماجرای پروسه‌ی مدرنیزاسیون و به اصطلاح رهایی از صغارت قرون وسطایی است، حقارت و صغارتی که انسان به خودش تحمیل کرده است.^{۳۷} همان‌طور که کانت می‌گوید، مسأله‌ی روشن‌گری از یک طرف مسأله‌ی رهایی انسان از صغارت و حقارت است و از طرف دیگر دستیابی انسان به سوژگی در چارچوب جامعه‌ی بورژوازی و قانون تابع ماکسیم‌های اخلاقی موردنظر کانت است، که چیزی جز مسائل استعلایی نیستند. مسأله‌ی سوژگی انسان و رهایی از «در مرکز جهان بودن خدا» در فلسفه‌ی مدرن، از دکارت به بعد طرح می‌شود تا فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمانی و انقلاب کپرنیکی کانتی بازنمایی پیدا می‌کند. تصورات دکارت در مورد سوژگی انسان تنها بر بستر تحقیقات جوردانو برونو^{۳۸} و گالیلئو گالیله^{۳۹}

Kant, Imanuel; Was ist Aufklärung ^{۳۷}

ایمانوئل کانت؛ روشنگری چیست؟ متن اصلی در سایت بنیاد رزا لوکزامبورگ به زبان آلمانی:

https://www.rosalux.de/fileadmin/rls_uploads/pdfs/۸۵۹_kant.pdf

^{۳۸} (۱۶۰۰-۱۵۴۸) Giordano Bruno فیلسوف، شاعر، کشیش و دانشمند کیهان‌شناس ایتالیایی که حلول خدا در جان عیسی مسیح را انکار کرد و می‌گوید که من شک کردم که پسر خدا تبدیل به گوشت شده باشد و زجر کشیده باشد. برونو سر این عقیده به ارتداد محکوم شد. او که توانسته بود از ایتالیا فرار کند، بعد از سال‌های طولانی به ایتالیا بازگشت، دستگیر و به روم منتقل شد و محاکمه‌اش هفت سال طول کشید اما در نهایت در دادگاه‌های انگیزیسین قرون وسطایی، به‌رغم دفاعیاتی که از خود کرد، در سال ۱۶۰۰ به مرگ محکوم شد و در هفته‌ی فوریه ۱۶۰۰ او را زنده زنده به آتش کشیدند.

^{۳۹} (۱۶۴۲-۱۵۶۴) Galileo Galilei فیزیکدان، ستاره‌شناس، ریاضی‌دان و فیلسوف ایتالیایی بود که تصورات یوهانس کپلر (Johannes Kepler) در مورد چرخش سیارات به دور خورشید را که در سال ۱۶۰۹ منتشر شده بود، پذیرفت و به‌عنوان جهان‌بینی خود انتخاب کرد. گالیله در سال ۱۶۳۲ اثری به نام «گفتگو در باب دو سیستم مهم عالم» را منتشر کرد. در سال ۱۶۳۳ او را ناچار به عقب‌نشینی و رد نظریاتش کردند. اگرچه وی در نهایت به شکل فرمال و

ممکن بود. به تعبیر دیگر، اگر امثال برونو و گالیله با تعرض به جهان‌بینی قرون‌وسطایی که خدا را در مرکز جهان قرار داده بود، مسأله‌ی محوری بودن جایگاه انسان به‌عنوان سوژه‌ی اندیشنده را طرح نمی‌کردند، شاید «عصر نو» یا مدرنیته یا سوژگی موردنظر دکارت و کانت در این مفهوم شکل نمی‌گرفت. اهمیت جایگاه امثال برونو و گالیله به‌عنوان دانشمندان علوم طبیعی تا جایی است که بسیاری از متفکران آغاز عصر مدرن را با انتشار آثار این دو نفر مرتبط می‌دانند.

اهمیت دادن به تکنیک از جانب دانشمندان عصر جدید و کنار گذاشتن نقش خدا و کلیسا در شکل‌دادن به «گفتمان مدرن» و فلسفه‌ی عصر روشن‌گری نقش داشت، اگرچه فلسفه‌ی کانت را به هیچ وجه نباید محصول بی‌واسطه‌ی توسعه‌ی تکنیک و گسترش فناوری خواند. قضیه دقیقاً برهم‌کنشی بین روابط و شرایط اقتصادی و مسائل ذهنی است. آنچه ما به اسم مدرنیته می‌شناسیم بر بستر یک دوگانگی یا نوعی برهم‌کنشی یا انترنالیته‌ی شکل می‌گیرد. مدرنیته در واقع روکشی برای نظام سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری مادامی که شیوه‌ی تولیدی فئودالی به حیات خود ادامه می‌داد، شکل نمی‌گرفت. شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری محصول از سر راه برداشتن شیوه تولید فئودالی، گمرک‌های ایالتی و تقسیم قدرت ایالتی، که به مانعی بر سر راه انکشاف سرمایه‌داری و خلق ارزش اضافی تبدیل شده بود و از طریق دامن زدن به ایدئولوژی مدرن و ناسیونالیسم است. در کنار این مسائل، لازم بود بورژوازی برای تکامل خود مناسبات فئودالی را به مرور از سر راه خود بردارد؛ در چنین شرایطی بود که مدرنیته شکل گرفت. سرمایه‌داری راهی جز توسعه‌ی استثمار و استعمار کارگران و زحمت‌کشان و کشورگشایی برای غالب کردن حاکمیت اقتصادی خود و جهانی کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نداشت. اگرچه بخشی از طبقه‌ی بورژوازی به ویژه ژاکوبین‌ها در فرانسه نماینده‌ی انقلابی‌گری بورژوازی و «حقوق بشر» بودند، اما بورژوازی برای ادامه‌ی حیات خود چاره‌ی دیگری جز انکشاف نیروهای مادی تولیدی، انکشاف استثمار و استعمار و پشت کردن به ایده‌ها و آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه نداشت. ویوک چمبر در کتاب «تئوری‌های پسااستعماری و شبیح سرمایه» به درستی این تصورات احمقانه و پوزیتویستی نمایندگان

به‌ناچار در دادگاه‌های انگیزیسیمون عذرخواهی کرد، اما در واقع حق با او بود که سیارات به دور خورشید می‌چرخند و زمین نه یک تخته سنگ بلکه کره مانند است. واتیکان در نهایت در سال ۱۹۹۲ قبول کرد که پروسه دادگاهی علیه گالیله غیرحقوقی بوده است.

تئوری‌های پسااستعماری را به نقد می‌کشد و به شکلی ماتریالیستی و تاریخی اثبات می‌کند که تمام تصورات نمایندگان تئوری‌های پسااستعماری در مورد مارکسیسم و تحلیل ماتریالیستی تاریخ غلط است. او هم‌چنین نشان می‌دهد که تصورات نمایندگان این جریان که مارکسیست‌ها را یوروستریست می‌خوانند در واقع عقب‌گردی به دوران قبل از ماتریالیسم مارکسی و ماتریالیسم عصر روشنگری است. تصویری که نمایندگان این جریان در مورد انقلابات بورژوازی دارد این است که اعلام می‌شود بورژوازی غرب در کلیت خود محصول انقلاب و عصر روشنگری است، ولی در کشورهای موسوم به «جهان سوم» یا «جنوب جهانی» عروج بورژوازی به شکل غرب نبوده است. تصور غیرماتریالیستی نمایندگان مطالعات پسااستعماری در مورد تکامل بورژوازی بر بستر انقلاب در غرب از بنیاد غلط است. فقط در فرانسه و قبل از آن در هلند علیه امپراتوری هابسبورگ است که انقلاب اکتیو علیه سلطنت مطلقه صورت گرفته است. انقلاب بی‌شکوه موسوم به شکوهمند انگلستان در واقع چیزی نبود جز رستوراسیون فئودالیسم، آشتی طبقاتی و انتقال محترمانه‌ی نیروهای مولد جدید به فئودال‌هایی که چاره‌ای جز پیوستن به همان بورژوازی نداشتند، افسانه و اسطوره‌پردازی‌های طرفداران مدرنیته به همان میزان ارتجاعی و احمقانه است که غرب‌ستیزی اورینتالیست^{۴۰}‌های احمق طرفدار خمینی و خمینیسم و طرفداران مطالعات پسااستعماری در دفاع از جمهوری اسلامی یا استبداد شرقی، حماقت و شارلاتانیسم است.^{۴۱}

طرح مسائلی چون «خیزش بزرگ»، چیزی جز کلی‌گویی نیست. صحبت کردن از «جامعه‌ی مرفه» هم در واقع تلاش برای فرار از طرح بحث سوسیالیسم، لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، پایان دادن به مناسبات تولید کاپیتالیستی و شکل دادن به یک جامعه‌ی اشتراکی و کمونیستی است.

^{۴۰} Orientalism را ادوارد سعید در کتاب خود به همین اسم در چند بعد تئوریزه کرده است. تئوری اورینتالیسم همان‌طور که خود سعید می‌گوید نه توسط او بلکه قبل از او توسط افراد زیادی از جمله فرانتس فانون بنا نهاده شده و یا حداقل مورد اشاره قرار گرفته است. اورینتالیسم که در ایران به شرق‌شناسی ترجمه شده است، در واقع چیزی جز شرق‌گرایی نیست. ادوارد سعید تمام کسانی را که در مورد مسائل شرق صحبت کرده‌اند اورینتالیست می‌خواند و بار دوم کسانی که یوروستریست هستند و در کانتکس دیگری که من این‌جا به کار می‌برم علاقه به شرق و دشمنی با غرب به بهانه‌ی یوروستریسم است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب ایجاز احمد «یک بررسی تئوریک، طبقات، ملل و ادبیات‌ها» مراجعه کنید و هم‌چنین کتاب خود ادوارد سعید به اسم اورینتالیسم. نظریه‌ی غرب‌زدگی جلال آل احمد هم دقیقاً در انطباق کامل با تصورات امثال ادوارد سعید است.

^{۴۱} (Chibber, ۲۰۲۲; Ahmad, ۲۰۲۲)

عدم طرح آلترناتیو کمونیستی به شکل کاملاً روشن از جانب تشکل‌هایی که در داخل حضور دارند قابل فهم است؛ اما طرح آن پشت ادبیات پوپولیستی دقیقاً باعث می‌شود که خاستگاه طبقاتی و سیاسی این منشور از یک خاستگاه طبقاتی کارگری و سوسیالیستی به یک خاستگاه بورژوایی تبدیل شود. یک جامعه می‌تواند جامعه‌ای مرفه قلمداد شود، بدون این‌که سوسیالیستی باشد و یک خیزش می‌تواند بزرگ باشد، بدون آن‌که برحق و سوسیالیستی باشد.

«از همین رو، این خیزش بر آن است تا برای همیشه به شکل‌گیری هرگونه قدرت از بالا پایان دهد و سرآغاز انقلابی اجتماعی و مدرن و انسانی برای رهایی مردم از همه‌ی اشکال ستم و تبعیض و استثمار و استبداد و دیکتاتوری باشد.» (نقل از منشور حداقلی).

طرح مسأله‌ی قدرت از پایین توسط خیزش توده‌ای اخیر درست است اما نتیجه‌گیری انقلاب اجتماعی «مدرن» و «انسانی» دقیقاً در چارچوب همان ایدئولوژی بورژوایی و عشق یک طرفه به مدرنیسم غربی و فتشیسم کالایی در غرب که بالاتر نقد شد، قرار می‌گیرد. «انقلاب مدرن»، «انقلاب انسانی» و... مفاهیمی به شدت غلط‌انداز و از لحاظ متدلوزیک غلط و ضد مارکسیستی‌اند. در روش‌شناسی مارکسیستی ما چیزی به اسم انسان عام را به رسمیت نمی‌شناسیم. نقطه‌ی حرکت مارکسیسم نه انسان به‌صورت عام و بشر، یا جامعه و جمعیت و غیره، بلکه بررسی جایگاه طبقاتی انسان و شکل‌گیری این جایگاه در پروسه‌ی تاریخی و تلاش برای تغییر آن از طریق مبارزه‌ی انقلابی و پراکسیس برای رسیدن به یک جامعه‌ی بدون استثمار و ابژگی انسان یعنی یک جامعه‌ی کمونیستی است؛ نه رسیدن به یک انقلاب انسانی و جامعه‌ی انسانی که در واقع چیزی جز انقلاب بورژوایی و تثبیت جامعه‌ی بورژوایی نیست. طرح این مسائل به این شکل پوپولیستی و تلاش برای طرح کلی‌گویی‌های پوپولیستی بی‌محتوا ولی در واقع با محتوای بورژوایی و روکش به ظاهر «انسانی»، نمی‌تواند تحت هیچ شرایطی به نفع خیزش انقلابی و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان باشد. کسی که این مسأله را نمی‌فهمد، اصلاً نمی‌تواند انقلابی و کمونیست باشد. لنین به‌درستی گفته بود که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی غیرممکن است. منشور حداقلی تا جایی که به طرح پرسش جامعه‌ی آلترناتیو برمی‌گردد، نه منشوری انقلابی در چارچوب رئال‌پولیتیک سوسیالیستی، بلکه منشوری کاملاً رفورمیستی است. با این منشور پیشبرد عمل انقلابی و رهبری انقلابی ممکن نیست. مغلطه‌ای که خیلی از چپ‌ها بدون چون و چرا در دفاع از این منشور

می‌آورند، «مغله‌ی مکانی» است. این‌ها می‌گویند که چون این منشور از داخل آمده است، پس باید بدون هیچ نقدی آن را پذیرفت. منطق و عقلانیت متکی بر منافع طبقاتی و قطب‌نمای طبقاتی و سوسیالیستی به ما می‌گوید که ما تحت هیچ شرایط مکانی و زمانی چیزی که غلط است و از لحاظ منفعت خاستگاه متفاوتی از خاستگاه کارگران و زحمت‌کشان را نمایندگی می‌کند، در کلیت خود نپذیریم. مارکس هم به درستی در نقد برنامه‌ی گوتا به جای این‌که با برنامه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های آلمان همراهی کند، به نقد بندبند آن می‌پردازد.

در «منشور حداقلی تشکل‌های صنفی و مدنی» می‌خوانیم:

«ما تشکل‌ها و نهادهای صنفی و مدنی امضاکننده این منشور با تمرکز بر اتحاد و به‌هم‌پیوستگی خیزش‌های اجتماعی و مطالباتی و تمرکز بر مبارزه برای پایان دادن به وضعیت ضد انسانی و ویرانگر موجود، تحقق خواست‌های حداقلی زیر را به مثابه اولین فرامین و نتیجه‌ی اعتراضات بنیادین مردم ایران، یگانه راه پی‌افکنی ساختمان جامعه‌ای نوین و مدرن و انسانی در کشور می‌دانیم و از همه انسان‌های شریف که دل در گرو آزادی و برابری و رهائی دارند می‌خواهیم از کارخانه تا دانشگاه و مدارس و محلات تا صحنه‌ی جهانی، پرچم این مطالبات حداقلی را بر بلندای قله‌ی رفیع آزادی خواهی برافراشته دارند.»

در این‌جا زبان منشور مشخص نمی‌کند که مخاطبش جمهوری اسلامی است یا بورژوازی آتی‌ای که ممکن است در ایران به قدرت برسد، یا یک حاکمیت سوسیالیستی و یا فاشیسم جدید. منشور در ادامه‌ی همان مغله‌ی جامعه‌ی مدرن و انسانی که به احتمال زیاد تحت تأثیر پوپولیسم افراطی جریان‌های راست افراطی اروپایی است، نوشته شده است. این سرگردانی در طرح مطالبه از یک دولت خیالی به جای تلاش برای طرح مسأله‌ی قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمت‌کشان و طرح یک بحث ایجابی در مورد حاکمیت آینده و شکل دادن به یک جمهوری شورایی سوسیالیستی، دقیقاً ناشی از دیدگاه‌های بورژوا-رفورمیستی حاکم بر این منشور است. بعضی مواقع مسکوت گذاشتن مسائل به خاطر دور زدن اهرم سرکوب صدها بار بهتر از طرح مسائل پوپولیستی و مطالبات بورژوایی است. مشخص نیست که چطور نویسندگان این منشور این مسائل ابتدایی را درک نمی‌کنند!

نقد دیگر، نقد به بندهای این منشور است که در این‌جا سعی می‌شود به ترتیب مورد ارزیابی قرار گیرد:

بند اول منشور را می‌توان به‌عنوان یک بند قابل قبول و مترقی در شرایط ویژه پذیرفت.

بند دوم در مورد «آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان و اندیشه، مطبوعات، حزب، تشکلهای محلی و سراسری صنفی و مردمی، اجتماعات، اعتصاب، راهپیمایی، شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های صوتی و تصویری» است. اولاً آزادی محصول یک قرارداد اجتماعی بین افراد در یک شرایط مشخص حقوقی است، پس چیزی به اسم آزادی بی‌قید و شرط از لحاظ معرفت‌شناختی، مطلقاً پوچ و بی‌معنی است. آزادی همیشه آزادی در چارچوب یک شرایط مشخص و نتیجه‌ی یک قرارداد بین افراد است. آزادی بی‌قید و شرط بیان، احمقانه است. این بدان معناست که ما اجازه بدهیم برای نمونه نازی‌ها و فاشیست‌ها، ادبیات نژادپرستانه و افکار و تفکرات ضدبشری برای توجیه کشتار مردم و یا تبلیغ کشتار دیگران را گسترش دهند و مانع این کار نشویم. این مطالبه‌ی اولترا پست‌مدرن بی‌ربط به واقعیت اجتماعی آیا شرایط را برای تقویت دشمنان انقلاب، دشمنان کمونیسم، طرفداران نازیسم و نژادپرستی، فاشیست‌های مذهبی و غیرمذهبی و سکسیست‌ها فراهم نمی‌کند؟ آیا نویسندگان این منشور واقعاً اعتقاد دارند که احزاب و نیروهایی مثل حزب فاشیستی «ایران آباد»، «فرشگرد»، «گرگ‌های خاکستری» ترک آذربایجانی و فاشیست‌های گرد محافل آخیز و جریان‌های مشابه باید آزادی بی‌قید و شرط حزب و فعالیت سیاسی داشته باشند؟ آیا این تقویت دشمن در دامن خود نیست؟ وقتی صحبت از آزادی می‌شود، همواره دایره‌ی آزادی در محدوده‌ی منطق و حقوق یک طبقه‌ی اجتماعی مشخص در میان است. جایی که کارگران و کمونیست‌ها قدرت سیاسی دارند، جایی برای آزادی استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان، برای تبلیغ فاشیسم و نژادپرستی و تبلیغ و توجیه ستم‌کشی زن و اقلیت‌ها و نیز جایی برای تخریب محیط‌زیست انسان نیست.

از بند سوم منشور تا بند هشتم آن یک سری مطالبه است که مشخص نیست مخاطب این مطالبات کیست و در چه چارچوبی این مطالبات باید اجرا شود و چه دولتی باید این‌ها را اجرا کند.

در بند هشت مسأله از حالت مطالباتی خارج می‌شود:

«برچیده‌شدن ارگان‌های سرکوب، محدود کردن اختیارات دولت و دخالت مستقیم و دائمی مردم در اداره امور کشور از طریق شوراهای محلی و سراسری. عزل هر مقام دولتی و غیردولتی توسط انتخاب‌کنندگان در هر زمانی، باید جزو حقوق بنیادین انتخاب‌کنندگان باشد.»

مسأله‌ی برچیدن ارگان‌های سرکوب و محدود کردن اختیارات دولتی و دخالت مستقیم یعنی عبور از جمهوری اسلامی، نیازمند یک انقلاب اجتماعی رادیکال است، چون جمهوری اسلامی و هیچ دولت بورژوازی جدیدی حاضر نیست از راه دیگری غیر از انقلاب، از قدرت پایین بیاید. طبقه‌ای که یک طبقه‌ی دیگر در قدرت را از قدرت سیاسی پایین می‌کشد و خلع‌ید می‌کند، چه لزومی دارد از این طبقه‌ی جدید و دولتی که خود تأسیس می‌کند مطالبه مطرح کند و قاعدتاً خودش مجری برنامه‌ی همه‌جانبه‌ی سوسیالیستی می‌شود، به‌جای این که دشمن طبقاتی خودش را دوباره به قدرت برساند و از این دشمن طبقاتی مطالبه داشته باشد.

بند نهم به مصادره‌ی اموال اشخاص حقیقی و حقوقی می‌پردازد که شامل اوقاف و بنیادهای وابسته به سپاه پاسداران و بیت رهبری و دیگر عوامل حکومتی می‌شود:

«مصادره‌ی اموال همه‌ی اشخاص حقیقی و حقوقی و نهادهای دولتی و شبه‌دولتی و خصوصی که با غارت مستقیم و یا رانت حکومتی، اموال و ثروت‌های اجتماعی مردم ایران را به یغما برده‌اند. ثروت حاصل از این مصادره‌ها، باید به فوریت صرف مدرن‌سازی و بازسازی آموزش و پرورش، صندوق‌های بازنشستگی، محیط‌زیست و نیازهای مناطق و اقشاری از مردم ایران شود که در دو حکومت جمهوری اسلامی و رژیم سلطنتی، محروم و از امکانات کم‌تری برخوردار بوده‌اند.»

در این بند اما اشاره‌ای نمی‌شود که رسیدن به مرحله مصادره‌ی اموال اشخاص حقیقی و حقوقی از مسیر انقلاب سوسیالیستی می‌گذرد، و گرنه مصادره‌ی این اموال توسط یک طبقه‌ی بورژوازی دیگر در جهت تثبیت حاکمیت همان طبقه و علیه کارگران به کار گرفته می‌شود. در بند نهم لازم است در کنار این مسأله، مصادره‌ی تمام ابزار تولید و پایان دادن به مالکیت خصوصی در حوزه‌های مختلف اشاره شود و طرح مالکیت منقولی^{۴۲} بر مسکن به‌عنوان راهکار عبور از بحران مسکن در ایران و پایان دادن به مناسبات کالایی اضافه شود.

بند دهم

«پایان دادن به تخریب‌های زیست‌محیطی، اجرای سیاست‌های بنیادین برای احیای زیرساخت‌های زیست‌محیطی که در طول یک‌صد سال گذشته

^{۴۲} مالکیت منقولی به شکلی از مالکیت گفته می‌شود که شما تنها زمانی مالک یک چیز هستید که در آن واحد از آن استفاده می‌کنید و به محض این که دیگر از آن استفاده نکنید آن موقع دیگر مالک آن چیز نیستید.

تخریب شده‌اند و مشاع و عمومی کردن آن بخش‌هایی از طبیعت (هم‌چون مراتع، سواحل، جنگل‌ها و کوهپایه‌ها) که در قالب خصوصی‌سازی حق عمومی مردم نسبت به آن‌ها سلب شده است.»

در بند دهم، اگرچه محیط‌زیست به‌عنوان یک مسأله‌ی بنیادین و ضروری طرح می‌شود، اما مشخص نیست که تصور نویسندگان این منشور از تخریب محیط‌زیست چیست. قاعدتاً طرح تخریب محیط‌زیست در نتیجه‌ی گسترش شیوه‌ی سرمایه‌داری در ابعاد فزاینده‌ی امروزه‌اش گسترش پیدا کرده است و تنها راهکار واقعی برای حل این مسأله، پایان دادن به نظام سرمایه‌داری به‌عنوان عامل اصلی تخریب محیط‌زیست است. تا زمانی که طبیعت به‌عنوان یک کالا و نه بخشی از وجود انسانی قلمداد شود و بهره‌برداری از طبیعت به نفع ارزش اضافی صورت بگیرد و تا هنگامی که نابرابری در پروسه‌ی تولید نیروهای مولد بین کشورهای موسوم به جنوب و شمال وجود داشته باشد، حل مسأله‌ی محیط‌زیست ممکن نیست. چون محیط‌زیست یک مسأله‌ی کشوری نیست، بلکه جهانی است. محیط‌زیست تنها به انرژی محدود نمی‌شود بلکه بیش‌تر به «ارزش اضافی و مناسبات کالایی» مربوط است. پس لازم است به جای دید تقلیل‌گرایانه‌ای که طرفداران سرمایه‌داری سبز در برخورد به طبیعت جا انداخته‌اند و مسأله‌ی انرژی سبز و جایگزین را طرح می‌کنند، کلیت نظام استثمارگرانه‌ی سرمایه‌داری که نیروی کار انسانی و طبیعت را به‌عنوان منبع ارزش اضافی انتخاب کرده است، نشانه بگیریم و ملغی کنیم. در غیر این صورت صحبت کردن از حل مسأله‌ی طبیعت در بعد کشوری از طریق انرژی‌های جایگزین و سبز، چیزی جز یک توهم و وعده‌ی زیبایی‌شناختی نیست که بورژوازی به‌عنوان جنس اصل به طبقه‌ی کارگر می‌فروشد. بنابراین، باید آشکارا و روشن اعلام کرد که جلوگیری از فاجعه‌ی زیست‌محیطی تنها یک راه حل دارد و آن شکل دادن به سوسیالیسم و نظامی است که در آن تولید نه در خدمت خلق ارزش اضافی بلکه در خدمت اشباع نیازهای انسان‌هاست. هر چیزی غیر از این، یاهوگویی بورژوایی است. درک این منشور از محیط‌زیست، در بند دهم، به شدت تقلیل‌گرایانه و بورژوایی است.

در بند یازده می‌خوانیم:

«ممنوعیت کار کودکان و تأمین زندگی و آموزش آنان جدای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی خانواده. ایجاد رفاه همگانی از طریق بیمه بیکاری و تأمین اجتماعی قدرتمند برای همه افراد دارای سن قانونی آماده به کار و یا

فاقد توانایی کار. رایگان‌سازی آموزش و پرورش و بهداشت و درمان برای همه‌ی مردم.»

این بند اگرچه مترقی به نظر می‌رسد اما به‌صورت واقعی در چارچوب مطالبات سوسیال‌دموکراتیک است و وضعیتی شبیه به وضعیت افسانه‌ی «دولت رفاه» در غرب را مدنظر دارد. سوسیالیسم را با دولت رفاه اشتباه‌گرفتن ناشی از یک آگاهی کاذب و منطق بورژوایی است.

بند دوازدهم بالا بردن پرچم سفید در مقابل دولت‌های مرتجع و امپریالیستی در سطح جهانی و منطقه‌ای است:

«عادی‌سازی روابط خارجی در بالاترین سطوح با همه‌ی کشورهای جهان بر مبنای روابطی عادلانه و احترام متقابل، ممنوعیت دستیابی به سلاح اتمی و تلاش برای صلح جهانی.»

این بند به معنی واقعی کلمه ماهیت و محتوای پروغرب نویسندگان این منشور را نشان می‌دهد و نه تنها این منشور را مترقی نمی‌کند بلکه آن را در چارچوب رئال‌پولیتیک امپریالیستی متوقف می‌کند. تا زمانی که بورژوازی در جهان حاکم است دولت‌هایی به خاطر دسترسی به منابع و امکانات بالاتر یا پیشرفت‌های اقتصادی و نیروی نظامی قوی‌تر، دولت‌های کوچک‌تر را از طریق فشار اقتصادی و سیاسی و نظامی وادار به پذیرفتن رابطه‌ی بندگی می‌کنند و این در ذات نظام سرمایه‌داری و خصلت تمام دولت‌های مدافع طبقات ستم‌گر است. این بند محصول یک توهم احمقانه نسبت به دولت‌های غربی و نوعی دم‌تکان‌دادن در مقابل یک رژیم فاشیستی و اشغالگر مثل اسرائیل است. دولت‌هایی مثل پاکستان همین امروز به سلاح هسته‌ای دست پیدا کرده‌اند و اسرائیل سلاح هسته‌ای دارد. این بند به جای این‌که پرچم سفید را از همین امروز بالا ببرد و دنبال دیپلماسی امپریالیستی باشد، باید به این شکل مطرح شود که جهان باید بدون سلاح هسته‌ای باشد و تمام دولت‌ها ناچار شوند اسلحه‌های هسته‌ای خود را به سیاراتی که زیست در آن وجود ندارد، منتقل کنند. مسلم است که حکومت سوسیالیستی هم نیازمند روابط دیپلماتیک با جهان غیرسوسیالیستی هست اما حتی سیاست‌های دیپلماتیک ما در چارچوب یک دولت سوسیالیستی، یک نوع رئال‌پولیتیک انقلابی و سوسیالیستی است و نه یک کلمه کم‌تر.

هدف و محتوای همایش کلن

همایش تشکیلات، احزاب و فعالین سیاسی «چپ» و «کمونیست» در خارج کشور بیش‌تر به یک جبهه‌ی چپ موقتی متشکل از احزاب و

جریان‌های مدعی سوسیالیسم انقلابی تا سوسیال رفورمیسم و تشکل‌های مستقل کارگری و فعالین مستقل چپ و کمونیست شبیه بود که تنها برای یک کار مشترک با هم متحد شدند. هدف آن‌ها به ظاهر این بود که می‌خواستند در مقابل تلاش‌های جریان‌های راست قد علم کنند و از مصادره‌ی خیزش توده‌ها توسط جریان‌های راست جلوگیری به عمل آورند. این همایش نوعی مقاومت در مقابل تلاش جریان‌های راست و فاشیستی ایرانی برای مصادره‌ی خیزش انقلابی توده‌ها از طریق رسانه بوده و هست و توانست به یک نوع هم‌گرایی و اتحاد مقطعی، حداقل برای برگزاری یک جلسه‌ی مشترک حضوری در میان احزاب و نیروهایی سیاسی شکل دهد. هم‌گرایی بین احزابی که سال‌های سال با هم‌دیگر اختلاف داشتند و بعضاً حتی با هم‌دیگر وارد گفتگو و مناسبات دیپلماتیک نمی‌شدند حرکتی مثبت و یک قدم به‌پیش است و تا این‌جا کار قابل دفاع است. از طرف دیگر وقتی به بافت سخنرانان و کسانی که از جمله مسؤولان و برگزارکنندگان این حرکت‌اند نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بخش وسیعی از این افراد، انسان‌های چپ لیبرال، سوسیال رفورمیست و طرفداران مدرنیزاسیون غربی‌اند و افرادی هستند که به اندیشه‌ها و شاخه‌های مختلف حزب کمونیست کارگری و کومه‌له نزدیک‌اند. دقت شود که هیچ‌کدام از این جریان‌ها نماینده‌ی کمونیسم نیستند و هیچ‌کدام توانایی سازماندهی طبقه‌ی کارگر و شکل‌دادن به آلترناتیو کارگری در ایران را ندارند و اگرچه شورای احزاب و سازمان‌های سیاسی متشکل از هفت جریان و حزب سیاسی مدت‌هاست وجود دارد، اما این تشکیلات کاری جدی به جز دادن یک سری بیانیه با محتوای دفاع از یک حرکت یا محکوم کردن آن نکرده است.

در شرایط حاضر ضرورت شکل‌دادن به یک آلترناتیو سوسیالیستی و انقلابی و ساختن یک «بلوک سوسیالیستی سراسری و انقلابی» متکی بر نوعی «رنال‌پولیتیک انقلابی» و نه سازماندهی «جبهه‌ی خلقی - پوپولیستی» متشکل از «احزاب رنال‌پولیتیک چپ»، به شدت احساس می‌شود. در سال‌ها و ماه‌های اخیر تلاش‌هایی جدی توسط برخی از رفقای کمونیست برای تشکیل دادن چنین آلترناتیوی صورت گرفته و مدتی است که جلسات مکرر برای ساختن این بلوک سازمان داده می‌شود. درچنین شرایطی واردشدن به ائتلاف‌های بزرگ‌تر با نیروهای غیرانقلابی و رفورمیست هم چون محافل جدا شده از فرقه‌ی حمید تقوایی موسوم به حزب کمونیست کارگری، محفل کودتاچی موسوم به کومه‌له ابراهیم علی‌زاده، جناح غیرانقلابی و عرفانی راه

کارگر و دیگر جریان‌های مشابه، عقب‌نشینی از بلوک تاریخی موردنظر گرامشی و پذیرفتن جبهه‌ی خلقی استالینی است. برنامه‌ای مثل همایش کلن دقیقاً یک نوع عقب‌نشینی از مبارزات تعرضی و سوسیالیستی به مبارزه‌ی خلقی-دموکراتیک است. اگر «بلوک متحد سوسیالیستی» در تئوری و پراکسیس به‌دنبال یک نوع همبستگی انقلابی-طبقاتی مبتنی بر برنامه‌ی کمونیستی است، برنامه و تلاش‌های بخش زیادی از نیروهای برگزارکننده‌ی همایش کلن، مثل بسیاری از بندهای منشور، رفرمیستی و خلقی است.

این همایش نوعی اعتراض و نمایش قدرت به قلدر بازی‌های سلطنت‌طلبان و جریان‌های راست افراطی و لیبرال در قالب اعتراضی روان‌شناختی است که بی‌شبهت به نظریه‌ی فروید در مورد «عقده‌ی حقارت» ناشی از «کوچک بودن آلت تناسلی»^{۴۳} نیست. از نظر فروید یکی از مسائل جنس مذکر در سنین نوجوانی مسأله‌ی اندازه‌ی آلت تناسلی است و همین مسأله‌ی عدم رضایت از آلت تناسلی و مقایسه‌ی آلت تناسلی با آلت تناسلی دیگران، انسان را دچار خودکم بینی و حقارت می‌کند. از این‌جا رانندگان و از آن‌جا ماندگان وابسته به فرقه‌ی تقوایی از لحاظ ایدئولوژیک و جریان موسوم به «کمونیسم کارگری» که سال‌های متمادی به‌دنبال سلطنت‌طلبان راه افتاده بودند، ولی الان سرشان به سنگ خورده و خواهان اتحاد با «چپ‌ها» هستند، دقیقاً شبیه افرادی‌اند که فروید به آنان اشاره می‌کند. این افراد بدون داشتن هیچ استراتژی انقلابی مشخص، به‌عنوان جدادگان از فرقه‌ی بورژوازی راست تقوایی، در تلاش‌اند سرگردانی سیاسی و شکست مطلق به‌خاطر افق ارتجاعی خود را از طریق همایش‌های خلقی، سخنرانی‌های بی‌محتوا و نمایش قدرت هم‌چون همایش کلن، جبران کنند. در این‌جا همایش برای آنان نه ابزاری برای رسیدن به هدف، بلکه خود هدف است. هدف این فرقه‌ی غیرانقلابی مرتجع راست دور و بر اکس مسلم، چیزی جز تبدیل کردن سیاست به کالا و کالایی کردن دانش و سیاست نیست، کاری که بورژوازی و جریان‌های راست به مراتب بهتر از این نیروها انجام داده‌اند. در چنین وضعیتی لازم است نیروهای چپ و کمونیست به‌جای پیروی از منطق جریان‌های راست در فرم و رقابت‌های فرمال، از لحاظ محتوا جریان‌های راست را شکست داده و هژمونی سیاسی را از آنان بگیرند، و‌گرنه

^{۴۳} فروید در تئوری عقده‌ی خود مسأله‌ی عقده‌ی ناشی از کوچک بودن آلت تناسلی را به‌عنوان یکی از عوامل سرخوردگی انسان طرح می‌کند.

چپ نه در سطح رسانه با نیروهای راست قابل مقایسه است و نه در سطح فرم. در سطح فرم ما مطلقاً در مقایسه با نیروهای امپریالیستی و فاشیستی دور و بر رضا پهلوی شکست خورده‌ایم. بیش تر رسانه‌های بورژوایی جهان در مقابل انقلابی‌گری رادیکال توده‌های ستم‌کش جانب جریان فاشیستی ایرانی یعنی پهلوی و هم‌پالگی‌هایش را گرفتند.

بنابراین، همان‌طور که نمی‌توان با «خیزش ژینا» در این کالبد و با این فرم از مبارزه، جمعیت در خیابان و این چارچوب انقلاب سوسیالیستی را به پیش برد، با منشور حداقلی هم، به‌عنوان یک منشور با محتوایی رفورمیستی و بدون خط و جهت روشن سیاسی مبتنی بر رئال‌پولیتیک انقلابی، نمی‌توان ادعای داشتن برنامه‌ی انقلابی داشت. هم‌چنین، با ترکیب نیروهایی که حول همایش کلن جمع شده بودند، اگرچه بعضاً رادیکال‌تر از بقیه بودند، نمی‌توان یک آلترناتیو انقلابی و سوسیالیستی شکل داد. شکل دادن به یک آلترناتیو سوسیالیستی فراحزبی در چارچوبی که همایش کلن برگزار شد، به خاطر ترکیب نیروهای انقلابی و رفورمیستی، در بهترین حالت نه امکان شکل دادن به یک جبهه و بلوک سوسیالیستی، بلکه تشکیل یک جبهه‌ی خلقی ممکن است و با جبهه‌ی خلقی نمی‌توان انقلاب سوسیالیستی سازمان داد.

کمونیست‌ها چه در چارچوب حزب و چه بیرون از حزب لازم است انقلاب سوسیالیستی و استقرار کمونیسم را به‌عنوان برنامه‌ی میان مدت و هدف نهایی خود انتخاب کنند و از مبارزات و مطالبات طبقه‌ی کارگر به شکل مشروط، تا جایی‌که علیه سوسیالیسم و کمونیسم نیست، همواره دفاع کنند. کمونیست‌ها برخلاف بسیاری از احزاب و نیروهای سیاسی رئال‌پولیتیک چپ هرگز پایبند به ورکرسم و کارگر پناهی نبوده و نخواهند بود و برنامه و سیاست روز کمونیستی چیزی جز یک رئال‌پولیتیک انقلابی که همان پیش‌برد سیاست سوسیالیستی در مبارزات روزمره‌ی کارگران از طریق دخالت فعال در این مبارزات و پیوندزدن مبارزه برای رفورم به یک مبارزه‌ی انقلابی و همه‌جانبه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی و در نهایت کمونیسم، نیست.

احزاب رئال‌پولیتیک را نمی‌توان انقلابی خواند، چون این احزاب در پروسه‌ی مبارزه‌ی روزانه افق انقلابی را به‌نفع مبارزات رفورمیستی کارگران کنار می‌گذارند و رفورمیسم را به‌عنوان هدف نهایی خود می‌پذیرند. احزاب رئال‌پولیتیک به‌عنوان احزابی که مبارزه‌ی خود را در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری و نظم موجود تعریف و تنظیم می‌کنند، اساساً هیچ استراتژی متفاوتی با احزاب بورژوایی ندارند، حتی اگر چیزی غیر از این را ادعا کنند.

با پذیرفتن رئال پولیتیک یعنی پذیرش سیاست‌های روز در چارچوب نظام سرمایه‌داری از جانب احزاب و نیروهای موسوم به کمونیست، احزاب و نیروهای «چپ» از چارچوب رئال پولیتیک انقلابی و یا سیاست سوسیالیستی روز خارج می‌شوند.

همایش مجازی گفتگو برای نجات ایران

در کنار همایش کلن به‌عنوان تلاش برای جمع‌آوری نیروهای «چپ» و «سوسیالیست» و تلاش‌های فاشیست‌های سلطنت‌طلب و اپوزیسیون راست، شاهد تلاش اصلاح‌طلبان حکومتی و محافل بازمانده از سازمان اکثریت برای شکل‌دادن به همایش دیگری هستیم که به اسم «همایش برای نجات ایران» مشهور است. این تقلاها و دست و پا زدن‌ها همگی نشان از یک بن‌بست استراتژیک جریان‌های چپ و راست و سرگردانی آنان، نداشتن ساختار و اسکلت سازمانی مستحکم، بی‌ربطی‌شان به خیزش توده‌های کارگر و زحمت‌کش و ناتوانی در سازمان‌دهی جامعه در راستای برنامه‌ای منسجم است. تا آن‌جا که به جریان‌های راست سلطنت‌طلب برمی‌گردد، همگی جریان‌هایی پروژه محور هستند که هر روز به‌دنبال صاحب‌کار جدید برای خودفروشی و گرفتن سفارش‌های جدید می‌گردند و در سیاست هیچ پرنسیپی ندارند. این‌ها حتی یک تشکیلات بیست نفری ندارند و تمام تلاش‌شان در جنگ سایبری مثل عوامل بسیجی‌هایی که با شناسنامه‌های جعلی بارها و بارها در انتخابات فرمایشی حاکمیت شرکت می‌کردند و به اربابان فاشیست‌شان رأی می‌دادند، خلاصه می‌شود. براساس اقرار سلطنت‌طلبان فاشیست و افراطی مثل سعید سکویی و شهرام همایون، اکثریت عوامل سلطنت‌طلب و فرسگردی و حزب ایران آبادی و غیره بسیجی و مزدوران حکومتی هستند که دور و بر بساط سلطنت‌طلبی می‌چرخند و به رضا پهلوی مشاوره می‌دهند. همین فاشیست‌های سلطنت‌طلب امروزی تا دیروز در ایران دانشجویان انقلابی و مخالف جمهوری اسلامی را در دانشگاه‌ها می‌فروختند و عضو فعال بسیج دانشگاه و غیره بودند، همگی این‌ها امروز عریه‌کشانِ قداره‌کش و اراذل و اوباش فاشیست طرفدار رضا پهلوی در خارج کشور شده‌اند.

تا آن‌جایی که به منشور حداقلی که در تقابل با منشور امپریالیستی و ارتجاعی مهسا، چند گام به جلوتر است و به شکل‌هایی که این منشور را امضا کردند، برمی‌گردد، ما از زاویه‌ی انتقادی با این منشور اعلام همبستگی می‌کنیم؛ در عین حال باید با دقت کامل مورد نقد، بررسی و بازبینی تئوریک

قرار بگیرد. کاری که در این جا ما انجام داده‌ایم دقیقاً در همین راستاست و لازم است از طرف تمامی تشکل‌های کارگری و امضاکنندگان این منشور چنین نقدهایی با آغوش باز پذیرفته شود.

تا جایی که به همایش نیروهای چپ و کمونیست در کلن آلمان مربوط می‌شود، لازم است بگویم که من اساساً از گفتگو بین نیروهای چپ در هر زمینه‌ای و نیز فعالیت‌های جدی داخل کشور که در راستای انقلاب سوسیالیستی و پیشبرد منافع کارگران باشد دفاع می‌کنم. یکی از نکات مثبت این همایش فراهم کردن شرایط برای دیدار کسانی بود که ما سال‌هاست ندیده‌ایم و یا هرگز ندیده بودیم و از این زاویه مثبت بود. این همایش هیچ هدفی جز یک قدرت‌نمایی مجازی، بدون هیچ اتحاد واقعی بین نیروهای شرکت‌کننده در مقابل جریان‌های راست را نشان نداد و هدف دیگری هم البته نداشت. بیش‌تر تلاشی برای نمایش زور بازوی اینترنتی به سلطنت‌طلبان و جریان‌های راست بود. حتی همایش در این سطح هم موفق نبود، چون در این همایش نشان داده شد که این نیروهای موسوم به چپ و حداقل بیش‌تر کسانی که سخنرانی کردند (منهای یکی دو مورد)، به‌جز بحث‌های تکراری و پوپولیستی، تکرار مکررات و تحلیل‌های دم‌دستی هیچ چیز جدید و راه‌گشایی در راستای پیشبرد اتحاد بین نیروهای انقلابی و کمونیست و مبارزه‌ی کارگری نگفتند و هیچ چشم‌انداز انقلابی روشنی مطرح نشد. اساساً هیچ هدفی نداشت، جز نمایش واقعیت چپ رئال پولیتیک موجود، چپی که به استراتژی انقلابی روشن، تاکتیک و سیاست روز درست و سوسیالیستی و به تئوری مارکسیستی آگاهی ندارد. افرادی پشت درهای بسته تصمیم می‌گیرند «کار بزرگی» انجام دهند ولی عامدانه انسان‌هایی را که ده‌ها برابر خودشان از نظر تئوریک و عملی برای خیزش کمونیستی مبارزه کرده‌اند، به شکلی غیر دموکراتیک دور می‌زنند و یک عده هم‌محفلی خود را که هیچ سواد سیاسی‌ای ندارند به‌عنوان سخنران انتخاب می‌کنند، بدون این‌که این افراد اساساً چیزی برای گفتن داشته باشند و آن موقع که صحبت‌ها منتشر می‌شود، چیزی جز آبروریزی اساسی برای خیزش چپ در خارج کشور باقی نمی‌ماند. وقتی نویسندگان، زندانیان سیاسی که صدها کتاب مارکسیستی خوانده‌اند، فعالین سیاسی انقلابی و مترجم‌های مارکسیست در داخل و خارج بحث‌ها را در این سطح می‌بینند، واقعاً حق دارند که از اپوزسیون چپ به کلی ناامید شوند. اگر سخنرانی‌هایی را که مطرح شدند به یک زبان اروپایی ترجمه کنید و به یک روزنامه‌ی زرد بدهید، هرگز چاپ نخواهند کرد، چه برسد به این‌که یک نشریه‌ی مارکسیستی معتبر

بخواهد این بحث‌ها را چاپ کند. رفقا! سنگ بزرگ علامت نزدن است. اگر می‌خواهید کاری بکنید، اولاً به صورت دموکراتیک باید تمام افراد و فعالین سیاسی کمونیست و انقلابی سهیم شوند، دوماً هرکس به‌عنوان سخنران دعوت می‌شود، لازم است از قبل سخنرانی‌اش را کاملاً آماده و مکتوب کند و به یک هیأت تحریریه‌ی انتخابی آگاه به تئوری مارکسیستی بدهد تا سخنرانی را بررسی کنند و راجع به آن قضاوت کنند و سوماً با محفل بازی و یارکشی حزبی و حذف دیگران باید با تمام قدرت مبارزه شود، وگرنه همین ابتدائی که دیدید مدام تکرار می‌شود. آدم انگشت به دهان می‌ماند که اغلب سخنرانان در این همایش بعضاً بعد از پنجاه سال مبارزه‌ی سیاسی ابتدایی‌ترین مباحث مارکسیستی را نمی‌شناسند و با این‌که ادعاهای بزرگ دارند، نمی‌توانند ده دقیقه راجع به یک موضوع سخنرانی منسجم و علمی در چارچوب تئوری مارکسیسم داشته باشند. من فکر می‌کنم اگر دوستان در چهل سال گذشته روزی نیم ساعت کتاب مارکسیستی می‌خواندند، الان هر کدام یک تئورسین مارکسیست بودند. بنابراین، اگر گفتگو و بحث بر سر دفاع از طبقه‌ی کارگر و آلترناتیو کارگری ضروری است، فرم مبارزه‌ی پوپولیستی و ترس و استرس ناشی از طرح اختلافات سیاسی به شکلی که در همایش کلن مشاهده شد، نباید مانعی بر سر راه گفتگو باشد. به‌جای بحث انتقادی جدی بر سر چشم‌اندازهای سوسیالیستی و نقد صریح و انقلابی به‌برخی از بندهای منشور، پوپولیسم عریان برخی از سخنرانان و سازمان‌دهندگان این همایش عیان شد و نشان داد که این نیروها حتی بر سر جزئی و حداقلی‌ترین مسائل با یک‌دیگر اختلاف دارند. بخشی از اختلافات و کینه‌توزی‌های شخصی ناشی از انشعابات در درون احزاب موسوم به کمونیسم کارگری و حکمتیست، یا جریان‌های موسوم به کومه‌له و دو جریان راه کارگر را هم می‌توانیم به این مسائل اضافه کنیم، تا به درک درستی از این ترکیب شکننده‌ی خلقی دست پیدا کنیم.

نتیجه‌گیری

از آنجایی که طرح مسائل انقلاب و انقلاب سوسیالیستی در ایران از جانب تشکل‌های کارگری و معلمان و دیگر تشکل‌های مدنی و بالابردن پرچم سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی یا تبلیغ مبارزه‌ی انقلابی و مسلحانه، تعقیب ضدانقلابی و «قانونی» از جانب فاشیسم اسلامی را به‌دنبال دارد، می‌توانیم این مسأله را درک کنیم که تشکل‌های امضاکننده‌ی این منشور مثل احزاب و نیروهایی که در خارج کشور به‌سرمی‌برند، آشکارا از انقلاب و

سوسیالیسم دفاع نکنند. همان‌طور که گفته شد، حتی اگر فرض را بر این بگیریم که طرح مسائل غلط‌انداز و کلی‌گویی‌های پوپولیستی در این منشور حداقلی برای دور زدن سانسور و سرکوب، اپورتونیستی نیست، عملاً به تقویت رفورمیسم و هژمونی غیرانقلابی بر این منشور می‌انجامد و باعث بیرون رفتن منشور حداقلی از چارچوب رئال‌پولیتیک انقلابی می‌شود. حتی اگر اجرای هر یک از بندهای این منشور به سرنگونی جمهوری اسلامی گره خورده باشد، وقتی منشور آشکارا علیه آلترناتیوهای بورژوازی و ارتجاعی موضع نگیرد، جمهوری‌خواهی بورژوازی و مسأله‌ی انقلاب «بورژوا-دموکراتیک» و «دو مرحله‌ای بودن انقلاب» را مردود اعلام نکند و از جمهوری‌شورایی در مقابل جمهوری‌خواهی بورژوازی دفاع نکند، عملاً نمی‌تواند به یک منشور انقلابی تبدیل شود.

جامعه‌ی ایران در شرایط فعلی بر سر دوراهی انقلاب و ضد انقلاب یا به‌صورت مشخص‌تر، سوسیالیسم و فاشیسم است. طبقه‌ی بورژوازی ایران، چه بخش درون حاکمیت، چه بخشی که بیرون از حاکمیت قرار گرفته، هیچ تمایل و توانی برای شکل‌دادن به یک «دولت رفاهی» از جنس دولت‌های سوسیال دموکرات غربی بعد از جنگ جهانی دوم یا نیودیل روزولتی ندارد. طبقه‌ی بورژوازی ایران همان‌طور که اشاره شد، هرگز یک متفکر خواهان روشن‌گری و انقلابی‌گری بورژوازی که نافش به ناف زمین‌خواران و فئودال‌ها و لمپن‌هایی مثل شعبان بی‌مخ وصل نباشد، تولید نکرده است. بورژوازی ایران همواره اقتدارگرا و مرتجع بوده و خواهد بود. فاشیسم چیزی نیست جز یکی از اشکال حاکمیت بورژوازی که مبتنی بر نوعی اقتدارگرایی افراطی برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. پس همان‌طور که رژیم گذشته به‌عنوان یک رژیم بناپارتیستی، مدافع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید از طریق اقتدارگرایی افراطی و تبدیل کردن ایران به یک جامعه‌ی تک‌حزبی و به دنبال تبدیل شدن به یک رژیم فاشیستی مطلق بود، ضدانقلاب بورژوا اسلامیستی یا خمینیسم هم به‌عنوان یک آلترناتیو ارتجاعی و اقتدارگرایانه از درون شکست انقلاب ۱۳۵۷ و از بطن رژیم بناپارتیستی گذشته زاده شد و برای حفاظت از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، اقتدارگرایانه‌ترین شکل حاکمیت را در پیش گرفت. همین‌طور، آلترناتیو بورژوازی یا شبه‌انقلابی‌گری کنسرواتو و راست و برخورد ضدانقلابی از زاویه‌ی شبه‌انقلابی‌گری محافظه‌کارانه در اپوزیسیون ایران، در صورت پیروزی بر انقلاب مجدداً فاشیسم را می‌زاید، چون بورژوازی آتی هم مثل بورژوازی حال و گذشته

برای حفاظت از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیازمند اقتدارگرایی افراطی است.

در وضعیت بحران اقتصادی‌ای که بورژوازی ایران مدام تولید و بازتولید می‌کند و با وجود پیشرفت‌هایی که نیروهای مولد و ابزار تولید در ایران داشته، در مقایسه با پیشرفت ابزار تولید در غرب به شدت عقب مانده است و بخشی از کارخانه‌ها در ایران از لحاظ استاندارد به قرن گذشته تعلق دارند.

تکامل سرمایه‌داری در ایران نه بر بستر استعمارگری و غارت منابع و نیروی کار مجانی و خاموش مثل سرمایه‌داری غربی، بلکه به‌عنوان یک سرمایه‌داری نیمه مستعمره شکل گرفته است. بنابراین، فوق‌انباشت‌هایی که بورژوازی غرب در نتیجه‌ی ارزش اضافی مطلق^{۴۴} کار بی‌اجر و مزد بردگان در کشورهای مستعمره تولید کرده و یا با توسعه‌ی مداوم تکنولوژی به بالا رفتن ارزش اضافی نسبی کمک کرده است، در ایران به این شکل اتفاق نیفتاده است^{۴۵}.

بورژوازی ایران علاوه بر مواردی که طرح شد، همواره در بحران‌های ساختاری و ادواری دست و پا زده است. بحران‌هایی که در سال‌های اخیر به اوج خود رسیده‌اند و در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل حل نیستند. بخشی از این بحران‌ها نتیجه‌ی تحریم‌های جهانی علیه ایران است. این تحریم‌ها خود به تورم افسارگسیخته دامن زده و سرمایه‌داری و آلترناتیوهای سرمایه‌دارانه را با بن‌بست مطلق روبه‌رو کرده است و به‌همین خاطر در این وضعیت تحریم و تورم ناشی از آن، عملاً امکان نوآوری ابزار تولید از بورژوازی فاشیستی ایران گرفته شده است. همین مسأله خود باعث شده است که شکل‌دادن به «دولت رفاهی» از طریق پرداخت کمک هزینه‌های دولتی، حقوق بیکاری و بازنشستگی و غیره یعنی آن‌چه بورژوازی غربی در کشورهای شمال و شمال غرب اروپا و بعضاً کانادا و استرالیا انجام داده و می‌دهد، عملاً در ایران نتواند شکل بگیرد و در آینده هم شکل نخواهد گرفت. بورژوازی

^{۴۴} مارکس، کارل. لینک:

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/۱۸۶۳/resultate/index.htm>

^{۴۵} لوگزمبورگ، رُزا؛ انباشت سرمایه، لینک:

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/luxemburg/۱۹۱۳/akkkap/index.htm>

ملی حتی آمادگی پرداخت حقوق معوقه‌ی کارگرانی را که بعضاً تا شش برابر زیر خط فقر هستند، ندارد.

بنابراین، سوسیال دموکرات‌های وطنی یا شارلاتان تشریف دارند یا مشاوران فاشیسم حکومتی هستند که به نظر من هر دو مورد درست است. پس می‌توان اعلام کرد که گفتمان «جمهوری خواهی» و «سوسیال‌دمکراسی» ایرانی عملاً جاده صاف کردن برای ضدانقلاب فاشیستی، به قدرت رساندن فاشیسم پهلوی و یا حفظ فاشیسم اسلامی است.

از منظر دیگر اگر بخواهیم به قضیه نگاه کنیم متوجه می‌شویم که تمام نیروهای بورژوازی ایران چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون، تحت هیچ شرایطی حاضر به عقب‌نشینی از منافع هژمونیک بین‌المللی خود زیر نام دفاع از پدیده‌ای موهوم و خیالی به اسم «تمامیت ارضی» نبوده و نیستند. البته دفاع از تمامیت ارضی اسم رمز توسعه‌طلبی امپریالیستی نیست و طرح مسأله‌ی تمامیت ارضی از جانب جریان‌های بورژوازی در اپوزیسیون عملاً به معنی حفاظت از سود و ثروت ناشی از تروریسم میلیتاریستی و پیشبرد منافع هژمونیک منطقه‌ای است. از منظر فرهنگی هم اگر بخواهیم به قضیه نگاه کنیم، همان‌طور که بالاتر هم اشاره شد، بورژوازی ایران به‌جای این‌که انسان انقلابی و متفکر تولید کند، قلدر و چاقوکش و قداره به دست و شعبان بی‌مخ و رضاخان تولید کرده است. فرهنگ فاشیست‌های اسلامی حاکم و سرمایه‌داران میهنی وابسته به سپاه پاسداران و آستان قدس رضوی و بنیاد مستضعفان، با فرهنگ اراذل و اوباش ساواکی وابسته به رژیم مرتجع شاهنشاهی مقیم خارج کشور یک‌سان است.

از آن جایی که این بورژوازی تحت هیچ شرایطی حاضر نیست دست از سود و ثروت ناشی از منابع طبیعی و استثمار نیروی کار ارزان «میهنی» و کارگران مهاجر افغانستانی در داخل کشور بکشد، صحبت از یک «بورژوازی دموکراتیک» و گفتمان «جمهوری‌خواه» در چارچوب نظام سرمایه‌داری در ایران چیزی بیش از یک افسانه و یک تعارف دروغین و یک وعده‌ی زیبایی‌شناختی مصرفی نیست و نمی‌تواند باشد، چون همین بورژوازی برای پیشبرد این امور به اقتدارگرایی افراطی نیازمند است و یک بورژوازی اقتدارگرایی افراطی اسمش چیزی نیست جز فاشیسم.

جمع‌بندی روبه جلو

بدون شک جمع بندی مطالبی پراکنده که از یک طرف تلاش می‌کند به مهم‌ترین مسائل سیاسی روز از زاویه‌ی دید انقلابی بپردازد و از طرف دیگر تلاش می‌کند هم تئوری مارکسیستی را در خود ادغام کند و هم استانداردهای آکادمیک را رعایت کند و هم‌زمان از هرگونه ساده‌سازی مسائل عامیانه بپرهیزد و در عین حال با زبانی قابل فهم برای انسان‌های غیرآکادمیک نوشته شده باشد، کاری بی‌نهایت سخت و دشوار است. نویسنده‌ی این سطور مطالب جمع‌آوری شده در این کتابچه را در شرایط سخت کاری و مشغولیت به مسائل تئوریک دیگری نوشته است که الزاماً ربطی به مسائل و موضوعات سیاسی روز نداشتند. هم‌چنین، کار طاقت‌فرسا و طولانی شبانه و کم‌خوابی تا حدود زیادی امکان تبدیل این متون به تحقیقات جدی تئوریک و قابل استفاده برای دوره‌های مختلف را از من گرفته است. با تمام این مسائل، تا جایی که امکان داشته تلاش کرده‌ام در کنار مشقات زندگی و مشکلات و مسائلی که به آن اشاره شد، به شکل اصولی با حفظ پرنسیپ‌های انقلابی و سوسیالیستی در تئوری و عمل، رد پای از خود بر جای بگذارم و مقالات و مطالب من هم‌چون نوری هر چند ضعیف برای نورافکنی بر حقیقت عمل کنند. این مسأله باعث شده است که امید به نوشتن مطالب جدید و ادامه‌ی تحقیق و تفحص در من چند برابر شود.

آن‌چه در این سری مطالب آمده است، نمود بارز دفاع صریح از انقلابی‌گری سوسیالیستی در مقابل اپورتونیسم، شارلاتانیسم و سلبریتیسیسم و زندگی انگلی است. در این سلسله مقالات که به صورت این کتابچه جمع‌آوری، ویرایش و تکمیل شده‌اند، نگارنده تلاش کرده است، از یک طرف به شکل تئوریک نشان دهد که فعالیت‌های موسوم به فعالیت سیاسی که توسط ارادل و اوباش اصلاح‌طلب تازه به دوران رسیده در قالب کالایی شکل می‌گیرد، چیزی بیش از مزدوری نیست و هیچ اصالت انسانی و انقلابی در این شکل از فعالیت پیدا نمی‌شود. از طرف دیگر، تلاش کردم نشان دهم، که بسیاری از احزاب سیاسی موجود در اپوزیسیون و بسیاری از جریان‌های تازه شکل گرفته و اشخاص متشخص که در این سال‌ها به دوران رسیده‌اند، هیچ کار دیگری جز خودفروشی، آن هم از نوع مبتذل‌ترین آن به پیش نمی‌برند. تمام این ابتذال در چارچوب رئال‌پولیتیک صورت می‌گیرد. آن‌چه امروز رئال‌پولیتیک خوانده می‌شود، از لحاظ کیفیت با مسأله‌ی سیاست به‌مثابه‌ی حرفه‌ی وبری متفاوت است. سلبریتیسم و درست کردن موجی از انگل‌های مفت‌خور که در حوزه‌ی مشاغل بولشیت به کار مشغول‌اند، هیچ چیز مادی و غیرمادی تولید نمی‌کنند. دستگاه عریض و طویل بوروکراسی بورژوازی

موجود با گسترش فوردیسم و پساوردیسم طیفی از لمپن‌ها و اراذل و اوباش انگل یقه‌سفید تولید کرده‌است که هیچ‌گونه سنخیتی با فعال سیاسی ندارند، بلکه این آریستوکراسی خردبورژوازی جدید در واقع چیزی جز انگل‌های فرومایه نیستند، که از طریق خون انسان‌های تحت‌ستم ارتزاق می‌کنند. مارکسیسم به‌عنوان یک تئوری انقلابی پراکسیس‌محور با گسترش آگاهی سوسیالیستی، طبقاتی و کارگری شرایط را برای سازماندهی انقلابی فراهم می‌کند و یک بار برای همیشه لازم است از طریق انقلاب سوسیالیستی به این شکل از فعالیت سیاسی انگلی پایان بخشد. هر نیروی سیاسی که ادعا کند به‌دنبال تغییرات جدی در فردای تحولات سیاسی در ایران است، یا باید از رئال‌پولیتیک انقلابی پیروی کند و به جنبش سوسیالیستی و کمونیستی برای لغو مناسبات تولید سرمایه‌داری در ایران و در دیگر مناطق جهان بپیوندد و یا در صورت قدرت گرفتن هیچ تفاوت بنیادی و جوهری با جمهوری اسلامی و رژیم‌های سرمایه‌داری اقتدارگرا نخواهد داشت. سرمایه‌داری در سراسر جهان به دنبال کسب سود بیش‌تر از طریق بالا بردن نرخ ارزش اضافی نسبی و مطلق یعنی مدرنیزه کردن ابزار تولید به صورت مداوم و بالا بردن ساعت کار و تعرض افسارگسیخته به معیشت کارگران است. پایان دادن به سرمایه‌داری نه کار نیروهای بورژوازی حامی و مجری رئال‌پولیتیک امپریالیستی و سرمایه‌دارانه، بلکه کار نیروهای انقلابی جوهری، کار کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر از طریق یک انقلاب سوسیالیستی تمام عیار است. بنابراین، آینده‌ی بشر با توجه به مسائلی که در این کتابچه مطرح شد، بر سر سوسیالیسم یا بربریت نیست، بلکه بر سر سوسیالیسم یا فاشیسم است. آنانی که آگاهانه یا ناآگاهانه علیه سوسیالیسم ایستاده و از رئال‌پولیتیک بورژوازی دفاع می‌کنند، خواسته یا ناخواسته به شکل‌گیری فاشیسم در آینده خدمت می‌کنند و به قول برتولت برشت کسانی که علیه فاشیسم نمی‌جنگند، در زندان‌های فاشیست‌ها هم‌دیگر را ملاقات می‌کنند و یا بهتر است بگوییم اگر خود زندانبان رژیم‌های فاشیستی نشوند.

ضمیمه: برنامه‌ی مطالعاتی برای علاقه‌مندان به مارکسیسم و مبارزه‌ی طبقاتی

برتولت برشت گفته بود که یک مطالعه‌ی جامع آثار مارکس به چهار سال کار و فعالیت پی‌گیرانه و چند ده هزار مارک نیازمند است. بی‌گمان آن زمان برشت حق داشت اما بعد از کشف و انتشار آثار جدید مارکس ما نیازمند حداقل چهار تا پنج برابر وقت و پولی که برشت پیش‌بینی کرده بود، هستیم. فهم مارکس و مارکسیسم بدون فهم روش مارکس تقریباً غیرممکن است. مارکس در پیش‌درآمد نقد اقتصاد سیاسی روش خود را در تقابل با روش اقتصاد سیاسی مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی هم‌چون ایده‌آلیسم آلمانی و نیز ماتریالیسم از تکیه‌گاه غلط و انتزاعی حرکت می‌کند، در طول پروسه‌ی تحقیق به ذات پدیده نزدیک نمی‌شود و در نتیجه‌گیری هم دچار اشکال می‌شود. روش مارکس حرکت از مسائل انضمامی به سمت مسائل انتزاعی و تبدیل کردن مسائل انتزاعی به مسائلی انضمامی از طریق شکستن آن‌ها برای رسیدن به ذات و جوهر پدیده‌هاست.

در این شکی نیست که یک مطالعه‌ی جامع و دقیق مارکس و انگلس نیازمند زمانی طولانی و تحمل فراوان است. بسیاری از مباحثی که مارکس و انگلس در نامه‌ها و مکاتبات بین خود یا با دیگران منتشر کرده‌اند، به زبان فارسی ترجمه نشده است، گرچه اهمیت این نامه‌ها و مکاتبات کم‌تر از آثار و کتاب‌های مشترک این دو متفکر برجسته و بنیان‌گذار اصلی سوسیالیسم علمی نیست.

درک مارکسیسم هم‌زمان به درک محدودی از مکاتب و جریان‌هایی نیازمند است که مارکس مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر این مکاتب قرار گرفته است و به یک درک کلی از بررسی تاریخ فلسفه و اندیشه هم‌زمان نیازمند است. تمام این مسائل را شمای نوعی نه با «تخصص» ناشی از شاخه شاخه شدن «دانش» کالایی و با شیء‌وارگی آگاهی به دست می‌آورد و نه از طریق سمینارهای دانشگاهی در این یا آن دانشگاه نئولیبرال. شما لازم است علاوه بر تحصیل «علم» در آکادمی، به خود زحمت بدهید و به صورت جدی به مطالعه‌ی آثار مختلف مارکسیستی و غیرمارکسیستی برای فهم مارکسیسم بپردازید.

سوسیالیسم علمی، آن‌چه مارکس و انگلس آن را بنیان‌گذاری کردند، موارد زیر است:

- فرمول‌بندی تئوریک منافع ستم‌کشان و فروشنندگان نیروی کار،

● خیزش اجتماعی طبقه‌ی کارگر و تمام ستم‌کشان،

● نقد مناسبات ساختاری سرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده بورژوازی، رفورمیستی، ارتجاعی و خیال‌پردازانه.

بنابراین، لازم است کتاب‌های دست اول مارکس، انگلس و دیگر مارکسیست‌های وفادار به خیزش طبقه‌ی کارگر و کمونیسم به‌مثابه‌ی تئوری این طبقه را مطالعه کرد.

لنین تا حدود زیادی در کتاب «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» توضیح می‌دهد که مارکسیسم بر سه جریان فکری استوار است.

فلسفه‌ی مارکسیسم مبتنی بر ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده‌ی هجدهم، در فرانسه که در آن‌جا علیه هرگونه زباله‌های قرون وسطایی به‌طور مثال سرواژ^{۴۶} در مؤسسات و افکار توده‌های مردم نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه‌ی پیگیری بود که با تمام نظرات علوم طبیعی صدق می‌کرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از این‌رو دشمنان دموکراسی با تمام قوا می‌کوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، خدشه‌دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آن‌ها از شکل‌های مختلف ایده‌آلیسم فلسفی، که همیشه به نحوی منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود، دفاع می‌کردند.

مارکس و انگلس از ماتریالیسم فلسفی با دلایلی منطقی و قاطع دفاع کردند و هرگونه انحراف از این اصول را اشتباه دانستند. نظریات آن‌ها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» و در «مانیفست کمونیست» (کتاب روی میز هر کارگر آگاهی) تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده خود را متوقف نکرد و فلسفه را پیش راند. او این فلسفه را به کمک فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، به خصوص هگل، که آن هم به نوبه‌ی خود سرچشمه‌ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. از همه مهم‌تر، دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است که به کامل‌ترین و عمیق‌ترین شکل خود، آزاد و فارغ از هرگونه محدودیتی، نسبت دانایی بشر را آموزش می‌دهد و تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس می‌کند. آخرین کشفیات علوم طبیعی (رادایوم، الکترون و تبدیل عناصر) به‌طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را (به‌رغم نظریات فلاسفه

^{۴۶} از واژه‌ی Servage می‌آید، به معنای نظام ارباب و رعیتی.

بورژوازی و بازگشت‌های نوین آنان به سوی ایده‌آلیسم کهنه و پوسیده) تأیید کرد.

مارکس علاوه بر این که ماتریالیسم فلسفی را عمیق‌تر و کامل‌تر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت بر طبیعت را به معرفت به جامعه‌ی بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگ‌ترین پیروزی تفکر علمی شد. هرج و مرج و سلطه‌ی مطلقى که تا آن زمان در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست وجود داشت به طرز شگفت‌انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان می‌داد چگونه بر اثر رشد نیروهای مولده از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالی‌تر از آن است نشو و نما می‌کند، مثلاً از سرواژه سرمایه‌داری سر برمی‌آورد. درست همان‌طور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده‌ی در حال تکامل است، همان‌طور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس نظام اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی رومانیایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است، به‌طور مثال ما می‌بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه‌ی بورژوازی بر پرولتاریا، به کار می‌رود.

فلسفه‌ی مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده‌ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و به‌خصوص در اختیار طبقه‌ی کارگر گذارده است (لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم).

کسانی که آثار مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌هایی هم‌چون لنین، لوکاچ، لوگزامبورگ، گرامشی، کارل گرش، هال درپپر، استیوان مزاروش و... را مطالعه کرده باشند، تنها با تئوری کمونیستی این افراد روبه‌رو نمی‌شوند، بلکه با انبوهی از نقدهای رادیکال و بی‌پروا به گذشتگان، معاصران خود و مدافعین و نمایندگان خیزش‌های اجتماعی روبه‌رو هستند. ما هیچ وقت نمی‌توانیم تنها با خواندن آثار مارکسیستی تصویری دقیق از مدافعان دیگر مکاتب، خیزش‌های اجتماعی و تئوری‌ها پیدا کنیم، چون هر کمونیستی به ناچار به صورت گزینشی به بررسی و نقد آثار دیگر متفکران پرداخته و هیچ‌گاه کلیت این آثار و مکاتب را با جزئیات نقد نکرده است.

همان‌طور که بارها و بارها از جانب مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها در مورد بررسی آثار مارکس و انگلس تکرار شده و می‌شود، این دو بر شانه‌های سه جریان سیاسی، اجتماعی و فکری قبل و هم‌عصر خود ایستاده و با نقد رادیکال این سه جریان، ماتریالیسم تاریخی (بررسی مادی و ماتریالیستی

تاریخ) و ماتریالیسم دیالکتیک (نفی نفی به نفع یک شرایط بهتر در زندگی اجتماعی) را بنا نهاده‌اند. مطالعه‌ی آثار اولیه‌ی مارکس و انگلس متأثر بودن این دو متفکر از سنت دیالکتیکی هگلی را که در آلمان به دو گروه با عناوین انقلابی (هگلی‌های چپ) و کنسرواتو (هگلی‌های راست) تقسیم شده بودند، نشان می‌دهد. هم‌زمان ما شاهد تأثیر فراوان متون فوئرباخ، برونو بائر و سوسیالیست‌های خیالی هم‌چون شارل فوریه، پرودون، بلانکی و سایر سوسیالیست‌های خیال‌پرداز و آنارشویست بر آثار مارکس و انگلس هستیم. مارکس بعد از آشنایی با انگلس و مطالعه‌ی کتاب او با عنوان «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان»، با متفکران حوزه‌ی اقتصاد سیاسی آشنا می‌شود و به مرور از فلسفه‌ی حق فاصله می‌گیرد، چون خود مارکس بر این عقیده بود که با فلسفه‌ی سیاسی و حقوق نمی‌توانست بسیاری از مسائل اقتصادی هم‌چون دزدی چوب از جانب کارگران جنگل در منطقه‌ی نورد راین وستفالن را توضیح دهد.

مارکس قبل از رفتن به سراغ نقد اقتصاد سیاسی، پایان‌نامه‌ی خود را در مورد فلسفه‌ی اپیکور و دموکریت نوشت. علاوه بر آن مارکس با آثار سوسیالیست‌های خیالی، از فوریه گرفته تا بابوف و سن‌سیمون و سیسموندی، آشنا شده بود. خواندن آثار این متفکران و هم‌چنین سایر نمایندگان اقتصاد سیاسی انگلیسی از جمله آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، ضروری است.

به‌دنبال آن مارکس به سراغ فلسفه‌ی ایده‌آلیسم آلمانی از جمله کانت و هگل می‌رود و با نقد ایده‌آلیسم آلمانی و هم‌چنین ماتریالیسم مکانیکی فوئرباخ‌ی با بهره‌گیری از دیالکتیک هگل و توسعه‌ی آن از یک سری مباحث انتزاعی و بازی زبانی با کلمات ثقیل به دنیای کشمکش طبقاتی و مبارزه‌ی واقعی وارد شده و این دیالکتیک را در آنتاگونیسم طبقات مختلف اجتماعی و نه آنتاگونیسم ذهنی بررسی می‌کند. بیرون کشیدن دیالکتیک از زیر آوار گفتمان ایده‌آلیستی و بازسازی این دیالکتیک به شیوه‌ای ماتریالیستی را مارکس در کاپیتال و دیگر آثارش از جمله مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به بهترین شکل ممکن فرموله می‌کند. به قول لنین، هیچ نوشته‌ای از مارکس نیست که در آن از متد دیالکتیکی استفاده نشده باشد. تفاوت متد دیالکتیکی هگل با مارکس تفاوت در بررسی رابطه‌ی عین و ذهن و رابطه‌ی دیالکتیکی تئوری و پراکسیس است؛ بی‌دلیل نیست که مارکس از «متد دیالکتیکی من» در مقابل متد دیالکتیکی هگل سخن می‌گوید.

در این جا نقل قولی از مارکس می‌آورم تا این مسأله را روشن کنم:

«در تولید اجتماعی زندگی، انسان‌ها وارد روابطی مشخص می‌شوند که خدشه‌ناپذیر و مستقل از خواسته‌ی آنان است، روابط تولیدی‌ای که با مرحله‌ای از توسعه‌ی نیروهای تولید مادی آنان مطابقت دارد. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، بنیاد واقعی، که بر آن روینای قانونی و سیاسی بر پا می‌شود که شکل‌های آگاهی اجتماعی مشخصی را یدک می‌کشند. ابزار تولید زندگی مادی فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و روشنفکری را شکل می‌بخشند. این آگاهی آدمیان نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه - بر عکس - هستی اجتماعی آنان است که آگاهی‌شان را می‌سازد. در مرحله‌ی معینی از این توسعه، نیروهای تولید مادی جامعه با روابط موجود اجتماعی تولید - و یا به عبارت دیگر با آن چه که در اصطلاح قانونی به همان معنی است - یعنی با روابط مالکیت که تا این لحظه با آن هماهنگی داشته در تخصص قرار می‌گیرند. با گسترش شکل‌های نیروهای تولید، این روابط به مانعی بر سر راه‌شان تبدیل می‌شود. سپس دوره‌ی انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با تغییر زیربنای اقتصادی مجموعه‌ی عظیم رو بنا کم و بیش به سرعت فرو می‌پاشد. در ملاحظات مربوط به این استحاله باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید - که به دقت علوم طبیعی قابل تعیین شدن است - و دگرگونی شکل‌های قانونی، مذهبی، زیبایی‌شناسی و فلسفی - و یا مختصر بگوییم، ایدئولوژیکی که انسان از این طریق به آگاهی می‌رسد و با آن می‌جنگد و آن را نابود می‌کند - همواره تفاوت گذاشت.»^{۴۷}

این پارگراف از مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به درستی گویای برخورد دیالکتیکی و ماتریالیستی مارکس به رابطه‌ی دیالکتیکی عین و ذهن است. در این رابطه او خوانش دیالکتیکی کانت‌گرایانه را که پدیده‌های خارج از ذهن انسان را به‌عنوان مثل (افلاطونی) در نظر می‌گیرد که ذهن بین آن

^{۴۷} (کارل مارکس، برخوردی انتقادی بر اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۹)

رابطه برقرار می‌کند، شدیداً رد می‌کند و هم‌چنین مارکس در واقع عین و ذهن را برخلاف پست مدرنیست‌های ساختگرای امروزی از هم جدا نمی‌کند و پدیده‌های اجتماعی را تنها برساخت‌هایی که ذهن انسان درست کرده است نمی‌داند، در عین حال هم مارکس خوانش ساختارگرایی که عین را مقدم بر ذهن می‌داند رد می‌کند.

از آن جایی که ما در خاورمیانه چیزی به اسم تخصص نداریم و علوم انسانی در بحران عدم فکر و اندیشه به سر می‌برد، این مسأله باعث می‌شود که ما هیچ‌گاه متون عمیق و کار شده‌ای را نتوانیم منتشر کنیم که از لحاظ کیفیت علمی با متونی که متخصصین مارکسیست و مارکسیست‌های اروپایی منتشر می‌کنند، قابل مقایسه باشد. اکثر مارکسیست‌های ایرانی در این سطح باقی مانده‌اند و اغلب مقالاتشان در نشریات معتبر اروپایی منتشر نشده است. دیگر آن‌که باعث شده ما بیش‌تر مترجم ادبیات مارکسیستی دیگر کشورها باشیم، به جای این‌که ادبیات تئوریک مارکسیستی را خودمان تولید کنیم. این یک معضل است و نبودن فعالین و کنشگران کافی در رشته‌های مختلف علوم انسانی، فلسفه و علوم اجتماعی این بحران را دامن زده است. در این شکی نیست که هیچ انسانی نمی‌تواند در تمام رشته‌های مختلف آگاهی کسب کند، به‌همین خاطر لازم است هر کسی یک یا چند حوزه را برای مطالعه و تحقیق جدی انتخاب کند. لازم است به صورت کاملاً گزینشی و به‌دور از سطحی‌خوانی رفتار شود. برای این‌کار نیازمند یک برنامه‌ی مطالعاتی و موضوع تحقیق جدی هستیم. من در این‌جا سعی می‌کنم با تنظیم این برنامه‌ی مطالعاتی کمک هرچند کوچکی به فعالین سیاسی و جویندگان حقیقت بکنم تا بتوانند از تجربیات من بهره گرفته و از این طریق راحت‌تر یک برنامه‌ی مطالعاتی برای خود تنظیم کنند که به مراتب قوی‌تر از این برنامه‌ای باشد که من برای مطالعات خود در نظر گرفته بودم.

به‌نظر من کسانی که مارکس و مارکسیسم را مطالعه نکرده‌اند، بخش عظیمی از حافظه‌ی بشری را نادیده گرفته‌اند. این را از این جهت نمی‌گویم که خود مارکسیست هستم بلکه این واقعیتی است که حتی مارکس‌شناسان آنتی‌مارکسیست هم به آن اقرار می‌کنند. کاپیتال مارکس خلاصه‌ی تاریخ شکل‌گیری سرمایه‌داری و مناسبات تولید سرمایه‌داری است و کسی که کاپیتال را نخوانده باشد، به‌هیچ وجه نمی‌تواند درک درستی از مناسبات سرمایه‌داری داشته باشد. بی‌دلیل نیست که نئولیبرال‌ترین نئولیبرال‌ها هم به مارکس و به‌ویژه کاپیتال مراجعه می‌کنند. برای متوجه شدن کاپیتال، لازم است قبل از هر چیز با متد دیالکتیکی مارکس آشنا بود و برای این کار

باید تفاوت مُتَدِ دِیالکتیکی مارکسی را از مُتَدِ دِیالکتیکی هگل، فیخته و دِیالکتیک استعلایی کانت شناخته و این دِیالکتیک‌ها را از هم جدا کرد. برای انجام این کار، لازم است قبل از رفتن سراغ مارکس، آثار کانت که زیاد هم نیستند، به‌ویژه نقد عقل محض - هر دو جلد آن را - با دقت تمام خواند و بعد از آن سراغ علم منطقی هگل رفت. بدون خواندن و فهم علم منطقی هگل، فهم کاپیتال تقریباً غیرممکن است، به همین خاطر باید هگل را به خوبی شناخت. اکثریت مارکسیست‌های ایرانی نه کانت را مطالعه کرده‌اند و نه هگل را و به محض این‌که اسم این دو متفکر بزرگ می‌آید فحش‌هایی روانه‌ی هر دو می‌کنند و این‌گونه فکر می‌کنند که خیلی رادیکال هستند؛ این حماقت درویشیسم و نشان از اوج نادانی است. برای فلسفیدن باید به نادانی خود اقرار کرد. کسی که اقرار نمی‌کند نادان است؛ درواقع باید گفت که فراتر از نادان است. او موجود خطرناکی است که ممکن است ایمانش قوی باشد، اما عقلانیت در او غایب است. بسیاری از به اصطلاح مارکسیست‌های ایرانی با خواندن مطالب من خون‌شان به جوش می‌آید، چون تصور می‌کنند که موجودیت انسانی‌شان را زیر سؤال برده‌ام و نه شیوه‌ی اندیشه‌ی بورژوازی و محافظه‌کارانه را. مطالعات کانت در کتاب نقد عقل محض، فارغ از این‌که یک بحث عمیق فلسفی و نقد به هم‌عصران و متفکران قبل از کانت است، سؤالاتی را پیش پای خواننده قرار می‌دهد که فلسفی هستند. این‌که عقلانیت چیست؟ و یا این‌که آیا جهان آغاز مشخصی دارد و پایانی خواهد داشت؟ تلاش کانت برای پاسخ دادن به این سؤالات به نتیجه‌ی دقیقی نمی‌رسد، اما بحث عمیق کانت در این زمینه فراتر از فلسفه است و از علوم انسانی تا علوم تجربی، فیزیک، فضاشناسی، ستاره‌شناسی، منطق و غیره را در بر می‌گیرد. کانت پنجاه سال قبل از این‌که هگل کتاب پدیدارشناسی روح را بنویسد آثار خود را منتشر کرده است، کتاب‌های کانت دقیقاً صد سال قبل از کتاب منشاء انواع داروین منتشر شده است زمانی که هیچ‌گونه صحبتی از تحقیقات فیزیک و شیمی و نظریه‌ی نسبیت اینشتین و ماخ در میان نبود. کانت و هگل را می‌توان جمع تفکرات دوران زیست خود خواند. این دو مغز کل جوامع در زمان خود بودند و با هر میزان نقدی که ما کمونیست‌ها به آنان داشته باشیم، بدون خواندن آثار این دو متفکر، درک مارکسیسم برای ما غیرممکن است. این بدان معنی نیست که ما مثل طوطی کانت و هگل را مطالعه کرده و آن را استفرغ کنیم، ابداً. بحث من این است که ما باید آثار متفکرانی را که نقش بسیاری برجسته‌ای در جمع‌آوری و بازنویسی تفکرات عصر خود داشته‌اند، مطالعه کنیم تا بتوانیم به درک درستی از تفکر اجتماعی

آن دوران دست پیدا کنیم. خود مارکس برای آشنایی با فلسفه‌ی یونان باستان تز دکترایش را در مورد اپیکور نوشت. تمام آثاری که تاکنون اسم بردم به زبان فارسی ترجمه شده و اکثراً در دنیای مجازی به صورت پی‌دی‌اف منتشر شده‌اند^{۴۸}. لازم نیست که حتماً کتابی خریداری شود تا فرد بتواند مطالعه کند، فیس بوک و اینترنت و تلگرام و... خود دنیایی است که هزاران کتاب پی‌دی‌اف در آن منتشر شده است و با یک کلیک می‌توان فوراً این کتاب‌ها را دانلود کرد و خواند.

مطالعه ساختار می‌خواهد. پراکنده‌خوانی و مطالعه‌ی مقالات فست‌فودی آدم را متوهم و احمق و تنبل بار می‌آورد. شما نمی‌توانید با خواندن یک مقاله در مورد مارکس با ایده‌های عمیق مارکس که در ده‌ها هزار صفحه منتشر شده آشنایی پیدا کنید. به همین خاطر لازم است که یک موضوع را برای مطالعه انتخاب کنید، راجع به آن تحقیق کنید و با دقت کامل در این زمینه بهترین آثار را بخوانید.

برای نمونه اگر علاقه‌مند به مسأله‌ی **تاریخ** هستید نمی‌توانید به‌عنوان مارکسیست آثار اریک هابسبام را نخوانده باشید. اگر به مسائل زنان علاقه‌مند هستید باید نوشته‌های مارکس و انگلس در این زمینه را مطالعه کرده باشید، باید اگوست بیل را خوب خوانده باشید، کولنتای، دونا هاراوی، فریگا هاوگ و مهم‌تر از همه اولین رید و کلارا زتکین را. خواندن آثار پست مدرنیستی می‌تواند به شما کمک کند که از زاویه‌ی دیگری به مسأله زنان نگاه کنید. نگاه ساخت‌گرایانه و سوژکتیویستی پست مدرنیست‌ها و فمینیست‌های مالی کالچرالیست و اینترسکشنال در نهایت بن بست را جلو شما قرار می‌دهد و راهکاری برای رهایی زن ارائه نمی‌دهد.

اگر به **فلسفه‌ی مارکسیستی** علاقه‌مند هستید لازم است که فقر فلسفه، خانواده‌ی مقدس، ایدئولوژی آلمانی، دفترهای فلسفی درباره‌ی هگل از لنین، آنتی دورینگ و دیالکتیک طبیعت از انگلس و آثار جورج لوکاک را مطالعه کنید. لازم است کارل گُرش و گرامشی و برتولت برشت را بخوانید.

اگر به سیاست کمونیستی و آشنایی **مختصر با اصول و مبانی کمونیسم** علاقه‌مندید لازم است که مبانی کمونیسم انگلس، مانیفست حزب کمونیست، کتاب انگلس با عنوان «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» و غیره را مطالعه کنید.

^{۴۸} در این‌جا کانال تلگرامی کتابخانه‌ی گرایش مارکسی را معرفی می‌کنم که برای یافتن کتاب‌ها منبع مناسبی است:

اگر به مسائل اقتصادی در مورد اقتصاد کلان علاقه‌مندید لازم است مطالب شومپیتر، هیلفردینگ، کائوتسکی، لوگزامبورگ و مهم‌تر از همه لنین و نظریات جدید در مورد امپریالیسم و اقتصاد از دیوید هاروی در دو کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم و نظریه‌ی جدید در مورد امپریالیسم را بخوانید. اگر به نقد مارکسیستی به مذهب علاقه‌مندید لازم است که نقد فلسفه‌ی حق هگل و سوسیالیسم و کلیسا از لوگزامبورگ و سوسیالیسم و مسأله‌ی مذهب از لنین را مطالعه کنید. برخوردهای هیستریک و فوئرباخستی به مذهب توسط چپ‌های احمق و آتئیست‌های ایرانی نوعی جنگ با سایه‌هاست و نه جنگ با مذهب به‌عنوان یک نهاد سرکوب و تحمیق توده‌ای. برای آشنایی با موضوع‌گیری درست در قبال ناسیونالیسم و رهایی ملی، کتاب اریک هابسبام با عنوان «ملت و ناسیونالیسم» در این زمینه کم نظیر است. اثر مهم دیگر در این زمینه اثر بندیکت اندرسون با عنوان «اجتماعات خیالی» است. کتاب ایجاز احمد «بررسی ثئوریک، طبقه، ملل و ناسیونالیسم» نیز مهم و جالب است. مطالعه‌ی آثار رومان روسدولسکی، مباحث و آثار هال دریپر در مورد رهایی ملی را هم نباید از نظر دور داشت. موضع مارکس در مورد رهایی مردم ایرلند درست است و برخورد لنین به رهایی ملی هم می‌تواند از زاویه‌ی انتقادی بررسی شود. تا زمانی که مطلبی نخوانده باشید، نمی‌توانید در این زمینه‌ها نظر بدهید، چرا که قاعدتاً نظرتان اشتباه خواهد بود. ما کمونیست‌ها باید یک تفاوتی با مرتجعین مذهبی و ناسیونالیست داشته باشیم و آن این است که ما باید به صورت رادیکال دست به مطالعه می‌زنیم. کمونیستی که علاقه‌ای به مطالعه و تحقیق جدی و رادیکال ندارد، کمونیست نیست، درویش است. تمام! هر کس این کتاب‌ها را خوانده باشد و درک کرده باشد، می‌تواند یک کمونیست باشد. کسی که با خواندن یک متن احساسی از یک رهبر حزبی رگ گردنش به‌اندازه‌ی یک خیار چمبر باد می‌کند و فکر می‌کند که حقیقت را کشف کرده است، با درویشی که دست درویش بزرگ‌تر از خودش را می‌بوسد، تفاوتی ندارد.

خواهش می‌کنم به جای این که به شیوه‌های احساسی به متفکران عظیم تاریخ بشری حمله کنید و همه را به مرتجع بودن متهم کنید، آثار آنان را بخوانید و بفهمید و بعد نقدتان را من شخصاً به‌عنوان منبع می‌آورم. فهم دقیق مارکسیسم معاصر نیازمند خواندن و فهم آثار متفکرانی هم‌چون ارنست مندل به ویژه کتاب سرمایه‌داری متأخرش، آثار ولفگانگ فریتز هاوگ به ویژه نقد زیبایی‌شناسی کالایی و سرمایه‌داری فوق تکنیکی‌اش، اثر بی‌نظیر اریک

ولف به اسم اروپا و مردمان بدون تاریخ و خواندن آثار انسان‌شناختی
انسان‌شناسان مارکسیست و غیرمارکسیست، است.

- Ahmad, Aijaz. ۲۰۲۲. *Klassen Nationen Literaturen: eine theoretische Betrachtung*. Übersetzt von Ina Batzke. Erste Auflage. Kassel: Mangroven Verlag.
- Brecht, Bertolt. ۲۰۲۲. „Rede auf dem Pariser Schriftstellerkongreß ۱۹۳۵“.
- Brie, Michael, und Mario Candeias. ۲۰۱۵. „Revolutionäre Realpolitik I und II“. <https://zeitschrift-luxemburg.de/abc/revolutionaere-realpolitik/>.
- Deppe, Frank. ۲۰۰۷. „Hannah Arendt und das politische Denken im ۲۰. Jahrhundert“, ۶۸۱–۹۷.
- Götze, Karl-Heinz, Klaus R. Scherpe, und Lisa Abendroth, Hrsg. ۱۹۸۱. *Die „Ästhetik des Widerstands“ lesen: über Peter Weiss*. Literatur im historischen Prozess, n. F., ۱. Berlin: Argument-Verlag: Auslieferung, Argument-Vertrieb.
- Gramsci, Antonio. ۱۹۶۷. *Philosophie der Praxis*. Marburg.
- Haug, Frigga. ۲۰۲۲. *Die Vier-in-einem-Perspektive: Politik von Frauen für eine neue Linke*. ۴. Auflage, Deutsche Originalausgabe. Hamburg: Argument.
- Haug, Wolfgang Fritz. ۲۰۰۹. *Kritik der Warenästhetik, gefolgt von Warenästhetik im High-Tech-Kapitalismus*. Überarb. Neuausg., ۱. Aufl.,

- Originalausg. Edition Suhrkamp 1953.
Frankfurt am Main: Suhrkamp.
- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. 1975. *Wissenschaft der Logik II*. Philosophische Bibliothek 57.
Darmstadt: Felix Meiner Verlag.
- Hoelz, Max. 1990. *Vom „Weissen Kreuz“ zur roten Fahne: Jugend-, Kampf- und Zuchthausenerlebnisse*. Nachdr. d. Ausg.] Berlin, Malik, [1929. Frankfurt [Main]: Verl. Neue Kritik.
- Holz, Hans Heinz. 2010. *Aufhebung und Verwirklichung der Philosophie*. Berlin: Aurora.
- Korsch, Karl, und Dieter Schneider. 1973. *Arbeitsrecht für Betriebsräte: 1922*. Herausgegeben von Erich Gerlach. 4. unveränderte Auflage. Politische Texte. Frankfurt a. M.: Europäische Verl.-Anst.
- Kosík, Karel. 1967. *Die Dialektik des Konkreten*. Frankfurt (am Main): Suhrkamp Verlag.
- Kühnl, Reinhard. 1990. *Liberalismus - Faschismus*. 196.-198. Tsd. Formen bürgerlicher Herrschaft / hrsg. von Reinhard Kühnl 1. Reinbek bei Hamburg.
- Lenin, Wladimir Iljitsch. 1958. *Lenin Werke* 4. Bd. 5. Berlin: Dietz.
- Losurdo, Domenico, Luciano Canfora, Domenico Losurdo, und Josif Vissarionovič Stalin. 2017. *Stalin: Geschichte und Kritik einer schwarzen Legende*. Übersetzt von Erdmute Brielmayer.

- ॢ., Durchgesehene Auflage. Neue Kleine
 Bibliothek 183. Köln: PapyRossa Verlag.
- Lukács, Georg. 1963a. *Die Eigenart des Ästhetischen* ॢ.
 Herausgegeben von Frank Benseler. Georg
 Lukács Werke 12. Neuwied und Berlin:
 Luchterhand.
- . 1963b. *Eigenart des Ästhetischen* 1. Halbband.
 Herausgegeben von Frank Benseler. Bd. 11.
 Georg Lukács Werke. Neuwied und Berlin:
 Luchterhand.
- . 1973. *Werkauswahl*. ॢ: *Schriften zur Ideologie
 und Politik* / [Hrsg.: Heinz Maus u. a.]. ॢ. Aufl.
 Darmstadt und Neuwied: Luchterhand.
- . 1975. *Skizze einer Geschichte der neueren
 deutschen Literatur*. ॢ. Aufl. Sammlung
 Luchterhand 194. Darmstadt: Luchterhand.
- . 1996. *Von Nietzsche zu Hitler oder Der
 Irrationalismus und die deutsche Politik*.
 Fischer.
- Lukács, György. 1971. *Die Theorie des Romans: ein
 geschichtsphilosophischer Versuch über die
 Formen der großen Epik*. Sonderausgabe.
 Sammlung Luchterhand 36. Darmstadt
 Neuwied: Luchterhand.
- Luxemburg, Rosa. 1970. *Schriften zur Theorie der
 Spontanität*. Hamburg: rororo.
- . 1974. *Rosa Luxemburg Gesammelte Werke*.
 Bd. Bd. 1, 2. Hlbd. Berlin: Dietz.

- Marx, Karl, und Friedrich Engels. 1969. *Marx-Engels-Werke* 3. Berlin: Dietz.
- . 1979. *Marx-Engels-Werke* 23. Berlin: Dietz.
- Mohler, Armin. 1972. *Die konservative Revolution in Deutschland 1918-1932: ein Handbuch*. 2., Völlig neu bearb. und erw. Fassung. Darmstadt: Wissenschaftliche Buchgesellschaft.
- Weber, Marianne, und Guenther Roth. 1989. *Max Weber: ein Lebensbild*. 1.-4. Tsd. Serie Piper 984. München Zürich: Piper.
- Weber, Max. 2010. *Politik als Beruf*. 11., Aufl. (Neusatz auf Basis der Ausgabe von 1993). Berlin: Duncker & Humblot.
- Weber, Max, Friedrich Hauer, und Wolfgang Küttler. 1989. *Rationalisierung und entzauberte Welt: Schriften zu Geschichte und Soziologie*. 1. Aufl. Reclams Universal-Bibliothek, Bd. 1273. Leipzig: P. Reclam.

